هو الله [illegible]

[illegible] یکدسته اندیشه من تألیفات [illegible] محمد ابن ابوالفاری [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

نخستین غنچه‌ای که گلبن خامهٔ سپران سخن پرداز [illegible] شگفتن آغاز نماید [illegible] شکوفه که در چمن نامه پروانه نیسان خرد و خورد [illegible]
بانگاه و آگاهی پدیدار آید آفرین سخن آفرینی است که زادگان [illegible] یکان یکان یارای [illegible] و هیچیک از [illegible]
[illegible] بی‌بهره نگذاشته [illegible] زبان آوری و سخن [illegible] زبان [illegible] زبان آوری سوسمار
همزبان آهو و زبان آهو مرد و مرگ از روی ارجمندی مردمک دیده جانور است و از راه پایه بلندی سرگرده ایشان با فروتنی
زبان گویا و دیده برگزین و اندیشه پژوهش پیشه و دل زنده [illegible] بخشنده و به همگان خرد و سرافراز ساخت و [illegible] آسمان تنک
دانائی و توانائی [illegible] ساخت تا به بنیادی [illegible] داری خرد و پای مردی پژوهش [illegible] اندیشه گنج دانش بدست آورده و در کنج خانه
دل پاسش دارد و دستور [illegible] هشیار بینائی [illegible] زبان گویا [illegible] گشاید [illegible] گوهر [illegible] پس
خرد [illegible] چمن آرای گلشن هستی آفریدگار است زبان گویا [illegible] و هزاری که هزار دستان در گلستان [illegible]
[illegible] گوناگون [illegible] خامه [illegible] آهنگ [illegible] سرود و نوائی در گلزار [illegible] و زبان [illegible] رنگارنگ [illegible]
خوش‌نام [illegible] که گاهی در چمن [illegible] ستایش دستان [illegible] گاهی [illegible]
[illegible] بهار [illegible] سرود [illegible] گلزار [illegible] هزار دستان
زبان [illegible] آب و رنگ گلهای [illegible] خامه [illegible]
[illegible] روان [illegible] بانجام [illegible] زبان آوری [illegible] رنگین زبان
زبان آوران [illegible] نویسندگان [illegible] زبان [illegible] خامه زبان چون زبان خامه [illegible]

[illegible]

که‌ای خرد [illegible] بارگاه [illegible] دست اندیشه دامان [illegible] روی [illegible]
[illegible] چشم [illegible] اختر [illegible] سپهبان [illegible] روی [illegible]
سوختگان آتشکده [illegible] تیرگی [illegible] زندگی [illegible] چراغ فروزان [illegible] بیابان [illegible]
گرد [illegible] بیابان [illegible] گمراهی [illegible] دوازده [illegible] گمراهی [illegible] رهنمائی [illegible]
آفرین [illegible] جهان آفرین [illegible] پس از ستایش [illegible] نیایش [illegible]
[illegible] عبدالفتاح محمد ابن ابوالفاری [illegible] یزدی [illegible] سخنان [illegible]
دخواندن و نوشتن فرهنگ و دانش [illegible] خامه [illegible] نوشته‌های رنگارنگ [illegible] اکنون [illegible]
چه [illegible] نیایش [illegible] سربلندان [illegible] اندیشه و سخن آرائی و چه از
[illegible] خامه آزمائی [illegible] دوستان ارجمندم [illegible]
[illegible] خورشید جهان [illegible] بهار [illegible] باغ
[illegible] گردید [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] بلبل [illegible]
که این [illegible] چنان کنم [illegible] روزگاری [illegible]
[illegible] خامه [illegible] زبان پارسی [illegible] سخنان [illegible]
[illegible] آن [illegible] گرآید
[illegible] رنگین [illegible] گشاید [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] زندگی [illegible]
چاره [illegible] بزرگان [illegible] روی [illegible]

اندیشه و در دوستی پاینده باشد و خوبی بی‌وفا و پیوسته و دامان یگانگی از آلودگی بیگانگی شوینده از روش پر زیر قلم و بآستین مهربانی گرد این اندیشه از
آیینه سینه [illegible] رقم و این گل [illegible] آمیز [illegible] و هر یک از سخنان را در پهلوی هم جا دادم و نامش گلزار اندیشه نهادم و من الله التوفیق و علیه التکلان

اول [illegible]
دوم در ابواب و جهات — سیم در مطلع [illegible] آن
[illegible] — چهارم در [illegible] آن
پنجم در مقامات [illegible]
[illegible] — [illegible] آن
[illegible] — [illegible]
۸ در [illegible]
[illegible] — [illegible]
۹ در [illegible] — ۱۰ در [illegible]
۱۱ در [illegible] — ۱۲ در [illegible]
[illegible]

غزل سرایی عندلیب گلشن فصاحت و نغمه سرایی طوطیان شکرستان بلاغت سزاوار [illegible] که در دیوان [illegible] اصناف صنایع
دکمال [illegible] انواع بدایع و [illegible] و [illegible] بوستان لطیفه [illegible] باستقامت مصرع
[illegible] صفحه سینه ثبت کند [illegible] مصرع رنگین [illegible] بیاض دیده سواد [illegible] مربع
نشان [illegible] ادراک [illegible] خانه عرفان [illegible] مقاطع
اسامی [illegible] قطعه [illegible] نظم [illegible] غزل با نظام [illegible] قوانین [illegible]
قواعد قطعه [illegible] گوهری کاهی چون [illegible] کاهی چون صدف [illegible]

[illegible]

ذوالفقار بحر طویل [illegible] اند و نظر قافیه سخنان [illegible] شد و کاهر صبح دلگشا مطالعت [illegible] و در چشم آشنایان بحر جلیل
رسا هر یک [illegible] و فصل [illegible] مثنوی [illegible] بحرین [illegible] ابروی [illegible] غالیه بار ادای [illegible]
دکمال [illegible] صبح نکته ایهام در نقطه دهان [illegible] و لطیفه تجنیس از آشفتگی زلف و کاکل [illegible] گیسوی مشکبار و زلف تابدار [illegible]
نشان [illegible] لعل گوهر بار [illegible] چشم آهو مردم شکار [illegible] معانی تشبیه [illegible] تکرار [illegible] بوستان [illegible] صنعت
ترجیع [illegible] و توالی فصول [illegible] ارباب عقول [illegible] ترکیب [illegible] ترتیب افلاک و انجم هفت [illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] که [illegible] عارفان اصول [illegible] مقامات
[illegible] صوری [illegible] مجاوران [illegible] مطلق [illegible] جهان [illegible]
[illegible] مربع [illegible] لطایف خفیه که [illegible] معانی [illegible] غواص [illegible]
و اصداف الفاظ [illegible] لعل [illegible] سخنان [illegible] بازار [illegible] عرفان [illegible] مضامین [illegible]
[illegible] جمال [illegible] در دامان [illegible] منزل [illegible]
وجدان [illegible] ادراک [illegible] احساس کافه دقایق در حیز امکان و حوصله [illegible] انسان [illegible] صحیفه عقل کل
که در دایره وجود چون مردمک دیده [illegible] دیوان [illegible] در نگارخانه ابداع چون قلم [illegible]
چهره گشای حقایق [illegible] نقش [illegible] لوح ضمیر [illegible] نگاشته [illegible] دوات [illegible] انسانی [illegible] اسرار [illegible]
[illegible] فصحای انام [illegible] بلغای ایام [illegible] که زبان الهام ترجمان و ما ینطق
عن الهوی زبان قافیه سخنان [illegible] که مدلول [illegible] عالم [illegible] الشعرا [illegible] فیوضات [illegible]
خازن خزانه فتوحات [illegible] گفتار [illegible] بازار زبان [illegible] حال که منطوق [illegible]
[illegible] سرگشتگان دشت ضلالت و [illegible] بیابان غوایت [illegible]
[illegible] صدق [illegible] الدین [illegible] الاسلام [illegible] رقم [illegible]

وادیه تحقیق و کمین باشد بحکم جامع الکثار و المت تفنن بوده و در کلام معجز نظامش که نشئه عنان الهام است دفتر حلاوت از شیرینی سخن

بکمال فصاحت رسیده و لسان عذب البیانش که گنج درر و لآلی حکمت است شور از شیرین زبانان عجم بر آورده با وجود عدم سواد منتهیان پیش سبق را

استاد و با عدم موجود دهستان صنایع فکرت راه ارشاد زبان قلم از قلم زبانش صاحب تقریر و ضمیر لوح آن لوح ضمیر نقش

جنان داماد تعلق رخسار جهان دو چشم که لوح دو نور نکته و خوبی دست حق بیست زیرا سواد کوتاه که بکلک انگشت قدرتش نقش علم رسیده المعجزه

در هر بستان فطرت براه دیوان فضا نهاده و این رابست بتقدیر داده و آینه ستیغی که بر نقش بیضیقل الم نشرح لک صدرک مجلی و

مصفی تجلی تصویر حقایق فاوحی الی عبده ما اوحی جهت وجهی بر گشاده در کسی دیده و خوشش نیکو ساخته بر اشارت لنعم التعبیر مکمل

و مشهور گردیده بدانواب آثار و عجایب اسرار لنریه من آیاتنا بعین ظهور مشاهده نماید رساله زبانش که بموجب بعثت لاتمم

مکارم الاخلاق مجموعه مکارم و محاسن شیم است اگر چه نقض ما علمناه الشعر ازو در عرض منظوم خالیست نه از سیرتی قیمتی جوهر خالیست بلکه

مصداق و انبتنی کسی مهر رنده و از وقتی که دری بیضا چون جرم شب تاب بنهانست و اکلیل جلالت او را منقبت که لولوء چراغ

و جنب دره التاجش ماننده شبه خالی از صفات است در صورت نقص بکمال مهر درخشان و لعل بدخشان لازم نباید و معنی جهان

بانی و دانش افروزی سوهان کمال از ایشان نزدوده اید استکاران بزم گوهرش خزانه داران مخزن انک لعلی خلق عظیم و زمزم ارباب

محفل حرمتش که فرمان روایان اقلیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اند از جامه خانه شفقت علی خلق الله قامت قابلیت شعرای حکمت

شعار را تشریف توصیف ان من الشعر لحکمة مشرف ساخته اند و سر رفعت فصحای بلاغت دثار را بدیهیم کرم ان من البیان

لسحرا افروخته زیبی دلنوازی که بزبان وحی طراز هر صنفی را صنفی ممتاز و هر فرقه را بفرقه سر افراز گردانیده فرخنده بخت انکه بهدایت

عنایت ازلی مهر آن خورشید ذره پرور که مطلع دیوان فطرت و مقطع صحیفه نبوت است رواج ضمیر منیر داشته و باصحاب تعلیقه

کاسعد تحقیقه اتحفه اهل نجشش ابیات انتخاب در بیاض دل نگاشته سفینه که سر دفترش زده قیمت لباب لآلی آبدار و جوهر

حشمش بحر است مشحون پیر و دیوان ایمان را از آتش عنوان از این ابیات کرده و منتخب نموده شود و دو سر آن جبال عمل

سنجان نقص و کمال از دفتر طعن نقصان مشود و اگر دفتر معرفت را زینت فهرست از این ارقام نماید و افراد و بحقیقت مشحون نباشد

رقم وفا

قلم ضابطه نویسان دفترخانه عرفان برقم صحت رسیده ام بباشد هر عندلیبی که در گلشن ولایتشان قول بسر اید مطعم نیش

بسان فغان زاغ تنگی دماغ فزاید و هر سالکی که از شمع باده متابعتشان پرتو هدایت جوید چون گروه بادیه دشت آوارگی و ظلمت

ضلالت دست از آب حیات شوید گرفتن شکستگان گرداب سرگشتگی را سفینه النجات دست از جان شکستگان وادی تشنگی را

عین الحیات فلک رفعت و جلالت را دوازده برج مخزن شرافت و هدایت را دوازده درج اسباط دوازده گانه ابراهیل

خلافت را نقبا دو ازده باب مدینه القدس را ابواب اخطب سما آن صد نشین سینه امامت و مالک رقاب خطه

کرامت که بمضمون انا و علی من نور واحد ازو جود سپهر نیش که بنای وجود آن قدیم است کاتب صنع در کتابخانه

تقدیر دوان ایجاد ولایت مطلع مرقوم ساخته و مشاطه قدرت در نگارخانه تصویر شاهد آفرینش را نقش ابرو پرداخته ناهجان

مناهج سخن گذاری را نهج بلاغت از دو در کلام حقیقت نظامش منظم و کاشفان مکاشف حقایق شناسی را کشف مکنونش رهنمون ز برتو

خورشید نفیش و در فیض خاطر مرتسم ذات جامع الصفاتش مکنون انا مدینه العلم و علی بابها در شهر علم رسول و بفرموده الهی با کف

کف بحر نوال و بد بیضا مثال نبی را بسیف مسلول تیغ زبانش چون زبان تیغش در اثبات ارکان حق و باطل با قیت قاطع و شمع

سنانش چون سنان تیغش در اشراق و احراق نیستی خرمن وحشت و دشمن قیمت لامع فاتحه مصحف امامت خاتمه رساله ولایت

کلام الله الناطق و ید الله الخالق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه و علیهم السلام ما دام الشمس مشعلا علی الافاق و الاوراق و الکلام مشتملا

للمعانی و البیان سر زوی زاده خاک ری ابن عبد الفتاح محمد ابن ابو فاری رضوی عرض میسکار که چون مقتضای قضا بحکم

ساعه ی نفس ماذا تکسب غدا او الدیه بکترین در از دار السعاده طبس که وطن اصلی و مسقط الراس او بود حرکت فرموده نقبا و تقاید

تقدیر دار العباده یزد را محل اقامت و مسکن ساخته بود و از آن بندگی در کسب و خانه جاه و زمان رشد و بلوغ ...

و سر حد نشو و نما رسیده سنان الی ... اجداد را شهباز خاطر را بسیاحت تحصیل رسوم علوم و تکمیل فنون کمال پرداخت و از انجا که

مودوقی مشرب طبیعت این سلسله است شیخ الفضائل و الکمالات مولانا شمس الدین محمد طبسی که شمه از احوالات کمالاتش در رساله جامع

دیگر و دولت تنای مست که از نیش با فتد رسم و دفعیت با ضعفا ابن خوشه چین خرمن ارباب کمال رسیده و چنانکه میگویند

که هر زمان چون داستان دمعی [illegible] از نظر برانند و دمی دیگر به رنگی سر بکشش و دیده نشانند چنانکه والد بزرگوارم می‌فرماید ❁ که ستان آن

الف و انجم شوم ❁ که بر رخ و دست با دست بگذر شوم ❁ آن بو العجم که در تماشا که عشق ❁ بر خود گرم کی که دلگیر شوم ❁ و من الله التوفیق

و علیه التوکل ❁ دیباچه ❁ بسم الله الرحمن الرحیم سپاسی که قرطاس [illegible] آن گزیده ستایشی که [illegible] قیاس از اندازه

آن عاجز آید یگانه داوری است که از آیینه اسطرلاب افلاک [illegible] خورشید [illegible] چهره [illegible] صانعی که [illegible] خاک آدم

[illegible]

[illegible] هر دو [illegible] مزه [illegible] سلطنت [illegible] بکر و طبع [illegible] موزه

[illegible] لطائف شعری [illegible] و هوای [illegible] بال و پر [illegible]

[illegible]

و تجلی گه بر لوح قصد و ضمیرش جمال ارتسام پذیرد و سرور برادر خورشید که ذات مقدسش مظهر انوار الهی و مظهر آثار نامتناهی است شهسواری

که بشفق تسبیح سبحان الذی اسری براق رفعتش بر سطح آسمان و ما ارسلناک الا کافة للناس ساحت زمین را جولانگاه توسن نبوت ساخت

مقدمی که اول ما خلق الله نوری مقدمه سپاه جلالت او و ستاره [illegible] که لا نبی بعدی خاتمه رساله رسالت او است جبهه سعادتش از اکلیل [illegible]

بازتابان و آدم بین الماء والطین مرکز دایره استقامتش خط اعتدال نبوت [illegible] و فلک [illegible] محوری نصب کرده علت غایی ارتفاع آفتاب

عالمتاب وجود فایض الجود او بود [illegible] قضا صفحات اسطرلاب افلاک در بوته تکوین بر تجلی که لولاک لما خلقت الافلاک و اگر نه علت اصلی

نقش خاتم ختمیت او بودی معمار آب و خاک [illegible] گرد زمین [illegible] که ولکن رسول الله و خاتم النبیین مهر ضیا گسترش [illegible] افق

[illegible] مطلع [illegible] ماه و ایوان رسالتش از عترت هدایت و قوایم [illegible] استوانه [illegible] از اسباط امامت ارتباط

بروج دوازده گانه * از بعد نبی خواجه [illegible] خورشید غلام * میدان که دوازده امامند امام * [illegible] مهر جهان فروز [illegible] گروه دوازده

مهش دو تمام * بر مرآت خاطر ملکوت ناظر دقیقه شناسان رموز حکمت که بحکم و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا [illegible] آیینه صور شاهدات

معانیست و مظهر انوار خورشید تجلی [illegible] بموجب کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف غرض از خلقت مخلوقات

آدمیان و طلب از ایجاد موجودات معرفت ذات احدیت است و معرفتش مستلزم عبودیت و حصول این معنی بدون هدایت هادی عقل و

قیادت قاید علم صورت پذیر نیست پس از جمله آفریدگان [illegible] فحملها الانسان متحمل این بار گران است [illegible] و تشریف لقد

خلقنا الانسان فی احسن تقویم مشرف و مخلع گردانید و چراغ عقل [illegible] معرفت [illegible] و علم و علم الانسان ما لم یعلم [illegible]

[illegible] عبودیت [illegible] فرمان واجب الاذعان اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر [illegible] عبادت [illegible]

غرای فول وجهک شطر المسجد الحرام [illegible] عبادت [illegible] معرفت اوقات صلوات [illegible] باشد [illegible]

عبادات [illegible] و ضع التی [illegible] معرفت [illegible] ساعات [illegible] از اسطرلاب معلوم

می شود [illegible] و مختل [illegible] ساحت که از

صفحه خاطر ملکوت ناظرش که فی الحقیقه غیرت جام جهان نماست اشکال اسطرلاب کروی [illegible] فی رابعة النهار [illegible] است و در لوحه

ضمیر الهام

ضمیر الهام پذیرش که فی الواقع رنگ آیینه صور حقایق اشیا علی حسن الوجوه مصور جان جلالش [illegible] مرکز [illegible] شکوهش مرکز دایره

افلاک علم فرقه سیاسی از [illegible] فرق فرمانش [illegible] صاحب جوهر سهم [illegible] کمانش منقار العقاب [illegible]

[illegible] تب العقرب [illegible] عنان [illegible] میل [illegible] چشم [illegible]

[illegible] * [illegible] مشغول [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] سعد [illegible]

[illegible] قلم [illegible] شمشیر [illegible] دوست و دشمن [illegible] و بیگانه یاران [illegible]

[illegible] سخاوت و عدالت [illegible] * گرفته است که بزم و رزم [illegible] و حسام * [illegible] عطارد [illegible]

[illegible] سیاق کلام حکمت [illegible] بیان معانی بدیع [illegible]

[illegible] اصول معارف [illegible] مقالات ارباب [illegible]

[illegible] الالباب [illegible] الابصار [illegible] سراج القلوب [illegible]

[illegible] هدایت [illegible] قانون [illegible] اشارات [illegible] جواهر التفسیر عبارت

[illegible] مصباح [illegible] سلسلة الذهب [illegible] احیای علوم دینی و

دنیوی و کیمیای سعادت صوری و معنوی [illegible] مطالع [illegible] نفایس الفنون [illegible] ارباب

فصاحت [illegible] صحاح [illegible] قاموس [illegible] کنز اللغة [illegible] از ابواب آن دستوری است

اصحاب فرهنگ مهذب [illegible] فیض [illegible] ضیای [illegible] جلد [illegible]

جامع [illegible] ایمان [illegible] السلطان [illegible] غلام [illegible] محمد زمان [illegible] منهاج العرفان الی

آخر الزمان و چون استنباط امور [illegible] تمام آن بدون توضیح و بیان متعذر بود [illegible] رساله [illegible] بر مقدمه و

چند [illegible] فصل و خاتمه [illegible] ذوی العقول [illegible] قلم [illegible] زبان بیان [illegible] اتفاق [illegible]

فرقه: فرقدان
سهم
بارقه
مکارم
تنقیح
استبصار
مهذب
حوزه

پوشنده و صلاح کوشنده والسلام علی من اتبع الهدی بر کیفیت نکاح آتی الحمد لله الذی احل التزویج والنکاح وحرم الزنا والسفاح والصلوة
والسلام علی صفیه محمد مبین قواعد الحلال والحرام والسفاح وآله الطاهرین قدوة اهل الفلاح ما دام المساء والصباح غرض از نگارش
این سطور بهجت منظور آنست که چون نظام عالم و بقای نسل آدم بمزاوجت منوط و بنا کمین سر رطابت و ارتکاب ازدواج متضمن مصلحت
و فواید بیحد و حصر و مثوبات قال الله تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله
واسع علیم و امر تزویج در طبایع مرغوب و در شرایع مندوب و فاعلش نزد اولو الالباب مقبول و محبوب و تارکش در نظر ارباب
آداب مخذول و منکوب کما قال النبی النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و منازل فضایل متاهلان از مراتب سابق
متفردان بچندین مرحله اقصی و اسنی است و درجات عبادات متزوجان از شرفات غرفات عزبان بمراتب شتی ارفع و اعلی لهذا
امیر المؤمنین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام رکعتان یصلیهما متزوج خیر من سبعین
رکعة یصلیها عزب بنا برین بتاریخ مبارکی و فیروزی در اسعد ساعات و اشرف اوقات عقد نکاح دایم صحیح سالم معتبر شرعی محقق بر وفق سنت
حضرت رفعت و معالی پناه جلالت و عزت و عوالی دستگاه المشرف بتشریف الامتیاز والاختصاص قورچیان یک شجاعت
نواب المالک و شوکت و عظمت پناه جلالت و ابهت و حشمت دستگاه نبالت و اقبال و اجلال انتساب عوالی و معالی و اعالی
امیر الامرائی قورچی باشی حسین قلی خان رفع شأنه العالی و علیا جناب عصمت و عفت انتساب طهارت و طهارت اکتساب پاکیزه
بالغه رشیده ودی المسماة صفیه خانم بنت حضرت نیابت و حکومت پناه نصفت و معدلت دستگاه رفعت و معالی انتساب محمد
اکبر بن محمد [illegible] بصداق کابین مبلغ یکصد تومان تبریزی [illegible] زر سفید نصفه [illegible] مبلغ پنجاه تومان موصوف
لا غیر بنا کحی صحیحه شرعیه و مزاوجی صریحه مرعیه مشتمل بر جمیع شرایط و ضوابط دینیه [illegible] بر کافه لوازم و مراسم ملیه از ایجاب و قبول
علیه زوجه مذکوره از موانع نکاح [illegible] و غیر ذلک من الامور المتعلقة بها و ولی رفعت و معالی پناه زوج مذکور بوجهی از وجوه
شرعیه بر خود لازم ساخت که یکنفر غلام گرجی و یکنفر کنیزک گرجیه که قیمه هر دو بجمعا مبلغ بیست تومان بوده باشد از عین المال خود
تملیک عصمت و عفت پناه زوجه مذکوره نماید و قد وقع ذلک فی یوم الثلث العاشر من شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۱۷۸ ثمان و سبعین

والفرع

الف من هجرة النبویة [illegible] دیباچه وقف نامچه الحمد لله الذی اوقف علی خیار العباد والعالم باسرار العباد الموفق للخیرات الجاریات لمن العلا
والمفیض البرکات التامات الی یوم المعاد والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء وقدوة الاصفیاء النبی الاکرم والرسول المعظم محمد
والعلم الذی استفید باحکامه مهم حصل نظام الملک ولاتهم من قوام الدین و بعد مضمون این سطور حقیقت مسطور و مکنون این نمود
شریعت مزبور محرر و مشعر است از آنکه بعنایت هدایت هادی توفیق یزدانی سعادت عبادت [illegible] از روی صفای نیت
و خلوص طویت وقف صحیح شرعی مخلد نمود و تحبیس صریح مرعی مؤبد فرمود فلان بن فلان بکلی تمامی املاک معینه در قبالجات متخصصه منفصله
ذیل با اولاد خود و هر قدر [illegible] فروخته نشود و مرهون [illegible] سازند و منافع و مداخل و بدل اجاره و حاصل انها بین الاولاد بالسویه اول
خط الانثیین توزیع و تقسیم نمود و تولیت شرعیه آنرا بنفس خود تفویض نمود مادام حیات و بعد از آن باکبر و اصلح واعلم و ارشد اولاد
ذکور خود و همچنین نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن بشرط اقربیه و اگر عیاذا بالله اولاد ذکور منقرض شوند تولیت مذکوره متعلق است باکبر
ذکور اولاد اناث بشرط الاوصاف المزبوره و اگر جمیع صفات مذکوره در یکی از اولاد یا اولاد اولاد ذکور اناث جمع نشده باشد علم و صلاح معتبر است
و اگر عیاذا بالله واقف منقرض النسل شود تولیت مذکوره متعلق باعلم و اصلح و اتقی علمای عصر دارد که در مصارف معینه فلان و فلان [illegible]
صرف نماید و هر چه [illegible] من الوجوه احکام و اعمال شرع و عرف [illegible] در آن دخل و تصرف نیست خلاف کننده شرط مزبوره بلعنت [illegible]
و تعزیر و عدم شفاعت ساکنان [illegible] حضرات ائمه معصومین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه [illegible] مغرور شود
[illegible] الی ان یرث الله الارض [illegible] یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی
الله بقلب سلیم دیباچه توبه و انابت الحمد لله الذی امر المذنبین من المؤمنین بالتوبة والانابة کما قال یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
ونهی المسرفین من الناس عن الیاس من [illegible] المغفرة وهو قوله قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا والصلوة والسلام علی شفیع المؤمنین والعاصین الذی ارسل رحمة للعالمین وعلی عترته المعصومین
وذریته الطاهرین الشفعاء للتائبین اما بعد چون بمنطوق کلام صدق انجام ملک علام که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
و بمضمون حقیقت مشحون حدیث صحیح نبوی و خبر صریح مصطفوی که التائب من الذنب کمن لا ذنب له کوه عصیان از آینه وجود انسان

باب انابت مرتفع شکرده و بعد نزول آیه وافی هدایه فتوبوا الی بارئکم کافه مومنین و قاطبه مسلمین روی نیاز بدرگاه بی نیاز آرند
خصوصا در زمانی که پادشاه زمان فرمان فرمای جهان و دین پرور دوران بکلی همت والانهمت را بر میامن ذکر تشیید اساس الدین
مصروف داره و شرع و مهر ارکان منیره نیز بامداد او شود که هر یک در دریای امامت در حیز عصمت و خلافت فرو تکنند از پس در هنگام
که کافه انام از خواص و عوام تمسک بحبل متین دین نموده از جاده مستقیم شریعت غرا انحراف نورزند و سلوک مسالک عبادت و
تقوی را نصب العین خاطر نموده اند جمعی که ابا عن جد بنده رقیت در ربقه عبودیت و بندگی و صوفی گری این دودمان ولایت نشان جنید
داشته رضای مولای خود را ستر او چهره اسرار مایه دین و دنیای خود شناخته مذاهب و انس می نماید که قدم اخلاص کیشی بمتابعت و پیروی
خداوند کار نهاده باید سر این بنده درگاه اغورلوی شاملو دست تضرع در عروه الوثقی انابت زده سر تسلیم و استکانت بر خاک عجز و
ندامت نهاده از جمیع منهیات و محرمات بادم و ساغر و نشیمان گردیده تماشرب خمر که ام الخبائث و راس الخطایاست تقبل
الله تعالی منه بلطفه العمیم از آنانه قلب سلیم و عزم کرده و نیت جزم آورده که پس از این ارتکاب کبایر و اصرار بر صغایر جایز ندارد و از افعال شنیعه
و اعمال قبیحه احتراز و اجتناب لازم و متحتم شمارد و من الله التوفیق و الیه المآب لیضاف التوبه و انابت الحمد لله الذی هدانا سبیل الرشاد
و ارشدنا طریق السداد و الصلوه و السلام علی افضل الاصفیاء و اکمل الانبیاء محمد شفیع المذنبین فی یوم المعاد و خیر آله و اصحابه
الذی هو لکل قوم هاد و اولاده المعصومین المبشرین من العباد و بعد چون بهدایت هادی توفیق ربانی و قیادت قائد سبحانی
مرکز دایره سلطنت و جهانبانی مالک رقاب عرصه شهنشاهی صاحبقرانی مهین سلاله دودمان گیتی ستانی زینت
افزای اورنگ سلیمانی در عنفوان جوانی باب توبه و انابت با نفس سلطنت را طراوتی بی اندازه و تازه و نضارتی بی اندازه بخشیده و صدای
امانی که کافه برایا و قاطبه رعایا از جویبار عدالت شاهانه و رشحات سحاب مرحمت خسروانه رنگ گلستان ارم گرفته اند و ندای
فرح فزای یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبه نصوحا بمسامع اقاصی و ادانی رسانیده ساکنین اقطار و قاطنین امصار
فرمان واجب الاذعان پادشاهی را که بر طبق حکم لازم الانقیاد آیه توبه و [illegible] گوش هوش اصغا نموده هوای وصال
شاهد فریبنده بنت العنب را که منتج زلال صوری و معنویست از سر بدر کرده و روی نیاز بحجم آغوشی عروس صداقت مانوس

معاذ

عفاف که سبقت زلات ذنوبی و افزونی معاصی آورده بود بنده درگاه عسکر خان الحسینی بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له لوح صحائف
را به آب استغفار شسته و شوی داده سر عجز و انکسار بر خاک مذلت و افتقار نهاده از خلوص نیت و رسوخ عقیدت قرع باب توبه و
انابت نموده و بپای اخلاص طریق متابعت سالکان مسالک نیازمندی و سرافکندگی پیموده تقبل الله تعالی منه بلطفه و فتح علیه ابواب
الرحمه و المغفره فانه یحب التوابین و یحب المتطهرین لیضاف التوبه و بعد الحمد لله الذی جعل التوبه و الندامه وسیله تصحیح الخطایات
و رفع الدرجات و صیر التضرع و الانابه ذریعه المحو السیئات و ثبت الحسنات و الصلوه و السلام علی من ارسلها و ابا الضالین الی سبیل النجات
و شفیعا للمذنبین فی العرصات و آله المعصومین عن الزلات الشافعین للمحسنین و التائبات اما بعد مطلب از تزئین
زیور حقیقت و مزبور و باعث بر تسطیر این سطور هدایت مسطور آنست که چون بسوابق آلای الهی و لواحق نعمای نامتناهی
پادشاه روی زمین و قهرمان الماء و الطین فریدون شکوه جمشید سیما اسکندر شان دارا ارا سلیمان جاه فلک بارگاه شهنشاه
سایه گستر بار دین پرور خسرو عدالت گستر ثمره شجره بوستان عصمت و امامت ذروه اشجار افسر ولایت و خلافت موید تابنده کشور
ستانی ملقب بالقاب صاحبقرانی در ابتدای ابتهاج گلشن شباب و آغاز ابتسام غنچه جوانی بمنطوق آیه وافی هدایه یا ایها الذین
امنوا توبوا الی الله توبه نصوحا عنان عزیمت خرام مومنین از جولانگاه فضای هوس و هوای باده به ثمار انعطاف و انصراف بخشیده و رخش
جهان پیمای همت عالی استماع و رکیبوان توبه و انابت در عرصه کشورستانی و مضمار جهانگیری جهانیده و لسان اطفال [illegible]
از زلال این بوستان ام الخبائث زلال ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین تطهیر داده و پروانه نسیان رحمتی [illegible]
شمع جبابه اطراف بلاد فرستاده و امتثال الامر الاعلی که با مضا و اجرای فرمان لازم الاذعان فتوبوا الی بارئکم شرف صدور زیر رقبه
احقر عباد الله الغنی حسنعلی میر آخور باشی که یکی از نجبا و تکان درگاه عرش اشتباه است گیتیج رفتار بر او شهسوار میدان نجات
نتیج توبه و انابت فی گرده و گلگون اشک ندامت و شبدیز آه حسرت باده پس باطل نموده روی امید از وادی ضلالت بکعبه
هدایت و من دخله کان آمنا آورده و خاید توفیق و من یهدی الله فهو المهتد عنان [illegible] الصواب باصوب الیه
المرجع و المآب پیچیده از صمیم قلب عزم کرد که تا [illegible] و حیات در ابدان [illegible] بسته و مربوط باشد [illegible]

و زین انقیاد اوامر الهی کشیده بلجام احتراز معاصی و مناهی ملجم دارد و عنان داری توسن نفس سرکش را بدست انقیاد
هوا و هوس بسپارد ان النفس لامارة بالسوء فتقبل الله منه و تاب علیه انه هو التواب الرحیم و قد وقع ذلک لیضا فی التوبة ما حجه
سیاهی بالاتر از شب نیابش پی الاش کابه را نرفت که ذات بی مانندش از شایبه تعلیط منزه است که کسیکه شبی بهنگامی
که ابر هم بر زبان نهی و عصیان و خوف و گمراهی را با فکان قافله سالار عنایت خود را بدرقه کاروان ورع و تقوی ساخته که ان الله
مع المتقین همه کس خصوصا سلاطین و حضرت مومنان لوای موهبت و رافت مواهات بر سر ایشان افراخته که انما المؤمنون اخوة
و برای استحکام ارتباط برادران و تسبیب اختلاط ایشان باصلاح ذات البین امر فرموده که فاصلحوا بین اخویکم و از امری که مستلزم
منافرت برادری و مختص مجانبت است نهی نموده که و لا تنابزوا بالالقاب و لا یغتب بعضکم بعضا و در دو نامه محمود و در ثنای لی اشعار روان
کسری که منطوق و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجود فایض الجودش رحمت عالمیان است و بمدلول انک لعلی خلق عظیم تخلق عظیم الشانش
چراغ هدایت عاصیان تیره دین پروری که بحکم الغیبة اشد من الزنا دامان عصیان را زید گوی نگاهداشته و بفرموده المسلم من سلم
المسلمون من یده و لسانه نتیجه دلیری مومنان و بازوی جرئت مردم آزاران در هم شکسته و بعترت اطهار و ذریت اخیارش که تقلید
و تاسی باطوار و آثار ایشان محض هدایت و علقه ایمان است و تخلف و تجنب از شرایع و قواعد ایشان عین ضلالت و خسران
اما بعد چون از جمله حقوق حسنه که بر ذمت همت مومنان واجب و لازم است رعایت حفظ الغیب و بزرگ داشتن یکدیگر است
بنص حدیث لا دهن جلال فی غیبته و موافق حدیث اول الناس من امان الناس خارترین مردمان آنانند که
مردمان از اذای ایشان بر سانند و مطابق حدیث الا و من استخف بفقیر مسلم استخف بحق الله و الله یستخف به یوم القیمة الا ان یتوب
استخفاف مسلمان استخفاف بخدا است و خدا در روز جزا او را استخفاف میکند مگر آنکه توبه کرد و از نخل معتقی توبه رسانند چه
هر گاه نهال توبه از زمین دل بروید و دهقان استغفار از جویبار چشم اشکبارش آب انابت بپروراند هر آینه ثمر اجابت
بیکر و بنابرین جهت معروف عباس آباد اصفهان مولانا محمد تقی التبریزی از جمیع مناهی و کافه معاصی قولا و فعلا خصوصا
احتراز او غیبت مسلمان و استخفاف و تقلید مومنان نادم و پشیمان گشت و از حرکات ناشایست شورش انگیز و کلمات رنجش آمیز در گذشت

بازارم

بازارم نخود دهر گز دلی را ❊ که بترسم در و جای تو باشد ❊ و تصمیم قلب عزم نمود که من بعد زبان بتجربت و استهزاء اکنون و اهل تقلید
و تسمیه نخشاید و تهمتان بحر بکاکی را از ورطه و اسمه و بدگمانی رها ندارد بحکم آیه کریمه انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا برود کنان
عفاف خانه عفاف از مجالس فسق مجتنب و از موانست محترز بوده باشد فتقبل الله بلطفه العمیم انه هو التواب الرحیم ایضا فی التوبة ما حجه
الحمد لله الذی یحب التوابین و امرنا بالتوبة و هو قوله جل طوله و عم نواله یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا و لاتحت
القانتین و نهانا عن القنوط من الرحمة کما قال عز شانه و عظم برهانه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و الصلوة و السلام علی افضل المرسلین و شفیع المذنبین محمد
الذی فرحنا بحدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له و علی آله المعصومین و عترته الطاهرین الذین بهم نرجو غفران شفاعة
یوم الدین و بعوض تحریر این صحیفه شریفه و باعث بر تسطیر این کتاب خالی از ارتیاب آنکه چون بستان اشک حسرت نظلفی
نایره الهی است و زبانه شعله آه ندامت دندانه مفتاح خزائن نامتناهی بمنطوق آیه وافی هدایه لاتیأسوا من روح الله انه لا ییأس
من روح الله الا القوم الکافرون نومیدی از رحمت ایزدی کفر محض است حاضر شد عالیجاه سعادت نصاب عزت و کرامت
ایاب توفیق آثاری فلان بر صدور رحمت و اختیار ملامت اکراه و الاجبار از صمیم قلب متلقی بصیغه توبه شده از جمیع افعال قبیحه
و اعمال شنیعه و سایر منهیات و محرمات نادم و متاسف و پشیمان گشت خصوصا از شرب خمر و اکل بنگ و فعل قمار
از قبیل استعمال النرد و الشطرنج و قول کذب و بهتان و غیبت مسلمانان و عزم نمود و نیت جزم فرمود که من بعد مرتکب کبایر نشود
و مصر بر صغایر نگردد و قربة الی الله سبحانه و طلبا لمرضاته فتقبل الله تعالی منه بلطفه العمیم و اثبت قدمه علی صراط المستقیم انه هو الغفور الرحیم
فعلی ذلک باید که مومنان و مسلمانان تایب مشار الیه را از جمله صالحان و در زمره طالبان شمرند و از مدلول ان بعض الظن اثم
احتراز نموده در حق وی گمان بد نبرند و همچنین تایب مومی الیه باید که بمنطوق اتقوا مواضع التهم از مجالست و موانست فاسقان
و بدکاران اجتناب و احتراز واجب شمارد و با فسقه و فجار و شیاطین الانس و اشرار صحبت ندارد و وصیت نامه الحمد
لله الذی حث علی عباده علی الوصیة کما قال فی محکم کتابه الکریم و فرقانه العظیم و هو قوله جل طوله کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت

این برگ خیر الوصیه والصلوة والسلام علی افضل البریة والحمل الکرام بالتحیة محمد الذی اوصی امته بحدیث من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة
وعلی آله اوصیائه المرضیة ارباب الدرجات العلیة واصحاب المقامات السنیة علیهم السلام والتحیة وبعد غرض از تسطیر این سطور
حقیقت مسطور و باعث بر تحقیق این نور شریعت مسطور آنکه چون بنا بر نص کلام ملک علام که کل نفس ذائقة الموت کافه مخلوقات را
شربت وفات چشیدنی و بمدلول کل من علیها فان قاطبه موجودات را شربت ممات چشیدنی و بنص لا یبقی الا وجهه ولا یدوم الا ملکه کل شیء
هالک الا وجهه احدی از آحاد عالمیان و فردی از افراد آدمیان را خلود و بقا در این دار پرآشوب و دنیای نامرغوب ممکن و متصور نیست
و بمدلول کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب که * انما الدنیا فناء
لیس فی الدنیا ثبوت * انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت * این چند روزه زندگانی مستعار عالم فانی اعتمادی نیست مع هذا
صحة و بعقل از روی عاقل قدرت و اختیار وصی شرعی نایب مناب خود کرده … فلان بن فلان را که بعد از ارتحال و انتقال موصی
مذکور از دار فانی به سرای جاودانی وصی مشعور تصرف در متروکات و مخلفات وی نماید و آنچه باید فروخت به قیمتی که اهل خبرت و ارباب
بصیرت قیمت نمایند … نموده ثلث قیمت آن ده ساله صلوة واجبه یومیه و ده ساله صوم فایت او را … عالم
بناسک حجة الاسلام بوده باشد مبلغ فلان استیجار نماید … آنچه از …
بازماندگان … هر کس خلاف امر … نماید لعنت خدا و نفرین خلایق گرفتار شود و فمن بدله
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم … الحمد لله الذی جعل الاعتاق وسیلة النجاة للاعتاق و …
رفع التقصیر والصلوة والسلام علی سید اولاد آدم و مالک رقاب موالی العرب والعجم محمد … شفیع المذنبین
فی العرصات وآله المعصومین … و بعد چون نص حدیث صریح
که و ما ادراک ما العقبة فک رقبة و خبر صریح نبوی که من اعتق مؤمنا اعتق الله بکل عضو منه عضوا منه من النار و کلام صدق انجام ولی
که من اعتق مؤمنا کان له فدیة من جهنم فک رقاب مؤمنین و مؤمنات متضمن رفع درجات و مستلزم نجات از …
درکات آزاد کرده … حضرت رفیع منزلت … میرزا رفیع الدین محمد مشهدی

خلود: جاودان بودن
تصور: …
ارتحال: بار بر بستن … رحلت کردن
مسلک: …

الاصل الاصفهانی الساکن … که … علام … ضعیف … الاعتاق …
در … قربة الی الله و طلبا لمرضاته … تعالی … من عذاب الیم … علی … الاعتاق الشرعی …
مذکور …
[illegible]
معتق مذکور در سلک آزادان منتظم و در زمره احرار منسلک است … با احدی … دعوی … نماید …
…
بزبان …
… والله ملک السموات والارض …
… له الملک وله الحمد …
آن …
…
ولکن رسول الله وخاتم النبیین … * محمد … * …
کونین * و عترت هدایت …
… صلوات الله الرحمن …
… دار السلطنه اصفهان
… فلان ابن فلان …
…
…

آئینه ماه جهان را از نظر انداخته فرشش حریم حرمت زینت آستانش اگر کسوتی حور العین فند پل محراب مقامات اجابت فرشش
فانوس نور افشان پروین قدر و ضمیمه سنا و بید معظمات عالم ناموس قبایل انواع بنی آدم و وحی در سلطنت و شهریاری صدف گوهر
تخت گیری و تاج داری یعنی والده ماجده معظمه مخدره نواب کامیاب همایون حشمت مکان که جم کی از جام و دارا زرم تخت نشان اوست
سکندر شانی که سکندر یکی ز آئینه سازان بارگاه و دارا بعد از آن نشان اوست فریدون شوکتی که اختر کاویانی فریدون در برابر لوای نصرتش
انگشت نما است علم کرده سلیمان حشمتی که وصف ملک سلیمان در جنب عیارش حلقه انگشتری است سرو حسن جهانیات
کشیده نقش شاه سکندر جاه دارای فریدون فر سلیمان زمان زیبنده ملک سلیمانی ثمن و سبع فلان لیغا فی الدیباچه چون سلیمان
زمان و فرمانفرمای ممالک جهان ایده الله تعالی من افعاله الا آخر الزمان بعرصه زمینی کمترین بندگان درگاه خود الغ لوی شاه مو [illegible]
فرموده و در آئینه ضمیر الهام پذیرش صورت نیمه چهره نمود که عمارتی در آن طرح انداخته و زود ساخته گردد بنابرین در اندک زمان
به بنیادی معماران اقبال پرورش با حسن وجهی شرف اتمام پذیرفته از کارخانجات عمارات خود که بطراحی سجیه معرف در آنجا
برودی چند وضع نموده ترتیب حوض خانه امر فرموده در سحاب عمارت جدیده گشوده تا خلوت گزینان و خلوتیان را
مکان استراحت و متعبدان را مقام عبادت بوده باشد شهرت نامه پهلوان سهراب پیکر پیلتن اسپاس [illegible] کسوت
جامه قالب توانائی را سزاست که قهرمان مهابتش صاعقه کوس لمن الملک در شش جهت انداخته و سپهبدی جناش
لوای رب المشرقین و رب المغربین در عرصه کونین برافراخته نیروی بازوی ظفرش سرافرازان گردنکش سلاح غرور [illegible] را
بطوق ذلت و انکسار مبتلا نموده و قوت سرپنجه تدبیرش افتادگان خاک نهاد را در معرکه خاکساری فرصت میدان داری
ارزانی فرموده تعز من تشاء و تذل من تشاء * عزیزی و خواری تو بخشی و بس * عزیز تو خواری نبیند ز کس * و ثنای بیحد از ساحت
اشهاد صاحب قرانی رسانیده که بحکم بعثت علی الاسود والاحمر صلای عرب و عجم در داده سرکشان آتش نهاد جن و هوا پیمایان
خاکی اساس انس را پالهنگ انقیاد برگردن تسلیم نهاده باد و صرصر تیز پای خیزران میدان نبوت رخش کشیده و بارتیغ خونریز
جنگ خیزان معرکه رسالت را کسوت تصدیق و آوری بخشیده سید الکونین رسول الثقلین * محمد که فرش است خاکش

هزاران

هزاران آفرین رحمان بر پاکش و بر آل هدایت مآل و اهل بیت ارشاد و اسنادش که از جامه خانه عالم بالا قامت قابلیت
ایشان بکسوت کساء و خلعت عباد و بمدلول انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مشرف و مخلع گردیده
سیما شهسوار مضمار لافتی و لایت گیر عرصه انما ولیکم بازوی که سرپنجه قدرتش از در خیبر پر ساختی و اگر کره زمین را حلقه
بودی چون گوی خورشیدش بر فلک انداختی سیلی قهرش پهلوانان نطعی بر پشت ادیم زمین بازوی مذلت بر خاک خواری
مالیده و صدمه صولتش در آزمایش رستم توان را دست جرات از پشت جلادت تافته و رگهای [illegible] پر دلان از آتش
تیغ آبدارش چون خس و شعله های خشم سازان از آب تیغ آتشبارش خاموش نعم ما قال * آن زمان که در خروش آمد از هزار لشکر
آفتاب نوراو ضیاء شان ظلمانی * گر کند هر خار این سپهر ضیفی * آنکه ننهند پیکان راجب ودع دامانی
بسکه لاله و پیکان از هوا شود باران * خود بر دلان گردد چون کلاه بارانی * از دم بلان آید نعره هو الباقی
در دل جبان خیزد ناله انا الفانی * تیغش از میان خیزد چون گذشتی گیر * پای تا سر جوهر در لباس عریانی
هر که را نه فتحی کرد نقش ضد سر * هر که را به چه سرتن وه به یک لا ثانی * قاتل الکفرة و امیر البررة المکتسب [illegible]
علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چون بمضمون کلام حقیقت انجام فاستغنوا
من کل صنعة بارباها رفته هر فردی از افراد انسان لازم و متحتم است که در شست امور خود دست ارادت در دامن
مرشدی کامل زده باعانت پا مردی او از فریب و فنون مکر و فنون نفس اماره کنف الوقاع که پیشتر گذشتی بر است مکاره و زر [illegible] که
بفنون غیر مکرر مرابطه صرف را از بر دست منماید و خاک لکش سفر را ماید [illegible] بنابرین شجاعت آثار پهلوان میرزا تا بک تنگبار
الاصل کاشانی المولد و بعد از فیروزی معارک مصارعه کشتی گیری در برودت [illegible] در دست استادان این فن در نظر فیروزی
پادشاه فلک سپاه فلک بارگاه جمشید حشمت فریدون شوکت کیخسرو ابهت آفتاب علم آرای سپهر جلالت و عدالت
گوهر افسر سیراب دریای امامت و خلافت دارای گیتی نشان منوچهر حرم تکین جمشید کام بخش فریدون کامکار اسکندر
نوشیروان عصر خورشید جهان سلیمان روزگار و مرخص شدن از جانب آن سلیمان سلیمان نشان به [illegible]

نقد شیخ و نقیب و فرزندان ارباب طریق دریافته و مخدومان اهل اختیار و دوستان دیار مشتاقند همه او دیگر فیض
دار السلطنهٔ اصفهان صینت من طوارق الحدثان جمع گرده لوازم فقر و درویشی بجای آورده دست ارادت در دامن
شجاعت آثار پهلوان محمد یزدی زده و مشار الیه او را ابراز شادی شجاعت شعار پهلوان نظر کلاسنافی سپرده و موما الیه
او را اقبال نظمی و کلاه سبز انعام نموده کمال سعی در همراهی عالیجاه نموده به پیر طریقش سیادت و نجابت مآب طریقت اکتساب
فصاحت و بلاغت اکتساب عندلیب گلشن مدح گستری و سخن پردازی میرزا ابراهیم شیرازی سپرده و سیادت مآب مزبور او را بنجیب
نوازش خطاب معلی القاب سیادت و نجابت پناه هدایت و نقابت دستگاه قطب فلک سیادت و نجابت اختر برج هدایت
و نقابت جنت مکان مرتضی قلی بهره ممالک اسلام مقتدای طوایف انام نور حدقه سید المرسلین شکوفه حدیقه آل طه و یاسین
نقیب النقبا الکمال السیاده والهدایه والنجابه والنقابه والعرفان سر بسران ابن غفران و رضوان دستگاه ابوالحسن میرزا
برده بشرف فتاح و کمر و لنگ و کشتی سرافراز گردیده و در سلک مریدان راسخ الاعتقاد سلاک پیر طریقت [illegible]
[illegible] ات و مختصرها مستدعا و التماس از عالیحضرات اسنی الدرجات سمی المرتبات عمال حمیده
افعال و سادات فایض البرکات رفیع مقام و علمای ذوی الاقتدار شریعت انتظام و صلحای اولوا الاحترام و سایر مؤمنین و
کافه مسلمین و قاطبه قاطنین و مجموع ساکنین دار العباده یزد آنکه هر کس حقیقت احوال کیفیت افعال و تفحص ذات
و نیزه صفات و کمال ورع و سداد و نجابت خلق و داد و سلامت نفس و علامت و استقامت طبع و ملاطفت و صلاحیت و تقوی
پناه حاجی الحرمین الشریفین شیخ احمد والی اطلاع داشته و تحقیق داند که قامت قابلیت خلقش بخلعت امانت و دیانت آراسته
و صورت معنیش بنور امر [illegible] و الشفقة علی خلق الله پیراسته است و ذیل وجودش از لوث خیانت و اعوجاج مبرا و آینه ضمیرش از غبار
آز و طمع [illegible] در معامله پوست بل که هست التکلیف فلان بامر تحویلداری وجوه مستحقین اشتغال داشته دقیقه از دقایق
مهربانی و وفاق نسبت با ارباب استحقاق فرو گذاشته و به پیوسته بگفتار شیرین و کردار عطوفت قرین مرهم تسکین بر جراحت دلهای
حزین مستحقین گذاشته و وجوه وظایف ایشان را بلا نقصان واصل ساخته واحدی از احاد مستحقان و فردی از افراد ایشان را

از همه آرزو چون وحید باشد

ادعیه حالی

دو بهرمان نگذاشته بحکم الخلق حسن بلطف جزیل نواخته این صحیفه را بشهادت نویسش مزین دارد و از کتمان شهادت احتراز واجب
لازم و متحتم شمارد والسلام علی من اتبع الهدی ایضا فی دیباچه مضمون این صحیفه مخبر است از این معنی که حسن بیک احداث
سابق دار العباده یزد بسبب حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار کارش تا آن رسیده که از خوردنی بغیر از تاسف
بدنش نمی افتد و از پوشیدنی لباسی بجز لخت جگر شبش نمی بندد آتش سکنت و عسرت متاع خانه تمکنت و عزتش را
سوخته گردیده و او با دو منجنیق افلاسش از هم ریخته سپاه ایشان بلشکر چو اسی که مستحفظان قلعه بدنست متفرق گرد
جیش شکستگی ازو دستان قوی کرده فتور در آورده هر کس صدق این مقال اطلاع داشته باشد و داند که از عهده وجهی
که از انجه بر وجه اله شده بعلت سندی که بدیوان سپرده بوده و حال آنکه در آن سال عمال آن محال او را استقلال
نداده چیزی عاید او نشده بموجب محضر و مستشهدی علیحده که در دست دارد و بیرون نمی تواند شهادت خود
این زبور را زینت بخشند و از مدلول کریمه و لاتکتموا احتراز لازم و متحتم شناسند ایضا فی الدیباچه استدعا از حضرات
سنی المرتبات علمای عظام عالیمقام سادات کبار ذوی الاقتدار و کافه برایا و قاطبه رعایا و جمله ساکنین و گروه قاطنین
دار العباده یزد آنکه و اندکه هر کس حسن عالیحضرت رفیع رفعت منیع مرتبت حکومت و رفعت و معالی پناه نصفت و معدلت و اجلال
دستگاه عوالی و معالی دستگاه عالیجاه مقرب الخاقانی فلانی خان که دست زور عدالت آراسته و ابر دست تجلیه رعایت رعیت
پیراسته و در ایام حکومت از جاده مستقیم شریعت غرا انحراف نورزیده و در عهد امارت احدی از و تحریر شیوه رعیت
پروری و طریقه عدالت گستری ندیده هرگز غبار ملالی از او بر مرآت خاطر رعایا ننشسته و شیشه دل ضعفا را که از آفت صدمت نکرت
سنگ تطاول نشکسته پیوسته سپاه ناموس صاحب سیرزبان از قلعه حزم در نیزش در حصار امانش از هجوم جنود
آفات مصون و همیشه لشکر شکسته دلان و جیش زیر دستان از دو پاشش شحنه سیاست بلند آوازه نشین در قلعه
آرامش از تعرض شبخون عوانان دزد پرستان مامون بوده بعهد معدلت او همان زدیده شمع روشن آب نکو
چو کرشان بر خواست و اگر چند سالی هم بنوال امر حکومت آنجامات قیام نماید ممکن نیست بلدی از کثرت تعدی ظلمه

علاوه قراول سپاه باشد

چون دلهای سکانش خراب و ویران شده بدستیاری معمار فیض آثار عدالت او بطریق قلوب ارباب دل معمور و آبادان گردد هر کس بر مضمون
مسطور مطلع باشد و داند که آنچه درین صحیفه ثبت شده عین صدق است و از شائبه کذب مبرا و محض حقیقت و از غایله اغراق معرا هم
خود را درین زبور مزبور سازد ایضا فی الرعایه استخبار و استفسار نمود از نسا و کدخدایان و سایر رعایا و متوطنین بلده [illegible]
و توابع دار العباده یزد درین معنی که هر کس داند که عالیحضرت فلان در مدت حکومت متابعت شریعت مطهره را نصب العین
خاطر فیض مآثر ساخته و تقویت ضعفا و رعایت جانب رعایا را وجهه همت خود لازم و متحتم شناخته تمامی همت بر رفاه حال
درویشان مصروف و عنان عزیمت بفراغ بال ایشان معطوف داشته و بدست استغنا خاک بی نیازی در دیده آز [illegible]
پای زده و آمد شد عماران و بدنفسان بمطرقه مهابت شکسته و زبان گلشکوی بدگویان [illegible] بافسون عدالت بسته و بدین وسیله
ابواب بهجت و مسرت بر روی عجزه و مساکین گشاده و اساس بنیان عدالت بر روی ارکان عمران و دادگستری که از شدت
حادثات انهدام پذیرفته بود از نو نهاده و اگر دو کاری باستقرار حکومت این بار نماید مرتع آمال سکان این محال را آبادان خواهد ساخت
شهادت خود را درین صحیفه مرقوم سازد ایضا استشهاد و استخبار و استفسار نمود از جماعت متوطنین دار العباده یزد از
سادات عظام و علمای کرام و کدخدایان ذوی الاحترام که مطلع و آگاه باشند بر آنکه فلان در ایام حکومت و مدت
امارت از جاده عدل و انصاف عدول نموده دست تعدی و تطاول گشوده ظلم و فساد از حد اعتدال گذرانیده و سلوک سبیل
مسالمت بسته جانب رعایت فرو گذاشته جور و فساد را بحد کمال رسانیده چنانچه از قول حکما گفته اند * مکن تا توانی دل خلق ریش * و گر
میکنی میکنی بیخ خویش * تا آنکه از قبح سلوک و مردم آزاری و شامت نا ملایمی و ناهمواری او جمعی از رعایا بمنطوق الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین جلای وطن اختیار کرده و محنت مسافرت بر راحت مجاورت برگزیده و پای از [illegible]
بر داشته سر در اطراف که نهاده اند * وحش اگر منحرف شدی ز جای بجای * نه جور اگر کشیدی ز جفای [illegible] *
گروهی که قوه استطاعت حرکت نبوده [illegible] * وقت ضرورت چو نماند گریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز * سر از خط فرمان
برپیچیده پا از دایره اطاعتش بیرون کشیده اند و بهیات اجتماعی بدرگاه آصف عالیجاه آمده ناله و داد و بلا و افغان و مصیبتها

از فعل اکرم

از فلک گذرانیده مترنم بمضمون این کلام حقیقت انجام * گر نم گرم [illegible] هستی * چو افتاده [illegible] بپای
که خلق بسوز زینهار * اگرچه سرایت بود بر کنار * بعد از آن دستور مملکت ولوای رعیت داده و در شفقت و احسان بر روی ایشان گشوده
مقرر فرمودند که علی الصباح دیوان کرده غورسی خواهد شد چون حکومت پناه ازین حکایت آگاه شد در آخر همان روز فلان زمان جهان
امر فرمود تا در اسواق و محلات در آمده هر کس را بنظر آورند دستگیر کرده دکانها را [illegible] اگرچه از زبان بشکوه در دمان [illegible]
و لب شکایت بدندان تحمل برگزیده از دست استخوان در انبان جسم ناتوان [illegible] در خانه وزیر انداخته از مضمون این کلام خرم
[illegible] برآرد بچنگال چشم پلنگ * چون رعیت را این صورت در نظر نقش [illegible]
زرنگار آسمان برنیامده بود که اکابر و اصاغر و وضیع و شریف و ذکور و اناث بدربار آصف دیار حاضر آمده [illegible] * نوبه [illegible]
امیدوار * پس امید بر [illegible] * تو خواهی [illegible] * دل دردمندان [illegible] * بعد از آن [illegible] خشونت
پیشمار از انجا روی بمسجد نهاده ابواب مساجد را بسته منابر را در هم شکسته اراده سوختن آن داشتند که وزیر بلند همت [illegible]
[illegible] خود را رسانیده مانع این فعل شنیع و عمل قبیح گردیده از انجا بمحل دیوان رفته استحضار حکومت پناهی نمودند [illegible] چون حال
بهمین منوال مشاهده نمود در حضور ابا نمود * چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست * که خدمتی بسزا برنیامد از دستم * آخر الامر عامه خلایق
هجوم آورده و بفغان و شیون در آمده با تمام متفق الکلام فریاد برآوردند که تا او بدیوان حاضر نشود و حکم جهانمطاع [illegible]
[illegible] الانقطاع [illegible] قبول [illegible] در ربقه اطاعتش در نیاوریم
هر کس بمضمون این سطور خبیر و بصیر بوده باشد شهادت خود را ذیل حواشی این صحیفه را محلی و مذیل سازد و از عدول [illegible] و من یکتم الشهاده
فانه آثم قلبه احتراز و اجتناب لازم و متحتم شمارد [illegible] * من ز کجا این [illegible]
از کجا * هیهات هیهات جائی که چابک عنانان میدان سخنوری و سبک رکابان مضمار بلاغت گستری سمند باد رفتار زبان را
رخصت جولان نداده اند و از همت خوشخرام قلم زرین [illegible] جولانگی [illegible] پیاده [illegible] چه دست [illegible] که
توسن هوس از زیر زین جرات [illegible] جولان نماید و [illegible] اندیشه را [illegible] در عرصه جولانگاه [illegible]

غورسی

[illegible] باشد

انقطاع

از خود بریدن

[illegible]

درآید * خدایگانا در عرصه گاه مدحت تو * براق فکرت گرد بیان برابد لنگ * چه سان وقاری را کلک بسته کاری *
نه انتهی نه بشمند و نه توسن و نه آرنگ * اما بحکم آنکه ذره بی وجود را از هواداری خورشید تابان گریز نتوان نمود و پروانه بیهوش را
در آرزوی گرد گشتن شمع فروزان باز نتوان داشت شعله شوق بندگی بدامن اخلاص در کانون دل از ارتفاع بزیر رفته زبان
مدح طراز را گرامی هنگامه ستایشگری بخشید و چهره دماغ سودازده را از پرتو انجمن آرا گرفته شمع خیال از آتش گستری بهم رسید *
کمتر از ذره نیست قسم تو مهر ورز * تا بعنبر که خورشید رسی مدح زبان * لیکن هست مدحت خدایگانی و هیبت شکوه و شوکت سلیمانی
زبان جرئت در کام خاموشی شکسته و رابطه تار و پود سخن از هم گسسته * زند چو دم مدح تو بلبک بر امکان * زبان ناطقه
امین باشد از ارزاق * چه توان گفت که مدح سلیمان سلیمان شان و قبله سلاطین جهان را شاید و چه در مقدور توان عرصه
کو در سلک توصیف صاحب دو دمان والا شان که گوهر سخن را رسته باز از معانی باد رنظر آید * زبان کرده شوم در دهان بستان فصد *
در مدح تو گفتن خاموش تر است * تو تاج تارک شاهان دهر ده و خدمت * کی امین خدا دیگری ولی خدا است *
همان بهتر که عجز را توقف و دهان بستگی و شکسته زبانیرا که وسیله عرض بندگی و ذریعه اظهار شرمندگی سازد و سوسن وار
زبان از گفتار بسته نرگس آسا سر بخاک شرم اندازد تا آنکه فرموده * سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش * شاید پس وجود
این خاکسار بمقدار را بنظر اکسیر نظر کیمیا اثر مرشد ارشاد خانه جهان قبله آمال سلاطین زمان شرف فرمای جلای خاطر آید
و مرشدی بحق از خسروان بحث اقلیم * هدی هدایت قبله گرسنه بحث او رنگ * لشکرش اقبال و زوال مقدمه تحکمش عساکر
نصرت مآثر صاحب السلام مرا * مه نعل سمند آسمان سریرت باد * تسخیر جهان بعهد عز تو باد * عمری چو بنای این کهن دیر ثبات *
آغاز خوشش عاقبت خیرت باد * ایضا حضرت فیاض ورود وجود فایض الجود آن کانه گوهر دریای فضل و کمال و حکمت
دان یکتا اختر سپهر دین و ملت آنکه ابیاتی از اشارات شافیه او کشف غوامض قوانین حکمت را اخترست کافی و حرفی از ادوات کلام
او بیان معانی قواعد ارشاد هدایت را کلامیست وافی نکته ای از بدایع افکار حقایق آثارش کنز العرفان طالبان گنجینه یقین رهنما
در پرتوی از اشعه مطالع انوار خورشید اشتهارش مستحقان عبادت خانه دین را مصباح بدیهه سازی عقل در راندیش از نعمات

نونه ودر

منوته افلاطون را رنگ باده مست خراب در دجله خانه خم انداخته و برهان پرواز خرد خود دو پیش انجلات مجره و اسطوره شان عکس قرآن همه
مجوس منسوخ ان حب جام مکندری ساخته زلال نشحات سحاب مغز بیانش طراوت بخش ریاض معانی و انفصال انسام شمایم حدائق خلق
احساسش زاینده مغز مشام آمانی و آمال مصدوق کلام صدق انجام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گم گشتگان فیافی تیه
راه و سبیل دارالامان کعبه دانشش و قافله اخلص از خوارق صدمات حوادث و زوان صون مأمون داشته و ساده افادت بذات
ملکی صفات عبد الله الا محلی باعتقدان و تحقیقات بیانات تمام گشته زبان در ادراک بسته دهان را بارای تقریر عز غیر الانام ایام
نیست از زبان گسسته چه آید و از دهان بسته چه گشاید بنا علی ذلک هموار اظهار در نوردیده زبان بیان در کام کشیده بعرض ضائر
گوهر آئینه حقیقت نمای اخلاص مخلصان راسخ الوداد صادق الاعتقاد است حواله میسازد و جاودانی است که سعادت ملازمت عالی
بار نوشته که باعلامی علامی عبد الکریم نوشته علامی فهامی فقهامی مجتهد الزمانی عمی عبد الکریم سلامت
بالنبی و آله الامجاد بدانند که عموما شکر خای کلک عنبر سای در شکرستان ذره پروری جلوه گر نساخته و هزار دستان عندلیب البیان
خامه شکین شمامه در گلستان بنده نوازی ترنم ننمود * مدح تو اکنون میگردد خوشش باعث * سالی حال مشتاقان نهجر
گسسته باعث * سبب کم توجهی باسبد ماغنیهای آن عالیشان دانند مالرا از سر طالعهای خود شناسند یقین ز طالعها باعث شد ماغنیها
گشته بس است آنست که بقدم سند عاشقی نموده دست تضرع در دامان آن قبله جهان زنند تا آن کعبه آمال تفقد فرموده لایزد
سوال القربین معتاج و عاقل دستوس مطلع شوریده این سر گردان بیدا و تسخیر گشاید و قبیله گاها هر سال بی شماری دهیم نشان
سرافرازی بقدر موده و در این سال به و دستار و از صفیه شده و اثری ظاهر شده * کردی سفید چشم نقی از انتظار * این بود سنه که
بهاری بداغ ما * توقع آنکه رحمان وریر فرستاد ان او دستار اریار با یک اسپر هوا بر زده ی بر چه تمامتر ارسال فرمایند و اجمال نمایند تا
آسمان دستار وار برگرد سر زمین دوران سیاه دود و فاصل گوشه تاج نارک نامرادان باد * ایضا * چه چنینه صبح دمی گران گل
نوبهم خبری رسد * نسیم جبهه عنبر شش بمشام جان اثری رسد * شاید مای از ظلمت هجر تو بسر شد چه شود اگر * فرو سطوع صبح وصلت
این شب تیره در اثری رسد * حضرت فادر خلاقان برکمال صانع ذو الجلال عز شانه و جل سلطانه سایه رحمت ظل عاطفت آن

همای اوج سعادت و آن هوای مدینهٔ عزت و آن در یتیم بحر علم و وقار و آن دری منظر فلک مجد و وقت ... آن گلگونهٔ چهرهٔ زمان و آن یگانهٔ بحر عرفان جهان
اکرمیت قناعت و مهتر ... حرم حضرت جود و عالم ... منابع معتکفان اطراف عالم رسیده و خوان انعام و اکرامش چون ... نشسته زبان
بر اقطار و اکناف بلاد کشیده المکرم فی حضارت عزت کلمه انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم در شان او گفته و قابل آیه و انی بدا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم در بیان عز و رده و پذیرفته اعنی عالیحضرت فضیلت منقبت ... افادت و افاضت و هدایت پناه حقایق و دقایق و معارف آگاه
انفاق ... اعزه و کرام و دستگاه قدوة العلماء العظام زبدة الفضلاء الکرام ملاذ الفضلاء بین الانقیاء فی علامی فهامی قدوة الانامی شمسا
سماء الافادة و الافاضة و الهدایة و الحقایق و الدقایق ملاذا مولانا محمد صادق حرسه الله عن المکاید و المکاره ... مفارق محبین و معتقدین پاینده
و مستدام بدارد بحق محمد و آله المعصومین اینکه ... انفس دوام کرده دستور شوق و اشتیاق آغاز نمایم ... و فرط ... هجران و
تعدی فراق بگشایم حاشا که ... در معرض تحریر و تقریر در آید از عهدهٔ رقم آن بیرون نیاید * قلم صحیفهٔ شوق اگر هزار باره
نویسد * هزار عقده تقصیر ... و اگر ... هزار ... در صدد بیان در آمده خواهد که شمه ازین معروض سازد و از
عجز و قصور ... مهر خاموشی ... بسته ... انفعال پیش اندازد * اگر عمر خضر ... شرم
باشد ... شرح عشری از هزار * چون ... قلم از اظهار آن ... زبان از بیان این قاصر است لهذا از شروع در آن ... گذشته
و از ... در گذشته ... اختصار ... نماید * حدیث شوق ... * سخن ... و کو ما عبارت از آن است *
ادراک شرف خدمت ... که اقصی مطالب و اهم مآرب است ... الطریق ... و الله ...
ایضا حضرت ... مقال ... احوال ... سعادت ملازمت ... فیض البرکات آن قبله
ارباب فضل و کمال و آن قدوهٔ اصحاب مجد و جلال آن صحیفهٔ ... و جهان و آن ... آن صبح افق
صداقت ... آن ... طلوع ... نماید * آن طوطی شکرستان ...
چون ... افغان ... * خیاط قدرت ... احترام * ... صداقت ...
ادام الله افادته و افاضته و اقباله ... القیام ... آن ... زلال ...

[illegible]

نه ایستاده * در دو زمان ... جان ... نام ... * یکدم ... که ... * و همیشه با هزاران ... اشتیاق ...
حضرت ... اللیل و اطراف النهار ... عامی ... که ... غیب ... چهره گشاید ...
و ارباب آفتاب فلک اقتدار رساند * و نهال آن ... از ... ناتوانی * ز ... * ...
هر چه ... به هدف اجابت آمده ... مقاصد و مآرب و اقصی حوایج و مطالب ...
از ... بهجران ... * دل ... * ای عزیزان ... * چون غرض ...
بر ... ایام افادت و افاضت و رفعت و اقبال اجلال ...
شاید * ... * حقا و بعزة الله که اشتیاق ... خدمت ملازمت ... خدام عظام
عالیحضرت افادت و افاضت پناه حقایق و دقایق آگاه مخلصان و معتقدان ... علامی فهامی ...
دان تصریح ... ادب ... * ممدوح من ...
... * صاحب ... * از ... * ... افادت و افاضت
الی قیام الساعة و ساعة القیام ... * و ...
درک ملازمت ... رب العالمین ...
دل ... * ... * ... *
ای ... * ... * ... خدام عظام
لازالت ایام افادته و افاضته ... الی ساعة القیام ...
... * گذشت ... * سلام ... *
الحمد لله که بتوفیق الهی و عنایت پادشاهی ... طواف ... و زیارت خیر الانام و ائمه کرام علیهم السلام مشرف گشته
... سلامت متوجه مسکن مالوف و موطن مالوف خویش گردیدند و ... مفارقت ...

غرام
بغیر ثابت کردن مکر
مباشد

در حال دستگیری نموده از حضیض کدورت باوج مسرت رسانیده نوید در آن شبستان ماه منور کن ٭ و دماغ مجلس روحانیان معطر کن ٭ ولا
بنموده ٭ وعده وصل چون شود نزدیک ٭ آتش شوق تیزتر گردد ٭ تعشق و نیازمندی و شوق و آرزومندی بحد کمال رسیده
دوست بخوری و رخ صبوری دریده از انجمن معتکف بیت المقدس اخلاص احرام طواف آن کعبه مقصود بسته منتظر است که از آستان
آن کامیاب آن بوستان حضرت چشم انتظار باز است و گوش امید بر آواز که کی از زبان عالیشان تعطف و تلطف نموده نوید بهجت تمام
رافتی سر از پا نشناخته کان مهجوران اند … و با انفاس عیسوی مهجوران بستر هجران را صحیح و سالم سازند از لطف عمیم و کرم جسیم بعید نخواهد
بود ٭ هزار شب شب هجر و سیه شد تمام ٭ جنان نفحه که بوی صحبتا ٭ عمرت زیاد باد و … و آن … ز ما وقت سفر یاد کرد
بسلامی دل غمدیده ما شاد کرد ٭ مطرب ما بره دیگر دوان زند ز جمهور عراق ٭ که ازین راه شد یار و ز ما یاد کرد ٭ که ازین راه شد یار و
ز ما یاد کرد ٭ حضرت کریم متعال قدیم لایزال جوهر شریف و عنصر لطیف آن مظهر جود و احسان و مظهر مروت و احسان و آن سرو
چمن اقبال و شمع انجمن اقبال … انهار السعادات مجمع الفضائل والکمالات شجره حدیقه العزه والتمکین ثمره شجره الفضل والتحسین در
بحر الفتوه گوهر معدن المروه اعنی … الافاده والافاضه و … الحقایق والدقایق والعزه والتمکین محمد … و …
متعنا الله بطول حیاته و ضاعف اجر حسناته از کافه بلیات و قاطبه آفات در حمایت … محروس … دارد و بالنبی
والصاد … چه نویسم از تطاول مفارقت چه شرح دهم از … مهاجرت حقا که اگر سالی … جولان نماید از تحقیق …
ز آن عاجز آید و اگر … خامه سریع البیان با وجود دو زبان در معرض تحریر و تقریر در آید از عهده … آن تعدی روزی از روزهای آن هجران
نیاید ٭ زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است ٭ چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست ٭ خدا شاهد است و گواه … شهید
که تا دست فلک کج رفتار دامن وصال آن بزرگوار از چنگ این … ذره های خاکسار کشیده … در مجمر هجران بر آتش هجران
از سوز وگداز نیارمیده و دم بدم سیلاب روان از بحر دیدگان بر لجه دامان گشاده باد صفت … عبور بر گلشن وصال از کنج دیده
نه ایستاده و همیشه عندلیب زبان در قفس دهان رباب … نوائی در پرده صفاهان ساز داده و … عشاق و بیدل نغمه ٭ سایه تا باز
گرفتی ز چمن مرغ چمن ٭ آشیان در شکن طره شمشاد نکرد ٭ آغاز نهاده و پیوسته مرغ دل حزین در خاطر آنده و کمین بر شاخ …

الا…

رنگ

تا محل انتظار نشسته در … ٭ تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین ٭ کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت ٭ در بوته
الفرقه دل ضعیف در بادیه احتراق از آتش فراق تفتان ٭ می بایست … داد از غم تنهائی ٭ دل من بجان آمد که وقتست که باز آئی ٭
مشتاق و مهجوری … نام کرد ٭ گر دست نخواهد شد با یار … شکیبائی ٭ گاهی … خاطر فاتر …
گر چون نوح نبی صبر است در طوفان ٭ بلا گردد و کام هزار ساله بر آید ٭ گهی از غایت نیازمندی …
هر چند که هجران … سیل بر آرد ٭ دهقان جهان کاشکی این تخم نکشتی ٭ و در این حال تضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال
صحت ذات با برکات آن … مستدعیم ٭ آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست ٭ هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
و علی الدوام از ملک علام … کثیر البهجت و درک شرف مواصلت و وافر المسرت مسئلت میکند ٭ یا رب امان ده تا باز بینند
چشم محبان روی حبیبان ٭ امید که … که بقوت بازوی همت ارکان اخلاص … اجابت … و با وجود آن …
… زمان … آن … عالم … آن عالم … منور شود
با … بود فراق ٭ تا ما بودیم … بود فراق ٭ یک چشم زدن … ما بودی ٭ از روزن خانه در کمین بود فراق ٭ بعد
از … و … که … طالع میمون … دعوات … اجابت … و افسونهای …
استجابت گشته و آن همای اوج سعادت سایه عاطفت … بر سر این … مغار … و … کان …
ماندگان بیچاره را از حرارت تموز مهاجرت رهانیده آن سحاب … بر … تشنه لبان … باران … نا امید
نامرادان را از … سموم نامرادی … و … سبز و شاداب گردانیده آن خضر … قدم بر … وادی
غم … آب حیات … آن … مبارک دم …
… ناتوانی و شکیبائی … علم صحت و رایت … بر افراخته …
تابان فلک … و افاضت … فراق …
… عالیشان … افاضت … معالی …

دارنشاط و دستگاهی حقایق و دقایق آگاهی جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول علامی فهامی مولانا محمد شفیعا ابده الله سیاس افادت
عنان عزیمت بدین صوب معطوف کردند مهجوران اشتیاق و سوختگان آتش اشتیاق خرمن زندگانی بباد نا امیدی بر داده اند از کجا
مذلت بر داشته آبی بر روی کار شان آورد و هنوز کبوتر دل که بقصد دانه وصال آن عدیم المثال اراده پرواز که بود بر جای خود بکنج
نشسته شخص هجران بر بام حرمان صفیری ساز ننمود * مشو غافل ز هجران جگر سوز * که دردی در جهان بدتر ز فرقت نیست * گیتی
دیدار ما نیست و فلک بعد از وجهی کینه که دار روش که رفتاری پیش گرفته شیوه وفاداری را پس پشت افکنده بموجب فرموده
هرگز فلک دیار بهم آشنا نکرد * کز اولین سخن چو لب از هم جدا نکرد * آن مهر تابان برج احسان را مانند ماه نو از نظر نظارگیان
ناپدید گردانید * گنجید اگرچه جان محبت به بند * گردید بدولت وصالت خرسند * بر روی تو دیده کرم گشته هنوز * فی الحال
طرح زکام بسید او فکند * ما را ز حرمان وداع را چگونه خدا شاهد است که چون بنا بر وعده عازم خدمت گشتم و معلوم شد که دست تقدیر
عقد خبر اثر نموده اند آن مقدار اضطراب دست داد که لب اظهار شمه از آن توان گشاد حاشا که هرگز تلخی حرمان از ذائقه این ناتوان
بیرون نمی رود * هم چو حافظ شب همه شب ناله و زاری کردم * کی دریغا و صالش نرسیدیم رفت * ملتمس از حضرت رب العزت آنکه زود دیگر
شرف ملازمت کیمیا خاصیت روزی نماید ایضا کاتب مثنوی او بنده خاکساری محمد امین الوقاری بوسیله این رسیله و بذریعه این
عریضه که از سموم سطوت بی شوکت ناکامی و اقتدار ما بهر و از نقوش آثار عبودیت و انکسار ظاهر است خود را قبول دارد و عرض خاطر ملکوت
ناظر فیض مظاهر خورشید اشتهار نواب گردون جناب و الا القاب قبلة الافاضل و الاعالی قدوة الاماجد و الاماثل مرکز دایره ایالت
و المفاخر منبع انهار المکارم و المآثر آنکه ضرور خورده با تصریح نام نامی و اسم سامی او محض جسارت دانسته لباس این معما
بر پیشگاه ظهور جلوه گر ساخته * * که چون طره خود ماهی در هر مکان پیدا * شود هر قید از خورشیدی که هر زمان پیدا
بیکر دانیدن کالا ما ابواب تکلفات رسمیه شان از مطلب دور افتادن است * حدیث شوق بیان بس که سوختیم چو شمع * تو خوش حکایت
دگر با عبارت آن نیست * هجوم جنود نا معدود حوادث روزگار از چه مانع است از بوسی گشته اما متحمل آنکه * بعد تنزل نخود در سفر
رودهانی * سیدهای بی پایان بیکسته خاطر حزین نگذشت * بسوی صدره زمین مرغ طالعی نپرید * که نامه نبرد از دعات دعا

خدایگانا

خدایگانا اظهار بیگانگی که نسبت به بنده زاده مخلص بنده دل فرموده چون کام و زبان مخدومت بیان بعد از تفقدات غریب نواز امکوه
کنایم هم کم لطف تماشا کس بعید کاری چند * اگرچه خاطر از وزن سنجیده و تو در آنکه از وی اسنحه تحت حضرت مهم الزمانی مولانا محمد طاهر عم را فرستاده بود تا تحصیل کمال
و بدون اذن من پروانه استعمال است اما ناپیدا بر ین که خدمت ثواب را نخست یار کرده دو گزیر خطر سیاه رده از روی رضی شدم و چون مهر نهادها خوانده علاج
عدوان آنچه شده و جواب آنچه رضا لازم ز برفت * کسی که لطف تو نمود نیست * فغان جدال ما ز زبان عاق حساب را از جانب حسین
ابن حسنی اراده ما بنی و آله الانجاد ایضا صدق حضرت کاری و اثق باشد و از مطاوی آن انوار خلوص جانسپاری لایح و عرض
خاکیان آستان ملک آشیان و عاکفان عتبه سدره مرتبه آن عالیشان اعنی جالینوس الزمانی مقرب الخاقانی میرزا ابی مسیح
دار الشفای ملک خسرو پشاه حسام الدین محمد بیدار و علو رفعت و اقبال و ترقی پروری و وفور دولت و اجلال و کامیابی از حضرت
باری با جملسه اران تفرج و زاری مسئلت نماید حق علیم است که اگرچه بجهت کثرت موانع و اشتغال آن شکسته بال از سعادت اتصال بحرم
آمال ما هر نفس بهر زمان از حضرت صاحبان از دیدار جاه و عظمت اختصاص آن سده ما میکند * تن مقیم از دولت ملازمت * ولی خلاصه جان
خاک آستانه تست * و چون چنین نباشد که این شبه ضعیف را از فرود صفحه چند فرعون سیرت کاشته بسبب وجود این نابود دست تعدی
این ضحاک نشان مردم آزار از سر چاکران بیرون بالله شد کز هر رگ گیاهی و هر هر زبان * شرح کینه ما را کرت شوان کرد * در زهر شاخ نخی
و هم برخ قلم * شکر یک شمه ز لطف تو نتوان کرد * خدا شاهد است که چون مضمون فرمان همایون و توقیع ما لا یون الا الا خداافی الربع المسکون
و مسجد جامع مسامع یاران رسید بعضی از کنگ انشراح رسید و برخی از غرض شکر گذاری بر سر فلک شد و مضمون این کلام از کافه انام موهوم
گردید * یاربان شاری که ما دیدیم در عالم که دید * یاربان دولت که ما دیدیم در کیهان که راست * امید که سهام دعوات صادقانه ده چاکران
محبت ودیده بهدف اجابت رسیده ذات با برکات ان جناب بنوادر طاقات حرارت تمتی حمی نبیند زیرا که فتوحات بر جاه و حرمت بیفزاید ایضا خلد فیض
و حکمتی بر وسیله نسلیاتی بجواهر اعتذار آراسته و شموه دلالی بجلال عجز و انکسار پیراسته خود را شهود رای عالم آرای مهر انجلای محبت اقتضا
خداوندگاری استظهاری قدوة المتحرین ملک المتبحرین میگردانند و در هر حالت بعرض الاطلاع اسالکانه و الابتهال دوام دولت و عزت و اقبال
و دوام رفعت و ابهت و اجلال مستدعا مینماید و در این امر سایر چاکران بغت کشته ز دو مکان مستدعی با این داعی دولت شریک و سهیم

خارج سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار عندلیب بیان با هزار دستان به شکرگذاری و سپاس‌داری قیام نماید از عهده برخی از الطاف
عمیم بیرون نیاید ام چه مور ناتوان را آن قدر قوت دادی که دمار از روزگار شیر ژیان بر می‌تواند آورد و دست‌یاری توفیق الهی با مردی
توجه آن قبله‌گاهی به آب انتقام آتش کدورت را نشانیده و خاک مذلت در کاسه سر بدسگالان باد عجب و نخوت می‌تواند کرد ﴿ اگر
هر مویی من گردد زبانی ﴿ شود هر یک ز تسبیح خوانی ﴿ هنوز از هزاران یکی حصه باشم ﴿ ز صد شکر یکی ناگفته باشم ﴿ بحمد الله تم
حمد الله التماس چنانست که جواب عریضه ثانیه را متعاقب ارسال فرمایند و ابواب بهجت و مسرت بر روی این بی‌بضاعت سایه مسکنان
زاویه بیاید بگشایند همیشه بر سریر رفعت و دولت و اقبال تقویت غربا و اعانت ضعفا متمکن باشند بمحمد و آله ﴿ الطفل جان بر دلم نظر کرد ز لطف
جان شد روشن تا دل شد ز تو شاد ﴿ بعد از مراسم عبودیت و شکرگذاری و پس از اداء زمین‌بوسی و سپاس‌داری
ملتمسان معذرت و جان‌سپاری معروض ضمیر منیر خورشید نظیر کیمیا تاثیر خادمان گردون اساس فلک اساس اکمل المتقدمین ملک المتقین
چنانست از زمان متقرب الخاقانی لا زال کالقمر سائرا فی مدارج البروج میسر در آن که فرمان همایون و توقیع میمون که از تتق سعادت روی نموده
چون در اشرف ساعات و الطف اوقات بدین کمترین مخلوقات و ضعیف‌ترین موجودات رسانیدند علم مسرت بر افراخته از سر قدم ساخته
تلقی آن نموده دست تعظیم و احترام گرفته دیده اعزاز و اکرام سوده ﴿ ز رسید تحفه دولت نوبت یزدان ﴿ و شمیم صبح سعادت ز مطلع اقبال
و امتثال امر عالی را نصب العین خود ساخته و موجب افتخار روزگار خود ساخته مضمون خطابات مشحون از آنکه ماده سرور و سرمایه
حضور جمهور بود در مسجد جامع بر مسامع اکابر و اصاغر و اعالی و اهالی رسانید حقا که ورود این فرمان قضا جریان باعث رضای خالق البرایا
و سبب رفاهیت و دعای کافه رعایا گردید ﴿ عجب چو چتر سلطان درخت ﴿ و رخت ای پسر باشد از بخت ﴿ ملاذا اصلا چنان چون
توجه خاطر ملکوت ناظر ارفع اشرف اقدس علیه لا زالت بیامن عدالته و جهانبانه با نظام امور مملکت و سر انجام مهام رعیت
واقف است در ای جهان اقتضای آن دارد که خرابی مملکت با تغییر عدالت شاهانه و رعایت خسروانه آباد کرد از منعطفان به وادی
محنت بیافت از ظل عاطفت و معدلت گستری و سایه مرحمت و رعیت‌پروری پرورانند چنان [illegible] که بوسیله این سلسله برخی از آنجا
صورت پذیرد تا بر صفحه روزگار آثار آن خیر این بود و دامان نقش بگیرد ﴿ بر این دواوین که بر جریده نوشته از زر ﴿ که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ﴿ و یقین که بنابر

عجب و نخوت

قرار

قول اکابر چنانکه گفته اند ﴿ بر آوردن کام امیدوار ﴿ به از قید و بند گشتن هزار ﴿ قضای حاجت بیچارگان و دستگیری از پا
افتادگان موجب حصول مطالب دنیوی و مآرب اخروی خواهد بود بنا علی ذالک بیچارگان آنکه شاید این بی‌بضاعت را نیز
فیض شامل حال و کافل آمال گردد مطلبی چند حسب التفصیل به عرض می‌رساند ایضا آتش درت و لشکر [illegible] بالله
دولت ﴿ که دست داشت یاری نا توانی کرد ﴿ حکیم علی الاطلاق جلت حکمته عنصر لطیف آن مسند آرای اورنگ حکمت و چمن پیرای
گلشن صداقت آن گنج‌گشای رموز کیان غوامض و دقایق و حلیه طراز نو عروسان نگارخانه معارف و حقایق آن قبله حاجات
بیماران بستر آزمایش و کعبه آمال رنجوران ادویه دانش [illegible] آنکه دست بقراط خرد از احاطه نبض شخص فضیلتش عاجز
و پای مسیح اندیشه از ادراک شاهراه سراپرده معالجتش قاصر است جالینوس الزمانی فلانی را از عوارض ظاهری و کدورات
باطنی مصون و مامون بداراد بمحمد و آله خیر العباد حقا که اگر شمه از هجران حرمان زبان خامه جریان یابد ﴿ آتش از نی قلم گیرد ﴿ توقع آنکه
سوزنهان مهاجرت و سفر تهیان مفارقت را از دار الشفای التفات بسکنجبین مکاتبات مشحون به فیض و حکم سوختگان بادیه هجران را
از شربتخانه توجهات بزلال خدمات مفتخر و سرفراز [illegible] باشند تا مزاج اهل روزگار از شراح اخلاط اربعه به قانون واحد استقرار یابد
انفاس عیسوی اساس شفابخش علیلان و از مرضهای جهان خالی باد بالنبی و آله الامجاد ایضا جهو فایض الجود و آن
[illegible] آن بخته پروری و عندلیب عذب البیان گلستان سخنوری آن خسرو اقلیم بلاغت و قهرمان ممالک فصاحت آنکه زبان قلم
فشانش در بستان فصاحت از توصیف رای صوابانیش قاصر و قلم زبان نغمه سرایان گلستان بلاغت از تعریف ملاحت کلام
حقیقت انجامش کاسر است المسیح الزمانی عارج معارج کمالات صوری و معنوی بشرح شوق ملاقات مستلزم المسرات
از حیز تحریر و حوزه تقریر افزون است بنا علیه خوض در آن نموده حواله ضمیر منیر [illegible] در مضان اجابت دعا [illegible] منتظر [illegible]
و [illegible] تا هنگام شرف ملاقات بارجاع خدمات مخصوص [illegible] باشند والسلام ایضا تا زبان قلم را یارای تقریر و قلم زبان را قدرت تحریر عشر عشیر
[illegible] که از استماع گفته قدوم بهجت لزوم درهه فایض الجود آن طوطی شکرین زبان شکرستان فصاحت و آن عندلیب خوش
الحان گلستان بلاغت آنکه در جنب کلام معجز نظامش طوطی خوش لهجه ناطقه بکم و بلبل [illegible] طبع [illegible] اندیشه صاحب

ذاهب مذاهب

صاعد مصاعد

ظهور این شیم است تحفه ای با کمال سالک حقیقت و ذاهب مذاهب طریقت و عارج معارج کمالات صوری و معنوی و صاعد مصاعد علو رتبت
دنیوی و اخروی وی بحر بنابرین متعرض بیان آن نشده مقالی که ببت قلم سوی الصواب دعا و انعطاف داد و مامول از حضرت ذاهب التسئول انکه ذات
حمیده صفات را از قاطبه بلیات محروس و محفوظ داشته بنیل و صلت ملتزم المسرت عما قریب مرزوق سازد ایضا قبله ارباب استعداد و کمال قدوهٔ
اصحاب اعزاز و افضال سلاله دودمان نجابت و اجلال آنکه غرض خورده ای تصریح بنام نامیش نکردو دانسته در لباس این مقال جلوه گر
میسازد قصه پر غصه مشتمله بر حکایة ما بار * مار ترشدی از برم ای لاله خود روی * سروی تو دو چاره دل از آتش بتفت * از غایت هجر و فاری
چه نویسم * با شمع بیان اشک فشان تا دل شب بتفت * حوالی دمعا جانا فقد کاد ما از آن چنان بوی گشتن باید بسیار رفت و با تو
فراق بسازد اما بهر حرکتی موجی حالت گرده بهر سوجی گشته ای گرده بر وجود ضعیف تجید * گهر نایاب مطالع نامو افق یا فته دشمن * شعر بار مخالف
کشتم لشکر غمهای تو به سینه که باز شرط عنایت امر است کم که بکشتی آمال را از غرقاب ملال باز داده بخرده داری دولت السعادات دفاتر آن
یگانه گوهر بحر حرمت ربانی * کشتی نشسته ام ای بادشرط برخیز * باشد که باز بینیم دیدار آشنا را * و چنین با زبری تازگی غباری از آینه خاطر زوده
و یادی از نشاری بر روی حزین کشاییم زنسیه * و ستار از اوجه حالت افتاده دارن اندیشه * این همه آزار توان کشیدن از مقدار
ما او که آن عالیمقدار همین لطف و علو فرماید خداشناسه است و الله که بتدریب از روبه روی جلوه شدت بیرا اندیشه نیز نسیم و بیابی برودم دیدار بر شما
رسیده * دویاری که زنو نکعب خواهم نهد قدم * سرشیها که خار مغیلان نم حرز * رجا دارم که بعد از ختم الحال جواشرف ملازمت ملتزم است
روزی کرده ایضا نقد و درایم اسلیما زو حضر افغان دار العبار اخلاص معیار اختصاص نتیجه بیشه بنکه خلوص عقیدت منقش و صفایح
سبایک سخاوی گر ستاکان دار الضرب و داد و مهر بهتعزام ما کشیده باشند از لا لاتش نقش محبت بنقش تمام مجلس شریف
و موقف منیف آن نقد مهر بسیکت قرابت و سکه صفای الوت و خورت مکاره اسم حنید و هوا قلوب سکه دار ان ارباب حال و نهر
روانان اصحاب مقال صراف و نایز و سوم گداز یافتگان بونه اخلاص به مستوفی بیران سوق ساحت بیرنق و رصاص مروج اشرف غرب
نقدی مسکوک خیک رو به یگانه گذاری انکه رنه سکه خانه امکان و دینار بیروستی دو دیده مهرستیده مهر و ستیر القضاء در ان در تمامی او گریخته
شیده * مزار نقد بازار کاینات آرند * ملک که صاحب عیار را نزنه * اختی قدمن بسازد از تارد از ارتفین در م در دینار بهمه قدار

مستوفی
زنق و رصاص

الحمد

نرگس و از شرمسار سر انفعال و شرمی اندازد * چگونه سر زجحالت بر آورم بر پیوست * که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم * قبله گاها ما نمیدانم از
زندان هجران بکدام حیله خلاصی جویم و از نظاول محنه فراق چه گویم سیم افشانی سرشک را در نظر آری زر باشی خسارت
از گریبان این گرفتار نمیداده و خزانه سر را از نقد بوشش پرتاخته و گنج خانه دل را از دفینه صبر پرداخته جهای الالام بر حصار ستوه
بهمر گشاده به بسیاری جنود نامعدود خیالات مطالع طرب و نشاط را غارت داد * نه هر که رشت و قاری بمن ز این حجره * دیگر
رسیده ام از دست سحاب فراق * زرقب الکه صلاح خیش دل این حاصل را زیاده از این در عرصه گداز گذرانده و سیم صافی خاطر
این حسرت مآثر را از سواد و رماد و آتش اندوه برآرند * چون کیلان چینه شنجها نقد اخترشمرم * نقد وصلش گر بیابم بکشاهی نعم
الشاکر چه الوف تحیات زاکیات عبودیت سمات و صنوف تسلیمات نامیات فراغت آیات که هر سطری از آن نشرش است بر
سطری از خلوص عقیدت و هر حرفی از آن مخبر فصلی از رسوخ نیت صفای طویت فی الاصباح و المسآء علی سبیل التحف و الهدایا
صحف شمال و بریده صبا نثار همیون مجلس نامی و مبارک موقف سامی آن درة التاج تخت نشینان ایوان سلطنت و شهریاری و آن
شاهد قصیده دیوان ابهت و کامکاری اکه ذات قدسی صفات او ملکیست در صورت بشر و وجود فایض الجود و نیش آفتابیست
بر سپهر فتح و ظفر نعم ما قال * گرفته است که برزم بزم کلک حسام * تمامتش ز عطارد و بیالت از بهرام * اکه طبع لطیفش گنج
گه از علاطم امواج گشتی لالی آبدار غواصان بحار معانی را در کنار انداخته و کف دریا نوالش بالا دستی است که بنظهار رحمت
عالی نهمت خزاین معادن را از دو فقار حال برواخته قد درقا لمه بحر آن گهری گز صدف ابر گرفته * ابر کف جودش همه را داده
بطوفان * از تحیه خورشید گفرحج کشانم * هر نقد که خورشید گره در کمرکان * علم الله که از ان روز که شیر شکاران معرکه هیجا
بعزم شکار رخت بصحرا کشیده بودند و کوتاهی بخت و قصور طالع این ناتوان و سینه حرمان وداع گردیده بهیچ وادی
الا که از آب دیده مالامال گردانیده ترقب آنکه پیوسته بتفقدات خسروانه مفتخر و بتبیع سفر محبه باشند فانه مستضمن البرکات
المنجیات آن منبع انهار سعادات و مظهر آثار کمالات آن فهرست جریده استعداد و دیباچه دیوان استعلا آنست انشرا و
مجموعه فنون خصایل بسپهبد معرکه جیوش فضایل کوکب سپهر بلند اقبالی زینت افزای مسند ابهت و معالی باقی باد

استعلاء

عظمت و جلالت جامع آیات شجاعت و بسالت ❀ کف کریم تو بحر بخشش خوانم و بیا ❀ و در رکاب عطا او بود تیغ و هنگ ❀ بهین نتیجه خجسته جهانی
مهین مبری با وصف معانی و گرش بین بارگاه سلیمانی از آفت عین الکمال و صیانت دامان مهیمن متعال مصون و مامون بوده ملحوظ
دیده والتفات و بسر رکالات صوری و معنوی مقصود و مشتهر باد حقا که شوق مواصلت ملتزم البهجت چون استعداد آن آنجمع
بسیاری سخن گذاری و امداد خامه و مداد و در تحریر تقریر حیطه تحریر بسته وان کنجاینه خواه هوش شستن و دامان دراستن زبان
قلم بشکستن انصف و جستن معاینه ❀ در توجهات اختر افلاک را قدرت است الغرض مکتوب بنده اخلاص آیین و مخلص گزین مرمن
بوسیله عرض عجب تحفه کلمه مستند و دعائی که وجهی اجابت بسیاری عمر برای اخلاص گرکی ویش یافته و در چمن تجابت انبار پیکش
ارای اتحاد بلاد و گلگشت ریز رفته بخوراً فی دار و معروض ضمیر هدایت تاثیر مهر انوار و خاطر ملکوت ناظر فیض آثار قبله اعاظم الام و قدوه
افاخم الانام مرجع مسند آرای عصر و ملجا مشاهیر دهر مستجمع سیادات عالی تبار مستعار علمای رفیع مقدار سپهر صدارت و نبالت
قطب فلک هدایت و جلالت مهین سلاله افلاک خجسته جهان محیی مآثر آبا عن ولایت نشان لازال کهف الانام الی آخر الزمان صلوه کرمانا
و پیوسته بوظایف دعاگوئی و روایت ثناخوانی می پردازد و مداومت این خدمت اساس ... جسم ... شمار و و در موجب این
عبارت دقیقه تامر عی مینگیرد و چون از غایه یامعرفت صد ... ازم اجابت بالاشر والی الاحاط استند عا از مکارم اخلاق حیدری
آنست که منهی را سخ العقیدت و دعای صافی طویت خود را پیوسته مشمول ملاحم و عواطف بیکران بی پشته باشند صد مسند صدارت
ابد آبادا بوجود عالیه مزین باد ایضا هر گاه معنایت ازلی مشیت لم یزلی از دیوان قضا منشور متضمن با قرر و مستلزم الحبور صدور که فی الحقیقه
عز صدور و مجد طغرای ولکشای الیکم الیوم لدینا مکین امین موشح گردد زمام مهام کافه انام از خواص و عوام بکف کفایت و حسن درایت
ایشان گذاشته شود هیچ چنین شغلی که بر ذمت همت ایشان لازم و اولی بود که بر رقبه اهتمام ثابت متحتم است آنست که تعمیر مصطبه
دلهای ویران مومنان که مضمون صدق مشحون لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن کنج خانه گنج کنز المعالی است
بدوخته معمار عدالت و ماله کاری استمالت معموری و مصفات زنده و بقاع ابدان مسلمانان که منزلگاه قوافل فیوضات آلهی
و رزبت سرای ارواح است نامزد ... دارند حجوم عساگر غموم و استیلای جنود نامعدود هموم مصداق این بیت گردیده که عفت الدار

بعد عافیة

بعد عافیة ❀ فاسئلوا حالها عن الاولال ❀ آباد و قباب سکنی که دهنده کار گران جوهرس اگه ازان تفقد مآل عال نظاو الحق الام
متفرق و پراکنده شده اند بطلوع مراحم عدالت آئین و خوشی خو و مکارم نصفت قرین با وطان مالوف خود جهت غربته باقامت
فابلیت ایشان بتشریف شریف انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یخش الا الله فعسی
اولئک ان یکونوا من المهتدین مشرف و مخلع گردد و السلام علی من اتبع الهدی ایضا چمن سبز و درزیاده خاک پای
محمد امین الوعاری را استماع افتاد که آن سلاله جهان ولایت نشان سجده مزدوری فایض بحمده الانوار جد بزرگوار خود که فی الحقیقه
محراب دعای اولیا و عطاف خاتمه دیوان امامت اعنی حضرت مهدی سائرالائمه بود است چند حالی ترتیب فرموده بجهت ... حرم
و ضمیر منیر خطور رو ظهور نموده که بوسیله تاریخ خود را در سلک مداحان آن عظیم الشان منسدرج و منخرط سازد و بدین ...
هین الا قران گردن افرازد و هبناء علی ذلک گوش هوش سروش عالم قدس است و همت بر غوص بحر معانی گماشت
که ناگاه ملهم غیبی و غواص بحار و خار لازمی ذری ثمین در جیب امید این سرگشته بیدای تفکر و کم شده فیافی تحیر گذاشت اگر
چنانچه منظور نظر عطوفت آثار آن یگانه گوهر بحر ولایت آن چمن پیرای ریاض ارشاد و هدایت گردیده بر صفحه لام و لوح دوام نقش پذیر و دلیل
دارد حقا که مطلب اصلی توجه روح پرفتوح آن بزرگوار است شاید بیمن التفات روح مطهر آن عالیمقدار سعی حقیر این ... ابر ... تجبر
اکسیر قبول مشرف شود ❀ ما خود بکرده این مردی ... نرسیم ❀ شاید که گرد این مردی بار رسد ❀ ایضا طوطی منقار شکر ستان
فصاحت عندلیب نوا آیان گلشن بلاغت که از صریر بسرور تاثیر خامه عنبرین شمامه گل کوش خوش نشینان چمن و رکار لاله
... آبدار و حلاوت شاهوار شبنم آسا مملو و مشحون ساخته از نغمه طرازی و نغمه سرائی بقال خسرو و بهرام ... و ... ساخته
فلک ... بزرگی راه پیمائی و خاک نشین کعبه ... و شتاقی ... و حشت بجوم جنود نامعدود هموم ... و ... قدرت گفتار
از زبان تشنه و تش ... صبوری جو از ... و خودش ... آرزو ❀ مکتشان بنالد و قاری بهبند لب ❀ جایی که بلبلان همه بردند
دمان کنند ❀ بناء علی ذلک دمان عندلیب زبان را بسته و منقار طوطی خامه را شکسته مشاهده و مکاشفه شده ایم لام سعادت
حلاوت آیات ضمیر ضیا نظر که مرآت آینه حقیقت نمای انفاس منصان منصور و اتحاد کلمات قدیمی استخوان و شرح ... احتمال احوال

و شکسته قوم دید حاکه بخنه مفارقت گریبان گیر شده در زندان غربت هم زاگرین نخجیر گشته اگر چه گلشن صفهان را از بهشت نشان
سیه دل لیکن هرگز لطافت قامت القصه از هنوز بی نشنیده که امر آن قدر سخا عالم رسیده در زنده رود از بحرین دیدگان بر عمان دامان
ندیده * کنز زبه چه بلبل فغان بیاد وطن * کبوتری که گلشن بغربت افتاده است * با آنکه کبوتر او که از برج سینه تقصیه حصار آن بها
در پرواز آمده بتهنیت از طومار نامه نجیبه مضمون نامی سرو قدر ارباب چون همه هرگز از جانب آن عزیز مصر مردمی تحریک امانی مغرز نکرده
سب خرخسان مباد * مکن بکنج بگو محرمان چنین نکنند * ترقب آنکه گلشن شجار را از طراوت منیه اخضر رشحات کلک
کلک گهر سلک سرسبز نیدو بشته باشند الملک که گلست سبب نظام الفت بوده * مخزن اسرار اقتصان کمالات صوری و معنوی و مرکز
دوایر فیوضات و سعادات دنیوی و اخروی بهجت مهر ربهر نصیر ایلا جنود فتوحات غیبی نصیر را خامه غذب البیان رطب اللسان
در زمان و دشت [illegible] کان شکسته زبان بادیه هجران است از عهده تقریر و تحریر آلام ایام مفارقت و زمان معاشرت بر نمی آید
وادعاء و لا داد م لاعتقاد که مستطهر منزل زمان زاویه هجران است بتقویت ادعیه قلبی ارکنر عموم دانند که ابریار همه موم درین
در [illegible] معنوی بیاد و نیک شاید بنیاد علی آنک اگر عنان بکشت قلم را از مضمار اظهار همین انعطاف بجنبد روست اگر سواد مدعوه
خط بعدان گشته بیاض ضمیر منیر صفا اظهر که جام جهان نما و آئینه چهره گشای اخلاص برای یکجهتان راسخ الوداد و یکرنگان صدق الاعتقاد
شاهد القصورت مثال دیگاست * آئینه ضمیر تو جام جهان نماست * ترقب از الطاف عمیم آنست که مخلصان مهجور را از خاطر فیض
مظاهر محو نفرموده بسته ریاض اشجار و حدایق و اوسلا ترشحات سحاب اقلام جواهر انتظام سرسبز و ریان داشته باظهار
کیفیت احوال و اوضاع آن مملکت سرور مبتهج و مسرور ساخته باشند الیمام کام رضا باد ایضا مکتوب شوق و نزاع و تعشق تسلیع
بشرف مواصلت فایض البرکت آن گل گلشن آدمیت و شمع انجمن حیثیت آن مرکز دایره مکارم و سعادات و مجمع فنون
فضایل و کمالات آن سرو قد ارباب فطانت و ذکا و سر خیل اصحاب محبت و صفا ادام الله تعالی ایام افاداته و افاضاته
و توفیقاته و سعاداته بشمه مولانا محمد داود دانه آن مرتبه دارد که با استظهار زبان بیان شمه از آن شرح توان نمود * و رای
قدر تقریر است شرح آرزومندی * حقا که آن یگانه آفاق آهنگ عراق کرده در دوری او جوی دربانه صفهان در آورده مهجوران خوار پشال

عشاق پرهیا

عشاق پرباعنه و آشکار او در هر گاه صبح صباح و مسا ملکه در هر پنج گاه نماز بطریق کسب انتحار دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته گوش هوش
بجهت استماع آوازه وصال همیون فال بشرح جهه گماشته اند و بنجهای محرم گوشه تنهایی و الم دور از خبار لوایح الانوار آن بشیر وجود عجم
با چشم اشکبار در مرکز دو خیمه بنگار رسالت بیاید و ملک ازرنگ و کوچک و ایام محبوب رید صبا و آمل لوحیه مصادفت آمیز
انداده عراق منزه ارسال نمیه و سیدم در رابته دعاگو می قرایند ایضا بر شام صبح قافله دعای خیر * در صحت
تمامت اصحاب سعیر تمامت * اینه که چون زلوث یا عرست بقراعات قرین گشته علی احسن الحال سعادت اتصال آن دوی نماید خضر
توفیق متعطشان وادی هجران را از عین وصال زلالی بجامه حالات شفاء لبان بیابان حرمان هر آنستان ریشان گشته فرح تحریر
عشیر آن زبان خامه سریع اللسان راست آیه موالف در اوج عزت مکتوب و مخالف در حصار نکبت از هجوم جنود هموم منکوب
ایضا گشت قصه شوق مدعی پاکی * پاکه [illegible] سبحان آمدم زغمناکی * چه نوید از انشاء و مهاجرت آن مطلع انوار کمالات
و آن منبع انهار سعادات آن نور حدقه ارباب دانش آن سرو چمن سرای دانش فضل و کمال آن شمع انجمن افروز مجد و جلال آن
اختر برج معالی و آن گوهر درج بلند اقبالی حضرت عالیحضرت منبع منقبت افادت و افاضت پناهی قبله گاهی اقبال و اجلال آثاری
اعتضادی استظهاری حقا که خامه سریع اللسان در زبان از تقصیر تحریر عشر عشیر آن بایست و ناطقه طلیق اللسان با قدرت
بیان از عجز تقریر قلبی کشیده آن قرین شرمناکی * زبان ناطقه در وصف شوق لال است * چه جای کلک سریع و زبان بیهوده گشت
اینه از کرم و اهب العطایا انکه روی بهر جه تمام تعطیه گرامی مواصلت درجت اینه منزل زبان زاویه مهاجرت جای دهد و رخ
شکسته بال محنت حالان از تنگنای قفس تنهایی باز رهد بحق محمد و آله ایضا مذبعه تحیاتی که نفحات آن شمایم عنبر
عروسان حجله خامه چمن را در گوجه باغ انفعال سرگردان ساخته و رسیده تسلیماتی که روایح آن شمایم روح بخش جعد پروگان
نافه ختن را در دبیهه نم تخجالت در هر اندازه خورانسیم سان در عالم گلشن نشان آن سیراب بخش نو عروسان حجله معانی
و آن چهره گشای [illegible] اسرار نهانی آن گلگونه دلبران حقایق آن طره طراز [illegible] کان دقایق اعنی عالیحضرت سامی
فلان جلوه گر ساخته فدا نامه گفتار است که زمانه در راتبه دعا و مقال از غایله با پرداخته بعد از اظهار افتقار معروض رای عالم آرا

ضیا اگر چون بنا بر نص آیه و اذ قرابه و انکحوا الایامی منکم باشد و بمدلول حدیث صحیح نبوی که النکاح سنتی الخ و منطوق خبر صریح
مرتضوی که در کتمان بصلبها شر و الاخر الحدیث تناکحو و تناسلوا امر سنت قریب بوجوب در دین او فات تفاخر بتجویز حضرات انبیا
صلوات الله بطول بقا اسم رفعت افراد و نوش در بقا ازواج در آورده و بکانه که بهر فلان را در سلک تزویج منتظم کرده فرحناک بی شمع وجه
مسرت او در مجلس سور نام او ان او از اوری و سروری بخود و در آتش وصال آن منبع زلال افضال مرغ دل شکسته بال آن
نشاط نگشوده ترقب آنکه باستسلام شرف ملازمت خلص خود سازد از توجهات متوالیات محروم شمارند و کالای وجه کلمه خدوم و مسرور
کردند الفضا رفیع چو عمر و از بی قید وعده دیدم ❁ بر گرد و از سر شک دیده تهی کرد و از نگاه ❁ در تعریفات سخن و در نگاهات
متعارفی که شنیدن ابواب سکارکی نشان و از راه بکالکی بر افغان دست و بیان نشاط تکلف محبوب است و در دست
بکتمان بی تحاشی که در مدت مباحثه بها قسم که چند روزه مفارقت چندان موثر افتاده و چنان خرمن شکیبائی باد فنای بر داده
که زبان قلم تقریر و تقسیم زبان تحریر شمه از آن نتوان نمود ❁ گر دوازده فراق صد ساله بشمار ❁ بیش از هزار سال است گر چشم نهانی
❁ قید کاهی در راه وفا اگر بنشست ❁ ز هوای که چشم در راه تست ❁ بستی بکر و وداع این شیوه ملاد ❁ هم دست ز کار
رفت و هم پای ز جا ❁ نه دست که دامن تو گیرم که مرد ❁ نه پای که از پی تو آیم که بیا ❁ محرم خلوت سرای دل یعنی پیک تیز تخیل
خیال شاید حالت که چند روزه مفارقت آن یار حقیقت شعار و آن رفاقت صدف ذرش آن شجره حدیقه انوت و آن ثمره
شجره فتوت آن ماه اوج مهرپروری آن مهر سپهر محبت گستری اکه در شیمه بود و در شفقت طاقت و در طریقه تلطف و تعطف چون
نام لطیفش مشهور آفاق اکه در هیچ حال مهجوران شکسته بال از حاشیه خاطر خطیر فراموش ساخته و همیشه دماغ جان مهجوران مجموعه
هجران را از شمیم گلدسته عاطفه مرتبت و مطیب ساخته ❁ که جانم همیشه طالب اوست ❁ نه بشابه در خنجر تیز او نبود که با سطرها خامه فنانه
شیخ اظهار خیر ز زعفران آن نتوان نمود و جنود مهاجرت نه لسانی هجوم آورده که با سنعدادی سیاح سکندر مانی باب مفاوضت ررویش
گشوده ❁ هجران بیغزاردم تا تو رفتی ❁ تنکی بانی ندارم تا تو رفتی ❁ تا قبول آنکه خاطر فیض آثار از رنگ کدورات صافی مانده هرگز
مکروهی بوجود لطیف نرسیده و در مجرد رکن ملاقات مسرت بملاقات قریب گردد انتظار ایاب آن تیمور بی سکینی بحق آن زمان بی

سی هر بهجتی بار زمان ❁ تخت شهر زمان دار السمی ویباب ❁ یعنی آن جان زتن رفته تن بار زمان ❁ چه گویم از شدت مفارقت و جه
سرح و بیچ آز مدت مهاجرت آن دوست جانی دوان مانند شاه آن گرامی که بهر درج حسان و اشتیاق و آن فرزندان اخر درج وفا و فی
آن معدن جواهر زواهر معطوف مهربانی آن گنج در خزان و فخر تخته دانی آن خال خسار شاه و فرزانگی آن شیر زنه بند منحنی کار
آنکمی بار رخش در این زمین زور نیست ❁ حاکی دست تطاول هجران نه چنان گریبان نخان این ناتوان گرفته بانامردی طاقت طاقتی
شود و آتش اشتیاق در کانون سینه این سوخته به فرق نه بنوعی شعله در گشته که از قطرات امطار سحاب سکوت نشانیه کردد ❁ روز بروز به
روز ما و وفا که گشت ❁ در روزه هجر تو بر من هزار ساله گذشت ❁ توقع آنکه زود رحمت تاثیر هنار جمعیت و غیبوبت معطوف ساخته
از با قلان بی بیابان هجران اکثر شمر زهر رخنه وصل عنبرین آب حیات بهشت و سکینی نمایند ❁ جانی آن جراحی که کس ناخوادانسته که
از فراق تیر در جهان بلائی نیست ❁ چند از دست ساقی هجران زهر هلاهل نوشیدن و تا که در بیدای حرمان با تیشه بی کران و سجیح
سکان کوشیدن آخر چه شود که اعلام علم زجاجه و صال نقیعت با ساحله و رایه جنود ما بعد و فرق از اموکه دجو بر باید ❁ فرق بار عجب ریخ
صبر گیرد ❁ نهان در وعده خواند که کباب را رد ❁ قلبی نشتافان زهر ایکها نیه ام و چه گویم و در بیشما نیه ام و چه میتوسم ❁ آنچه در مدت هجر تو
کشیدم هیهات ❁ در کی نامه محالات که تقریر کنم ❁ بنا برین سمند زبان بیلاف جولان در مضمار بیان بازمیدارد و اطناب سلاسل اسلوبات حضور در
سکنداد ❁ چه بروز ای بکش بو بود مشتاق جانم بیلا ❁ حدیث انکه که جلدیک بهبود بستان آید ❁ بیمار نصیب تر هجر از زکس و از رونق عطا
باز بست و در شرخانه وصال قدمی بشناسی توقع وار بیش انقطاع کار از دست رفت کرد انه ❁ دیدم بخواب بخوش که بچشم ماهی بر آمدی
که کس بروز شب هجران سر آمدی ❁ تعبیر رفت و بعمر که بر بیدار ❁ از بالش بر چه زودتر از در آمدی ❁ مخلصان نبایاه ❁ وعده وصل
چون شود نزدیک ❁ آتش شوق تیز تر گردد ❁ آتش اشتیاق در کانون سینه این مخلص بر نهج چنان زبان گشته که سودای زلال وصال
آن عدیم المثال از منطقی تقدر ساخت ❁ آتش شوق سمکان میسوزد و در آن ❁ و بر اگر آبی تو هر جا فش جز خاکستر ❁ در دو جهان
بود که سر قدم ساخته بشرف پابوس مشرف شود لیکن چون بحمد الله هجران کشیر الغفیان در خوانین قدرت نمید و هر گوی که خالی کین
این ناتوان ضعیف را دو دست بسته در من و پا بر هم نشسته از سعادت ملازمت محروم مانده در راه بیت الاحزان بکشند انگلی غم غمگان

مشتاق گردید ❀ بیت ❀ هم گرد و هم گرد حنا فرد راه جلیه ❀ گر سوختی بار بای دل یاد جامی سوار ❀ قبله کامها ❀ این دل ابر اغراق شاعر انگیز آن
گرانبها لولو آبدار ❀ که گوهر آرکشیدن بباز و کمر بعثار رفت نغمه آن خوش الحان بلبل ❀ از در زی خوش و گلستان
غلغل ❀ صد و نیع غم قرد دل خلوتکده دل ❀ نیع بر نیع هم نهال چون دسته گل ❀ شوق ملاقات فایض المسرات آن غنچه گلشن
جان ❀ و آن طوطی شکرستان وطن آن مرکز دایره تمنا سرمنزل آن نقطه پرکار راه اصوات حضرت تمکین آن برگ منش که برگ
دل آن صفحهان سیر حجاز منزل آن شیراز رساله خوش خرامی و آن تنگ جوان عذب اللسانی اکثر طبایع گرفته بابا جمعه
چون را بید زلب همچو شکر او آرتش ❀ از خبر اظهار نسبت دارد حیله گفتار افزون ❀ بی جمال عالم آرای تو روزم نمی گذرد ❀ حکایه بی
زمزمه روان بخش چنگ از خانه فتاده ❀ طنبور از تار تار رود خون بر روی کشاده حلقه گوشان دایره سماع بی ناله غمزدا چون دف
در خروش شده و بربط خوانان بزم نشاط ای شعله صدای فرح افزا عود سان در آتش هجران در خروش ❀ بی سطرب و صال تو ای
مایه سرور ❀ قانون نغمه از دف و چنگ رباب شده ❀ توقع انکه تو از سنجاق نقش هجران سیه دل گلزار حال محروم نسازند که
بدو عمتی عاشقانه نواز ندا ایضا ای خطوط اسرار نهان گوهر عیان ❀ از آب حیات از قلم تشنه روان ❀ می بیند اگر هم
داشت از مد ❀ از مشک مداد لیقه از زلف بتان ❀ قلم دبیر شفا بر رقم خوش رقم شکسته باد که خطوطش شکون از دلهای غم
دانکر فش حکم جزم بر کسر خاطر یا سر محمد نصب العین خمیرش فتح الباب دل آزاری و پیش نهاد خاطر نشس رد و زر ثابت غمگین
جبار رستداری تاکید قواعد خبر الضمیر سامی متمش منظم و تشدید شدت غم در مدت عمر در غم صفحات ضمایر ارباب صفا چین
صحایف رخسار نوخطان از رفتار ناهموارش در غبار نشسته و الواح صحف دل اصحاب سر در ایام آیینه قلوب تیره بختان از گفتار
ناهنجارش زنگ بسته گاهی بمقطع جدایی متصدی گشته قطع قطعه اتصال عاشقان کرده و بعد و مرا دوری و نارسائی تو نسخ نسخه
آشنائی آشنایان کشیده ❀ مباد از آسمان دل خانه معمور ❀ که یاران را ز یکدیگر کند دور ❀ بجز نوبهای مهربانی ❀ گشاید
عقدهای مهر جانی ❀ هر یک دل را چه از مهری که دارند ❀ جدا از یکدگر دم بر نیارند ❀ چنان برز اجکند گرد بعد گیتی ❀ بنام و
نامه گردند خرسند ❀ انچه در مدت مهاجرت آن توقیع نویس ارقام رافت و عطوفت و علو گستر اشفق خلق و صداقت

اهل فهم

بر صفحه ضمیر گرفتش بدرگشته اگر تعلیقه نسیان روزگار بر رقاع تسلسل نجار نجح تحسان و غبار رقت نماید محقق است که از جهت تعلیق
لذان بیرون نباید قلم زبان شکایت کند چون زبان قلم بهار نگار از نکار و صال جانکه از لوح سینه مهر منور چون صفحه مشق آن خطا
نظر از ظلمت سحاب فراق تیره و تار فتح دیده دم از صفحه فسخرف آن کلک و تخش جهر یاشد و بکرکی ببرند و حقه دل یا از جهاد مداد آن سیه
سای دیده نو عروسان محله تحلا اشکالی آنسان به استخوان بازمارا رعضا الکریم حدقه باسقف آن قطعه یونس برق الف بهر زبان حیم
ترا از کداز آتش نابال قلم آن لوح طرز صفحه فاق تو امان صفحه معطر آن رخسار از نظر اب چشم خونبار نباورد حیاتی افشان آن قسمد قلم چنان
مدعی مواجهه جزو دان سینه از اجزای دل پاره مانند قطعه وان آن وحید خطه وران سند عن مقاطعه القضه قطع نظر از سیاق تنسیق تعلیق
گونه هاسر ابای جو سینه زنجیر محبت و لا وحید هنگه نسخ و خاست ❀ و فراق از ناله گشاد به دلم ❀ بند بندم همچو نی در بند اوست ❀
چشم از ان امر منتوله خوش لبان آنست که هنگام سعادت مواصلت دیده درد دیده کحل الجواهر ریحه اقلام عنبرفام گهر نظام
گلفت و از سفر مهر بسته از خطابر سر خط تو چشم روشن شد ❀ ایضا ماه او ز روزنا بوری بیدار کشد ❀ نعریت انکه اگر سیاهی
چمن آرای باغ جان و گلشن بیرای حدیقه روان پیوسته گلچین گلزار اعتبار و سیار چمن اقتدار بوده از نسیم حلاوت گرد ملال بانتغیر
نبرش مرسان خاک تا آن نور دیده از نظر غایب گردیده مردمک دیده خواهش اردطلب آن گوهر شاهوار نشا در بحر عکس از چشم اشکبار بجود دل
جناب الان طعنه از جستجوی آن ارام جان ضیا سوده ❀ بجز مشغول کم دیده و دل اگر مدام ❀ دل در طلب و دیده در بحیبه ❀ اسید و ادری
باری چنان است که نسایم دعوات سحرگاهی غنچهای آمال حدیقه اقبال شکفانند و آن قرة الفواد راستا الف نامها عزیز اگر نابرسف واد با مصر یکنف
بیت الاحزان انکسار رسانند ❀ بوی پیراهن به وقت آمد ❀ ایضا تاریخ فلان نسیمی از مهب الشفات وزیده و دهن سوده
مشکات و دماغ بیچاره از فیض ریحان تحلیات شوق شوق اکثر خط تو تنج برکارخانه فانوس خیال کشید و یعنی طا هف دلکشا و مفاوضه جان
عنبر بکوارم محراب اصحاب صدق و صفا مصداق العلماء ورثة الانبیا صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم علامی مجتهد الزمانی مولانا
داشرف ارزنده و لطف انگیز زنگ زدای مرآت خاطر فاتر و صفا بخش دیده ره رسیده گشت ما انکه سلکهای گوهر از بحرین دیده کان
نثار الفاظ آبدار و معانی گوهر بار آن گردد ❀ چگونه سر ز حجاب آورم برحمت ❀ که خدمتی سزا نیامد ز دستم ❀ حکایه دهن

از دست رجا دامن مدار و تا شاید مقصود و مدعا از پرده غیب بحجله خانه شهود بیارد و دامن وصال آن منبع زلال افضال در دست وجدان
ندارد تشنه لبان بیابان هجران بگذارد ❁ دست از طلب ندارم تا کام من برآید ❁ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ❁ بجنابی که از دقایق
آن مجسمه اعظم فضل و کمال نامزد این محبوس زندان حزن و ملال شده بود چنان مشعوف و مسرور گردید که شرح عشر آن در حیز تمکین
بیان نگنجد توان نمود گویا کلید ملک سلیمان در دست خود دیده و انگشت صفت سیل حسرت در خاتم دیده حسودان دو بسر کشیده ❁ مرد
کز خاتم لعلش نگین لاف سلیمانی ❁ چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم ❁ توقع آنکه پیوسته این شیوه مرعی داشته در طی
این ایام احوال از رشحات غمام اقلام زمرد رنگ و فیروزه رنگ سیه شسته باشند ایضاً ای پیک نامور که رسیدی ز دیار دوست
آوردی حرز جان ز خط مشکبار دوست ❁ معتقدان بیناه ... اند از نیازمندی و اشتیاق ابتدا نمایم یا باظهار تقدیم تطاول فراق ایام
خدا شاهد است و کفی به شهیدا که تعشق و تشوق ملازمت بحدی است که به بسیاری بیان شرح برخی از آن مسطور گردد و شدت وقت
مفارقت بمرتبه ایست که بجای مردی بیان تقریر مختصر آن نگو شود چون قلم زبان از توضیح و تبیین آن عاجز و قاصر
و بنان قلم از تحریر تسطیر آن ... ماند و کار سرانجام از آن شروع نموده و خوض در این فقره بهمین در حرف اختصار رفت ❁ میکنیم
نام و تحریر شاید که بر ما بگذری ❁ ز اشک و مژگان آب دهار و حیات زندگی ❁ ز آتش هجران و قاری سوخت جنان غیب
غایبانه چو بنده کان باشی چو آب زندگی ❁ سعادت ملازمت و شرف خدمت علی اسرع الحال میسر باد ایضاً ای نوشی تو
هر که زبان مصاحب باشند ❁ ز یار آشنا سخن آشنا شنید ❁ هنگام انبساط ایام غنچه نسیمی از بستان محبت و نسیمی از راه بفراق
دم فرو بستان کلبه اشتیاق منظلت گردید یعنی در تنظیم رقیم لازم التعظیم قلم حقیق رقم دوه تحقیق علامی فهامی استادی الفضلای
بجهت نتیجه ازدواج افلاک و عناصر مولانا محمد باقر ابقاه الله کثیر المآثر کالوحی من السماء عز نزول یافت حقا که چون مضمون آن
صحیفه شریفه مبنی از سلامت ذات قدسی صفات و مکنون آن رقعه لطیفه مبنی بر توقعه و التفات ... بکمال نشاط و نهایت انبساط روی
گلهای آرزوی دل لاالهامی و داغ ❁ و رشته از نسیم سراغم شگفته شد ❁ ترصد و ترقب آنکه پیوسته شیوه مرضیه برودی ...
بنده نوازی منظور نظر فیض از ساحت مخلصان مهجور نبندد کان از سعادت ملازمت ... به توجهات و تفقدات سرافتخار

برافراخته گاهی بسلامی نوازند و گاهی به پیغامی مسترح سازند بعد از تمهید قواعد معذرت و سپاس ادای لوازم ... ارشید
تهنیت گذاری بلسان اعتذار و زبان انکسار معروض رای پیغامبا که در حقیقت آن همه حقیقت ...
و اخلاص محبان می پاست میدارد که به تقاضای بخت بلند و اقتضای طالع ارجمند سعادت مطالعه نامه که نگاشته خامه عنبرین
شمامه منشیان عطارد نشان شده بود مستسعد گردید باعث افتخار و سبب اقتدار نشستن بساحت امتیاز و مجامد و اشتهار
مکارم که چون مناقب وجود فایض الجود در حیطه احصا و حوزه احصا نگنجید بر واحت و ساده دولت و جاه و انی بذات حمیده
صفات لا زال مزینا بالنور الصفات الاقتدار رفع برو برنجا معتقد ... م یاد آوری فرجه تعیه حقا که بنهایت ابتهاج و کمال
انتعاش بخشید لیکن از پی سواد بها ... ان صاحبی ... دارم چون ... چاک ... هرکدام از این سه گان
وبار سواد که نوشته عالی ... رسانده ماه در سالت ... بر ... هجر حد صحرای انتظار ... دو
از آن ... نامل ... ماند ...
ای آنکه زالطف ... ❁ با صبح کریم ... ❁ بیش ... انعام تو ... ❁ این از تو ...
ایضاً مکتوب روز وصل دوستداران یاد باد ❁ یاد باد آن روزگاران یاد باد ❁ تحفه تحیاتی که از فحوای روایح خوش
عقیدت استشمام توان نمود و هدایای تسلیماتی که از مطاوی آن مراتب صفای طویت استفهام توان فرمود آنا فانا نثار ...
محفل گرامی حضرت افادت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه عوالی و معالی جاه جامع الکمالات الروحانیه و ...
نور الله بانشقه الانوار القدسیه بالله و حسن التوفیقات الشوالیه و التاییدات المتتالیه حاله نسبت زده بدین ذریعه رایت افتخار
باوج ... فرازد و مخلص ... اگرچه بگلشن قرب معنوی آب گلستان ارم بوده اما آتش دوری صوری بر عدم ...
وجود خاکساران ... بر او ... ❁ در ربیع صوری به تو نزدیک معنی ❁ مانند مصرع که زهم فاصله دارند ❁ اظهار عشری از معاش
تطاول فراق از حوصله طوطی شکر خای قلم مشکین رقم افزونست و بیان اندکی از بسیار استیلای اشتیاق از حیطه
و ستانسرای عندلیب عذب البیان زبان بیرون است بنا علی ذلک بدین مایه اختصار افتاد ❁ ای خوش آن ساعت که در ...

١١ و مصرع که زهم فاصله دارد اظهار عشر

رزم وصال * پیش جانان بر شمارم یک بیک غمهای دل * حدیقه اخلاص مخلص صمیمی خود را از تاثیر اقلام مشکلات فرج عهد بستند * سوک
خامه رقم کرده سلام عرود * که کارخانه دولت مبادی وقت * نامی فرخ آیات از رشحات سحاب اقبال لایزال سرسبز باد بحق محمد و آله الامجاد
ایضا و من نخشت انجمن دوستی و اتحاد ضیاء الدین محمد یوسف سلامت باد * مکتوب خلت اسلوب سراپا مرغوب که
مصحوب خلاصه محمد باقر تاجر نامزد مخلص قاصر سر جهد بعد از اعزاز و قات عز ورود پذیرفته دیده دل آثار گلزار ارم تسنیم و مایده بهشتی
مشاهده ساخت از الفاظ و عبارات رنگین گلشن دیده را آب و رنگی تازه بخشید و از معانی و استعارات شیرین مذاق دل بهر
هجران چشیده را حلاوتی بی اندازه چشانید اگرچه نوشتهای صورت روح افزای معنی در مقابل سینه آشنا هر آینه کمو دستی
بقصد و الفاظی نقش از برج دماغ در پرواز آمد بوحون مرغ آشیان گم کرده در طیران آمد میماند هر الف آن دیوان الفت و اتحاد را قامت
دلربایی آن مجموعه دوستی و یکانگی را خاتمه هر لفظی مجزه و هر کلمه از کلکه مشو بهر سطری مشتمل سطری از فنون کمالات و هر حرفی متضمن ذکر
چون اشارات نشاط بخش شاهدان شیرین حرکات هر نقطه خانه مشحون به زمین و هر مصراعی دری از فردوس نعیم شعله که از آتش
صوری در خرمن صبوری افتاده بود غزال مثنوی شطی ساخت و غباری که از ورود جنون نامعدود بر آئینه خاطر فاتر نشسته بود به
نسیم مؤالفت شمیم مرات ضمیر را از آن پاک ساخت * سر ما باران آن گرد ملال غبار زنم بر ده گاهی * نامه بر را از غم کان سر و بار
رقت انگیز پیوسته این شیوه بوده را مرعی داشته تخم یک رنگی یگانگی می بنده باشند ایضا حریم جلال آن کعبه
آمال قبله وعده و معالی اقبال مرتبه اعتبار * حامه نامه که بصفیر بر خانه شکن خامه از برج خیزد و ولا کعبه بوده اسعد ازین
اگر حریم حرم اخلاص صبر و خصائص قدسی را آشیان ساخت و با نواع ابتهاج بهجت آیین و اوزان الحان مسرت قرین خاطر حزین را
که هر آئینه آئینه گفتار ست از غبار تشویش و اضطراب پرداخته تی بود که دل دیوانه مجنون صفت بیابان گردی و وادی
حیرت نمود و فضائی تحقیق اسباب خیال عشق می نمود و هیچ طریق سر رشته جاده اتفاق آن و قیده قرار
و کل را آشیان آن شیرازه بند مجموعه اشتیاق و حسان در وجو و عدم التفات آن حمیده صفات
حمل میکرد و گاهی عدم وجود خود بخاطر می آورد * سخت آمم کو دو فارغ * بر زبان خامه رفته ام * این

اخلاص پیشه

اخلاص پیشه خاطر مهجور نوشته و گرمی اتحاد و مشی وداد و مرتب جواب گشته هرگاه بر شته انتظام بستر رهای شهور و اعوام مستحکام پذیرفته
باشد بهر روی بازوی جوری صوری گسستن و نهایت اشکال است بلکه بیرون از قوت سرپنجه جناب محالفت تقیه صوری مخاطبت قرب
معنوی احباب نیست و آنچه عارض سحاب شعاع ذاتی آفتاب دانقلاب نفی دست صادق هرچند دوری است در زم حضوری است و مهر و
اگرچه در تغیه تمام نهان است همان زرهی بخش جهان است ما حصل * بعد منزل نبود در سفر روحانی * زرقت انکه سلوک مسالک
از دست نداده پا از جاده اتحاد بیرون نهاده و شکر زبری فی نیشکر قلم محبت رقم مذاق تلخ زهر هجران چشیده کام را شیرین حلاوت
میفرموده باشند ایضا جواب سلک جواهر آبدار الفاظ عطوفت نثار که بتنظیم کلک شایع نگار سمت نظام پذیرفته بود و چمن
ریاحین زینت آیین معانی نمکین مودت قرین که به تنسیم تحریک انامل سر بستم جویبار قلم در باب حاصل بیان شکفته و شسته بود در
ساعتی سعد مصحوب حاجی محمد سعید زینت افزای کلمل اورنگ نشینان بارگاه مرکتی و اتحاد روشنی بخش دیده نظارگیان گلستان اخلاص
و دولو گردید و از نتایج محبت و فروغ صفین وداد گردیده گاه از شمام نفحه مکتوب آن فرشته احترام دماغ جان مدعی نسیان مخزون هجران و من بیچ
منقلب و مرغب گردید که نه گلمعزه بهارستان عشرت و کامرانی بعد سرایی و یاد نفسایی خوانند گذشت و هزار دستان رنگین خیز
غراب خیال خزان هجران را از گلشن خاطر خود مهندا رمانید * بهار وصل خندان شد جنونم در خروش آورد * شمیم غنچه مکتوب مغزم را
بجوش آورد * وقاری دیده من از سواد نامه روشن شد * نور دیده ام قاصد خلیل بر سیه روشن آورد * شنیداد کان صومعه الفت و تکرار
موسس بنیان خلت و دولو مرزانی سرزد آورد همچنان رب العزت بحرمة ما لنبی و آله الامجاد و فضل بالسعاده و اللافات و از عنوان طرز جدید قاتیت
و اقبال و دیباچه نفس ایوان مستفاد و کمال نام عنوان مخلص متوزع لطافت بوده چون بار بهاری از رو صحن روح افزا ریاحین بساتین
معارف و مؤالفات را خلعت حریری بخشیده و تماشا در آرزوی از فیض شحات روان آسا نبات از ضمائر مؤالف و مصافات را
رتبه سرافرازی رسانید مفصل این مجمل آنکه در انوار که آن از نار گلزار صدق و صفا و انوار اشجار راحت و وفا که مجامع دست را حله مسافر
بسته و العمر مفارقت انفصال اشجار مرافقت را در هم شکسته این مجرم مفهوم مضرب مخالفت دیگران نساده وه و تجنب مودت میکنان
گردهای تردد از قهر گشته و یعقوب دار سر در جیب انتظار معتکف بیت الحزن گشته و دیده در شستسته دیده از یوسف طلعتان مصر

مصاحبت رسید * حسن حرمان از لقای یوسف زمانی برد * ای عزیزان تحفه گردیم از مژه دکان چشم * تا نگه زندان شد نور سپید [illegible]
یعقوب وار دیده حسرت سفید شد * آوازه مصر کنعان رسید * بعد از نکهتی که از نور [illegible] جز به انی لاجد ریح یوسف گریبان گرفته و تنگی
دست دل او بپای رسته چار باغ نهاد و تماشای سراسر [illegible] کاران باغی * ای [illegible] رخ سرو قد سیم اندام * ای زنده [illegible] شده خزانه
تمام * سر چمن وصل تو خواهم زنده * بر روی تو نشر چار باغ نشست [illegible] * تحت اتفاق [illegible] حلاق چون [illegible] مهر انجم رسید
و بشارت مکتوب محبوب عنایت اسلوب که بصحوب [illegible] نامی مبعوث شده بود رسانید آن [illegible] انشا کلام و [illegible] بالا کلام [illegible] و قطع
در سحر خبری کوی سبقت از صبح صادق [illegible] عازم قهوه خانه [illegible] سلطان [illegible] علیخان [illegible] سعادت مطالعه آن رسید چشم که [illegible]
اتصال [illegible] در جان آزار [illegible] مشاهده نقوش خطوطش که در حقیقت رنگ فزای نگارخانه ارژنگ [illegible] ضیای [illegible] بجای [illegible] دیده
[illegible] * و قاری دیده من از سواد نامه روشن شد * از نور دیده ام قاصد جدا [illegible] آورده * و دل که از زنگ غبار ملول زنگار
تیره و تار بود از ملاحظه صور معانیش که سرآینه حسرت فزای آینه خانه جان [illegible] جلای تازه و صفای بی اندازه پذیرفته [illegible] را
شرمها بمانند آنکه از دل غبار غم برد گاهی * [illegible] نامه [illegible] * خاطر [illegible] اعلام [illegible] بود که کجا رفته و حال
به کدام محال [illegible] اشتغال دارند اگر چه [illegible] با عزیزان صادق و دوستان موافق [illegible] با صحبت گذرانند این مهجور از یار و
دیار دور افتاده [illegible] خاطر عاطر یار [illegible] * دور دوستان و دوستان چون عزم [illegible] کنند * اول زیاران دور افتاده [illegible]
مرغ دل بال زدن در آمده هوای فضای گلشن اتصال دارد اما فلک بیمروت کم فرصت [illegible] * خدا [illegible]
که بگوید آسمان [illegible] * [illegible] اگر چه [illegible] عرض [illegible] غایت نامه عالی این احباب را معانی [illegible] شیرین بیان
[illegible] چشم [illegible] اما نکته سنجان [illegible] عصای [illegible] بها علی غنمی و
لی فیها مآرب اخری [illegible] سخن [illegible] مرقوم قلم [illegible] شده [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] از عمری که باز آورده مارا * برای [illegible] برگزیدی [illegible] * از جام عزت و دولت چهره
اقبال تو گلگون بادا بحق محمد و آله الاطهار ایضاً نسیمی که از [illegible] گلستان مودت شگفتگی پذیرد و نسیمی که از [illegible] لاله زار

[illegible]

با کلی رنگ و [illegible] چمن [illegible] گلشن عیش و نشاط مجلس سامی و محفل گرامی حضرت مخدوم الانامی [illegible] که شوق سیر
حدیقه وصالش [illegible] در آن مرتبه است که [illegible] * روضه خاطر فردوس مناظر گلشن ضمیر جنت نظیر که باهتمام
چمن آرای [illegible] گلشن [illegible] آب روی گلستان ارم [illegible] عدم [illegible] شگفتگی [illegible] حسرت در
جیب [illegible] بساتین افلاک [illegible] مجاوران عالم تجرید [illegible] قران [illegible] و [illegible]
[illegible] واصل فتوحات بهجت [illegible] فیض آن گلستان جیب و دامان [illegible] رنگ فزای [illegible] و مشام جان [illegible]
حسرت فزای کلبه عطاران با گلدسته ریاض خلت و صداقت که [illegible] هزار [illegible] قلم چیده [illegible] سطور [illegible]
انتظار [illegible] ارسال یافته [illegible] و زیب و ستار افتخار گردید * آن [illegible] گل [illegible] * [illegible] شمیم [illegible]
از شمیم آن گلدسته مشام جان را [illegible] استشمام [illegible] گلشن خاطر عاطر را از گلهای [illegible] رنگ و [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] در هر حدیقه [illegible] بهجت [illegible]
که چون [illegible] گلها [illegible] روحانی که فی الحقیقه [illegible] ریاض [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] جا خالی [illegible] والدعا ایضاً دیباچه دیوان محبت و
فهرست دفتر الفت که کتاب دفترخانه مهر و وفا [illegible] روزنامه صدق و صفا [illegible] توجهات [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] صحیفه صداقت و اتحاد بحقیقت [illegible] محقق و
بکیفیت [illegible] کشف [illegible] مقابله نظر تصحیح [illegible] نقصان و فاضل و باقی آن اطلاع یافت
و باتصال [illegible] صفحات [illegible] تفصیلی [illegible] مفصل این [illegible] زیاده شدت مهاجرت بر
[illegible] صفحه روزگار [illegible] نقصان مسرت [illegible] فاضل الایام [illegible] فراق [illegible]
[illegible] حضور [illegible] ارباب التحاصیل [illegible] اشتیاق [illegible]
که دفتر مکارم اخلاق [illegible] عدیم النظیر [illegible] کوکب [illegible]

دوش سپهر دوار است از تیرگی زوال مصون و گوهر ذات مرضیه الصفاتش که گوشواره گوش روزگار است از کدورت زنگ ملال ...
بهار دولتش و کریمه الصفات سفیده دم که سر کوکب فش چون صبح ار کشیدن ساغر زرین آفتاب تر دماغ گردیده بمواد ابلاغ ...
با فوق حبوب نجوم نثار و در بالا رسانیده بیک سریع السیر قدم حبر در عین طلوع کوکب نثار و در رسیده و بکاغذین جامی لبالب از
لعل مذاب الفاظ آبدار و مرجان نسفته معانی ابکار دماغ جان امیدواران باده شوق را کیفیتی تازه و بهجتی افزون از اندازه بخشید *
بازم ساقی دوران که در مخموری هجران * ز جانان کاغذین جامی رسید ... آرد * خطا که مفرح نامه معنوی بود مرکب از جواهر
رمانی عبارات شیرین و لالی نو ایی استعارات رنگین که بقراط فکر و معاونت جالینوس اندیشه از پرورده دل بجهت بشیرازه جان
بر آمیخته در حقه مهربانی بجهت تقویت ضعف قلب مهجوران جمشید کان ارسال داشته بود صحیفه مصور بصور غریبه و مشکل باشکال عجیبه
که مانی خیال بمعاضدت بهزاد تصور از نوک خامه بدایع نگار و قلم غرائب آثار از برای جلای دیده مهجوران کشیده کان بر صفحه
... نگاشته * نامه ات گردی دل جان ... از اعلاست * گر مفرح کرد ... * دل ... بهره ...
... شسته ... ترقب ... واین ... سعادت ... باشند ... ایشان ...
خاکساری بموقف عرض رساند که چون درین اوان که از جامه خامه بفعل الله ... خلعت وزارت عظمی زینت قامت قابلیت آن ...
آل عبا ... دولت صدارت ... وزارت وزیران ... کشیده ... ارباب فضل و کمال
و گروهی از اصحاب تعداد و انفصال صفحه ایام را ... مدایح خداوندگار ... می ساختند ... اعلام ...
الی یوم القیام می افراشتند بخاطر فاتر رسید که هر چند ... آن ... نداری که ... بزبان ... آن ...
... آوردی ... سواران معرکه کمال ... * ... *
... * ممکن است که ... مقبول ... اخلاص ... شده ... اتفاق ...
عالم آب زنگ کدورت از آئینه ضمیر ... * ... * ... *
متابعت بزرگان ... در هوای ... در سلک نظم ... دست آویز گردد

اوّل ...

معرض بیع یوسف سرگشته خریداری بر دست نهید * ... * که در سلک ... * ...
... عالم ... * ... * ... *
... * ... * ... * ...
... * ... * ...
... * ... * ...
... * ... * ...
... * ... * ...
... * ... * ...
... * ... * ...
لطف لطیفه ... دیوان ... الصدارة ...
دار الفضائل ...
صد در محافل فصاحت ...
و ...
...
...
...
دانشمندان ... * ... * ... * ...
... * بارگاه ... * ...

قابلیت آن عزیز مصر وجود مشرف خطاب مستطاب انک الیوم لدینا مکین امین مشرف باد بحق ان الله رؤف بالعباد * تهنیت نصب
رئیس احکام دار القضاء نصفت دریای صواب نمای انور سعد اکبر سفر(؟) هست وجود مقتضی بجود مسند آرای ایوان شریعت غرا
عرض تحیت تهنیت منصب والا که از عالم بالا بوسیله فرمان فرمایان دیوان جلالت نامزد و کلا معین شده بجهت ورای شریعت پیرا
و منظور ضمیر مصابت نظیر حقایق امتنا(؟) شکر و آنکه عالم الاسرار است بمدد کفایت هست و شاید که بحکم الفلق بهدی الی الفلق آمنه قائم(؟)
دار تنفیس مظاهر عکس پرصورت آنچنی بجه(؟) باشد که از احکام استحکام رابطه عبودیت در نهان و آشکار آناء اللیل و اطراف النهار
پیوستگان اخلاص در زده بوده بتر راست و دعای پر با مسافت بهدف مبعوده(؟) * از هر گرانه بر دعا کرده ام روان * شاید گزان سپهر(؟)
یکی کار شود بحمد الله که رسیده ام آرام و شکار او منشا گرد و نه * هزار شکر که دیدم بکام خویشتن باز * رسند تا انکه مخلصان صمیمی
از حاشیه خاطر ملکوت ناظر محو نفرمایند و بنامه و پیامی از رجاع مهمای مستحسن و مسرت و سفر مصحح باشند از آن شرح در سعادت آثار مکلات(؟)
نواب مستطاب معلی القاب ایران آب مستر(؟) گشت و در ترتیب سفر خیر اثر روی آورده دیگر باره ملازمت اتفاق افتاد امیدواری کلی حاصل بود که توجهات
متوالیه رعایت حفظ الغیب منظور داشته در خدمت نواب مذکر حال این بنده پیش اقبال خواهند بود چون این مقدمه رمزیست نو از مسیح نفس(؟)
از مقدمه المحبت عشیت خیر و ثمره ده بکام امیدی مستحق گردید. ایضا ساقی بنور باده برافروز جام ما * مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
زیاده اطناب سبب تضییع اوقات فرخنده ساعات است * ره بار ساغر دولت از باد ملیشا ده(؟) * چه ترتیب داوران شاخ گل نسیم بهار
که رقص میکند از شوق بر سر دستار * چمن برای انقضای غنچه رو بست اقبال لا یزال بهر جهت باد * سپهر ار روز وصل باز خجسته(؟)
بمساعدت طالع همایون و معاضدت بخت میمون مسیح نفسی برین خستگان زاویه هجران عبور نمود از انفاس روح بخش بیماران سر
هجران را که دل از جان شیرین برداشته بمقدمه جانی تازه در تن رنجور دمیده و خضر وشی بر تشنه لبان بیابان مفارقت که تشنه
از آب حیات التفات خاکساران بادیه مهاجرت را که از آتش جانسوز دوری قطع امید از زندگانی کرده بودند قطره چند از زلال مکرمت
در کام جان چکانید یعنی سرورش بصورت انسان غنچه بستان لب گوهر فشان بامعنی گشوده که تازه نهالی از حدیقه اقبال سر
کشیده و گلی از گلستان اجلال بر دمیده * مقدمش یارب مبارک باد بر سرو چمن * حاکه(؟) نسیم عنبر شمیم گلزار عنایت الهی

دولت(؟)

و گراست ناسنامی چمن چمن بهجت بخشی حدیقه حدیقه بستان افروز فرح و نشاط و حب ضمیر محبان فی نظر بحث و عالم علم
گرد اندوده ملال جهان جهان غبار حزن و کلال مفارق معاندان گرفته اقبال بحث * چگونه بنشاط باشم که طالع
سعید من * گشود در رنج جام در نشاط و سرور * چرا غمین بنشینم چو بخت بیدارش * بحمد مرحله انجمن(؟) از سر گذشت
اینه که این سرو جویبار دولت پیوسته از نتایج سحاب عنایات الهی بسر سبزی از غزان عین الکمال افسردگی نبیند و ما غبان
دو ده احمدی در سایه گردون پایه اش از نظم رونق کارزار نشنید. ایضا دولت زمین نشاط و گلگون بالا * گردون بفرمان تو
گردن بالا * رهرو اقبال نگارنده بخت * چون نام مبارکت همایون بالا * در ایام نوروز که دایه طبیعت به پرورش و آرایش عروسان
بستان پرداخته بود و بستاری مشاطه باد بهاری نوعروسان چمن را قامت جامه زیب حلل نگارنگ مطرز و عارض و طرف
بجای گونه گون محلی ساخته بعضی را چادر کافوری بشکوفه بر سر و برخی را جامه زنگاری برگ در بر تجلی را از آب روان آئینه در کنار و تاج را
از شبنم عقد مروارید بر عذار هر یک برنگی در خور آرایش و هر کدام بشیوه در دل ستانی چشم خمار آلود نرگس از سرمه دان لاله سرمه
سای عارض افروخته لاله از سفیدات شکوفه طراوت افزای کف دست گل حنا از برگ شقایق رنگ حنا گرفته و انگشت پای
سمن از رنگ بنفشه نقش نگار پذیرفته دست اخوان گلگونه بخش عارض گل غنچه بید مشک شانه کش کاکل سنبل سمن زنبق(؟)
افشان عذار لاله و گل از ریحان بر غوله تاب جعد بنفشه مقراض رونمای زنبق زمزمه آموز زبان سوسن عطر خشک عنبری گل اتبا(؟)
خنده زیر لب یاسمن مشکینه عنبر شمیم بعطاری نشسته خیری زعفران نسای بر وی یار از مفرح ساز ان بنگشته گل سوری را
غازه مهر و مس اندیشه و گل عنبر بوی عنبرانشی مشعل نسترن بجمره داری علم و برگ ضمیران و سمه سازی محرم
نسرین را با نرگس در کنار باغ مناظره هم چشمی در میان و بید برگ را با سوسن بر لب جوی مکالمه هم زبانی زبان گل قدح چون
ساقیان سیم اندام قدح نماه و نسیم صباح چون بستان صبوح از گریبان غنچه پکیمه(؟) گشائی سرو چمان تحوش(؟) رفتاری
انگشت نما و صیقل موج هوا از آئینه و لطافت زنگ زدای اعتدال هوای دل پروانه شمع بستان افروز قماری از آتش سیمقرار
در مجمر سرو عود سوز چمن برای نوبهار در دیده گلکاران گلزار آرای بدمنی از غار بیل شبدوه بر رخسار لاله زار بیغ گرنه(؟)

جشم زخم از رکه بنوز فرسل * چو دست موسوی اطراف دشت بیضا خیز * حمن صبر طور دل عارفان تجلی ساز ... و درضمن تربیت

مجلس فرمانی جوشش خبر مژده رسانی بسید و سبب تزاید بهجت و تضاعف شکفتگی و نشاط گردید قد کان از ازدواج آبای

علوی و امهات سفلی و تولد موالید بر واقفان رموز حکمت مبرهن است که تزویج فرمام انام متعلق به تزویج و تنظیم امور

ایام و وابسته تولید است و امری که در آیه کریمه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء

یغنهم الله من فضله والله واسع علیم وعده صحیح تاکید [illegible] اتفاق ایامی [illegible] و اوفوا بالعقود [illegible] شده و ضمنی [illegible]

مومنان باکره کیش و پوشیدگان عافیت اندیش اعتاق ازادگی را از نیم آغوشی سروی قمری و دار باطوق گرفتاری بیارایند

و لا رهبانیة فی الاسلام تزویج بر تفرید و تعلیه بر تجرید اختیار نمایند تا در سلسله نظام کل ایشان [illegible] هست و وجود

اولاد و امجاد و احفاد گرامی که فی الحقیقه شیرازه صحیفه هستی کشند اوراق مجموعه وجود ایشان از هم نپاشند امید واری از درگاه باری

چنانست که ازین مناکحت میمنت آیین که مصداق مرج البحرین یلتقیان است منطوق یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان گوهرهای شاهوار

افسر روزگار درر شاید و رونق بازار اعتبار آبای عالی تبار را افزاید بموج بحر عنایت آلهی [illegible] رابعه در [illegible]

مثنوی در تعزیت منقول از [illegible]

انقلاب ... [illegible]

[illegible] گلشن خاطر فیض مآثر ان دوحه ارجمند حدیقه سعادت و ثمره شجره برومند بوستان صدارت آن [illegible]

دهائی نجابت و کوکب درخشان آسمان جلالت از آسیب صرصر حوادث روزگار و سموم نواهب لیل و نهار پژمردگی یافته و از نفیر [illegible]

شورش از نغاوان [illegible] که کدورت دهر و غبار ملالت از آینه مضمون [illegible] آن کار نامه [illegible]

قلم که ترجمان مشتاقان مهجور است از ین مصیبت نامه گریبان شکیبایی چاک زده و در لباس ماتمیان با دیده گریان در زاویه

تنگ ناله فرو نشسته و به دستور دامان در اب لب از گفتگو بسته خدا شاهد حال گواه مقال که از استماع این خبر وحشت اثر تا تعذر

و ملال اندوه و کلال در نه [illegible] که باظهار آن توان گشود اما چون بمضمون کل من علیها فان فاعتبروا مخلوقات رقم نیستی بر صفحه

منطوق کل نفس ذائقة الموت کافه موجودات را شربت ممات چشانیده شهد النسب آنست ذخیره [illegible] که در دار الشهود

رضا مقام نموده ابواب شکسته [illegible] بر روی دل گشوده [illegible] جزع و اضطراب نماید بتعلق کلمه استرجاع زنگ بر شادی از [illegible]

برزاد بجز اجر صابران از حیطه حصر بیرون و ازحد حساب افزونست کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب الفضا برعه

نوش میکند رضا و خرقه پوش مصطبه اصطفا از نوشیدن ساغر ساقی دوران تلخکام و از پوشیدن جامه خیاط قضا افسرده

اندام مسار قلم [illegible] شمیم وجود و زبان از بیان آن واقعه کبری عجز و کم سعرف و لسان فصاحت نشان با همه قدرت بیان از اظهار آن

حادثه عظمی ملکیت و انکسار قایل است بناء برین خلی آن نموده بر توهم مسکر و که اگر چه تحمل این قسم بلایا در ذات دشوار و صبر بر تجرع قضا

شربت ناگوار اما در چنین وقت که صعوبت این ماجرا گذشته و کاری نیست که مرارت این زهر هلاهل چشیده پس عارفان آنست که بیمانه

سار شکر گاه رضا بقضا و ارجمندی حال از حسین تسلیم گشاده و از طریق مستقیم صبر و جاده قویم شکر انحراف نورزند تا در مسلک صابران

منسلک و در زمره بشارت یافتگان مندرج باشند که بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون * مثنوی

دل لیکن بر شیرین دارد * ستیزه گر فلک از جفا و جور تو داد * نفاق پیشه سپهر از کینه ات فریاد * این پرتش بود که ابروی حرین حیات

خاکساران مهجوران بیباد فنا داد و این چه چهره بود که شعبده قضا از حقه سپهر کشاد این چه خبر وحشت انگیز بود که مرغ روح منزه دامان

قفس حرمان رهانیده و این چه حادثه طوفان خیز بود که اطفال سرشک را از دریا بهامون دوانیده * چه نیست ندانم که زدگاه

که ز بهاری این باده از کجا آورد * حقا که نسخه قضا دست از این چارتکان بیاسوخی بسته که گریبان جان رسیده و چو گلی قسمت این

مستمند از اطراف شکسته که از سیلاب فغان قدم گشته * دلی دارم از دست غم پاره پاره * پس لیکن بغیر از تحمل چه چاره * امید که حضرت

غفور او در شکور بر جمعیت زدگان برسان را شتاب ما جور گرداند و این شعله جانسوز را به آب صبوری فرو نشاند الفضا

ابا قلم نجابت گرامی دودمان * با خود حدیث گریه سوز در دل گسسته * حضرت سیادت و نجابت پناهی فضایل و کمالات دستگاهی تا

مخلصان امید کاهی بانجمان جهان سلام در دالود و عالم عالم ابسام حسرت نشانده و از فرقه ملالت و افسردگی محض که دوست آزرده

[illegible] و ارسال داشته چنانکه اوراستماع این مرثیه جگرسوز در قصه غم اندوز شمقدار آشفته دل پریشان خاطری این مشوش [illegible]

دست او که بالسه اظهار زبان قلم باظهار آن لب توان گشود زیرا مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب * دامن گردون از آن

نوش آلایه بخون * اما چون مدلول آیه کل نفس ذائقه الموت و منطوق کل شیء هالک الا وجهه جمله موجودات را شربت ناگوار دوات

میاید چشید و قاطبه مخلوقات راحت زندگانی ازین سرای فانی منزل جاودانی میباید کشید عاقل کامل بحکم من لم یرض
بقضائی فلیطلب ربا سوائی تن بقضای الهی داده بموجب تقدیر به تدبیر نپاید تغییر و دل بر نقد رنج جانی نهاده بمفتاح کلمه الصبر مفتاح
الفرج التعب من القصر ابواب صبر و تحمل و شکیب بر روی خاطر اندوهناک بگشاید و به مصقل شکرگذاری حضرت باری
زنگ کدورت از مرآت ضمیر بزداید و نظر بمؤده فاعتبروا یا اولی الابصار نظر اعتبار درین دنیای ناپایدار بگشاید
کدام دولت و اقبال سر کشید بچرخ ❀ که صرصر حوادثش عاقبت ز بیخ نکند ❀ که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان ❀ که برق حادثه
آتش بخرمنش نکند ❀ پس هر گاه محقق شد که خلود درین پر آشوب جو متعذر است خوشا حال پاک روی سبک سیر که دل
ازین ویرانه سرا بر داشته رحل اقامت در وفید اخته و بزودی هر چه تمامتر خود را ازین منزل مخوف بمامن مالوف رسانده و
اقسام امانی و امتعه عاریتی که با خود آورده از تاراج رهزنان و غارت غولان برماند ایضا خاکش چرخ حیله ساز ❀ ای ز داغ تو لاله
خون آشام ❀ ای ستمگر سپهر شعبده باز ❀ ای ز نیرنگ آتش فام ❀ تا کی حیله این چه خواستی ❀ چند ازین فتنه
این چه دارد نام ❀ آه آه چه شرح دهم از ستمها و تبهای روزگار غدار و داد و چه نویسم از سنگین دلیهای چرخ ستمکار روی دهر در
تیرگی فنا ❀ بار بار بجور چرخ سیاه ❀ هر یک سر چرخ بالا اختک ❀ کز نیش زشت عمر کاه ❀ این چه آتش
بود که دست قضا در کربلا بر فلان افروخت ناتوان ریخت این چه خاک مذلت بود که سر به تقدیر بر سر این کلاه ... شکسته بخت جفا کرد
شمه از سوز آتش درون تحریر نمایم ❀ آتش اندر نی قلم گیرد ❀ اگر حرفی از گرانی بار دل تقریر کنم ❀ قامت سپهر خم گردد ❀ از شوربختی بیاسایم
نویسم ❀ سر دوم صد بار در گلزار همی آیم برون ❀ در پریشانی نبیدانم چه گل در بار هست ❀ روزی دارم از بخت تیره روزهای سیاه تر
و شبی از روز عیادت پر ناله و آه تر ❀ روزی ستاره هر بیمار ❀ بخت من گیس از شمار ❀ ابواب تفرقه و اضطراب بر روی
گشاده و صبر و شکیبائی رخت از کلبه هجو بصحرای عدم نهاده ❀ ز برق آه زد عدمان سپهر سنگ ❀ تهی نیم قفس سیم
سحاب فراق ❀ کتاب وار بود در شکنجه دست کسی ❀ که باف شیرازه کتاب فراق ❀ اگر لطف آلهی شامل حال این
پریشان احوال نشود وای بروز روزگار من عزم طوف حرم محترم آن کعبه آمال جزم نموده بودم که شعبده بازیهای فلک کج رفتار

بچنین بصی

چنین بصیغتی ظاهر ساخت و آتش چنین قضیتی این سوخته شعله هجر و نکمد را در بوته اضطراب گداخت ❀ چنان زآتش دل سوختم
که نتوان دید ❀ ز دود آه جگر بارها سان کباب ❀ ایزد تعالی صبر کرامت فرماید و دوری از نسق و تسکین بر خاطر حزین
بگشاید بکرمه و احسانه ایضا رسد دست من بچرخ بلند ❀ در و نگشاده وحش نبد از سند ❀ مصیبت
رسیدگان پیشا نبیدانم بچه زبان بیاضت و مشقت نویسش بشمارم و بکدام بیان تعدی و تطاول فراق بیهم کجش
عرضه دارم یقین که کلک زبان اگر نویسش دارید زبان در صدد تذکار و در معرض اظهار ستمها و تبهای چرخ حیله ساز و کم
فرصتیهای سپهر شعبده باز در آید هر آینه بمعاونت و یاری و مظاهرت و مددکاری خامه سریع البیان از عهده شمه از آن بیرون نیاید
نبیدانم از زبان اشتعال کل سنگ کج نمر دیده باشم آشفته دماغان پریشان خاطر با چنین سر و سامان دنیز دیدن چون
حال مهوشان بر سر آتش طبع دارم و چون زلف مهر جبینان هم عزیز در پریشانی بگذرانم گهی در بوته عشق لاله روئی داغ
داغدار سیکدارم و گاهی در بوته با دیه حر نقشه صوفی با مرگان اشکبار فشنه لبی حیران میسازم نفس بنفس خود گاه سیاه نامیم
هوای نویش طریق نموده و می سینه بگینه ام چون آتشکده مغان از آتش سوزان خالی نبوده چشم تر دارم بر بستر عافیت
و آسودگی زمانی با آتش تخمیه و غنچه دل بقرارم در گلشن جهان از نسیم محبت و شگفتگی لطیف نشکفته بهینه جگر رخون غم از زخم
پیکان تیر فراق بهیئت فاق شکافته و هرگز از مرهم خاطر محبت روزگار مرهم وصالی نیافته و در هیچ حال چنین این شکسته بال از زوال
جفای روزگار و تعاقب جفای چرخ ستمکار پریشان نی چنین غم دیده و پیوسته نگاران اروان این پریشان از نوائر خدنگ
ملیات و نکارتهام حادثات در زده بوده و مخون بار در ایام مفارقت لاله رخساران سوی نشاط و بهره عیشش نداده و گوش نصیحت
نیوش در مدت مهاجرت شیرین لبان بنگر و نیش نوای طرب داد و آئی فرح نشنیده و دست امید و دامن آرزوئی نگرفته
و پای هوس در شارع کامرانی قدمی نرفته ❀ آه ازین طالع شوریده که هر روز مرا ❀ سر بجائی نهاید که بلا مشرب ❀ یکی از جمله رنج
دعا و محن و بلا باقیه جانسوز و قضیه غم اندوز فلان دعوت حق را بحکم اجیبوا داعی الله اجابت نموده و وداع دوستان و عزیزان
فرموده رخت زندگانی بر بسته و بر مرکب اجل نشسته بنیت احرام طواف بیت المعمور از میقات دهر خالی از هر دو لب کران

عزیمت وقوف در عرفات جود روشن کرده و مشعر این جهان فانی توقف کرده بسعی تمام و جهد الکلام روی توجه از مروه دنیا بصفای
عقبی آورده و چون از سودای دنیای و زکار غدار سودی و تمتعی ندید و از قربان قرین دهر ناپایدار بجز تعقیب نیافت تقصیر از قصه عمر
نکشید لهذا قصد افراد کرده رمی جمرات علایق بجای آورده و بسعی وارد مقام رضا قربان راه خلیل کردید حقا که از هبوط تعین
این مرجوع نهایت از اکسیر شادمانی زمانه کان منهدم و در روشن ایشان بر مثال حجر الاسود مدام گشت و بی زمزم روان کرده و وصال آن
محبه بجهال سیلاب چون از جوی دیده ماتم زدگان محرومی مرا نیست ندان گشته و تش بیرون نباشد حضور معتکفان بیت الاحزان
در نشسته امید که بمدلول این ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و بمضمون کتب علی نفسه الرحمة لوای مغفرت و علم
مرحمت بروی در اهتزاز آمده و آن محبوس زندان خاک را در روضه عنایت خود بهره رسانده و بحکم بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون این مصیبت زدگان دردناک را اجر نیکو رسانده وقتی ان مع العسر یسرا از زاویه سوگواری
و بیقراری برآورده در ایوان شادمانی رسانند کامرانی نشانند بحق محمد و آله
و در مصاحبت مع الصبر ...
مسند عظمت و جلالت و اورنگ ابهت و جلالت بوجود فایض الجود آن قرة التاج سپهر مفاخره و معالی مسند مهر مکارم
اعالی آن شیرازه صحیفه شوکت و اقبال و آن فهرست مجموعه حشمت و اجلال اعنی خان عظیم الشان منیع المکان محفوظ و مزین باد
رب العباد شرح اشتیاق و مراسم سعادت مواصلت از حوصله تحریر قلم شکسته رقم افزونست توقع آنکه ریاض آمال محبان
صمیمی را از جویبار رشحه عنبرین شمامه سرسبز و ریان داشته بارجاع خدمات چنانچه لازمه عقد مواخات است ممنون و مرهون
باشند بعد از تمهید قواعد اخوت و استحکام اسنند مبانی خلت و وداد مکشوف مرآت مهر و اخوت سید انجلا مشهود خاطر عاطر میت
برا آنکه چون بنا بر تعصب و حمیت جاهلیت که در هر دیار او بتفتیش و اختلاف محلات باهمدیگر جنگها کرده از جهال این محال و هم
او ان از خار خار نوای جهرنغان گلزار بیش بیشاور گرفته بودند و بعزم تحصیل کاوی چند میل بیکر که از حوصله ایشان بیشتر گردون سر بهمه
از هشته افلاک در مدرسه سورة البقرة و روشنایی روزی خود ساخته بمبالغه تمام و الحاح لا کلام جست غای سفارش ناچیز نموده و در وقت
جمعیت ارباب مناصب اتمالت قلوب کافه رعایا از جاهل و عالم لازم و متحتم است انجایا المسلمین مطلع اوقات فرخنده ساعات گردید

الجمله

اگر چه بیچه کاهش مکان و الیساقا کان آستان سدره مکان در انجاح مطلبات ایشان توجهی بنده دل فرمایند برآینه از گوهرکان لمهای
ان بزرگ منش عمده بخواهد بود تهنیت نامه ارغنون انجمن بسا زنم نغمی بهره حنجره بیج الهی ورایت التسرو بهار و نغمات دلاویز زده
سرایان بزم فردوس نشان از نوای مخالف در حصار نیشابور مصون و محروس بحق محمد و آله الامجاد ایضا
بنده صمیمی صدوق بوسیله ادای نوای نغمات دلاویز عشاق که پرده سرایان انجمن روزگار در نهفت و آشکار بزرگ و کوچک
و عجم بزبانهای شوق انگیز و صوتهای طرب آمیز آن رطب اللسان و عندلیب اللسان نغمه عندلیب آسا خوردر از گلشن خاطر زاهر فیض مظاهر
آن شیرازه بند قانون نغمات بلبلان دار مرغزار جهان و سرخ آن عنوان طراز صحایف نسخه بوستان دار الشفای قضا و قدر
یگانه گوهری که دیده غواص بحار زخار وهم و گمان در ته صدف آسمان نظیر در ثمین وجود مسعود وارنده و گوش خوامو گیتی
تمامی اندیشه در تپش چشت جهان آواز ستوده ذات قدسی صفاتش نشنیده سلاله چو تو آبا ندیده در اصلاب نه دیده چشم
تو چنین امهات در ارحام رتبه نغمه سازی و مرتبه زمزمه پردازی داده علی الاتصال بیان ابتهال به دعای دوام
دولت منزلت و اقبال عظمت و ابهت و اجلال کشاده مأمول از درگاه ایزد متعال چنانست که حرم اجابت اقرانش پیوسته و ساعد دولت
و کامرانی دست عزت و شادمانی بوجود و عاقبت محمود آراسته باشد فیما کان توجهات بیکران و تفقدات بی پایان بعلیه چنانچه
معهود بت کرده ملمع عبارت مشبه بر ار تکاتب اخبار بخشیده قدری اشاره ازین بار ارسال رسایل خدمت عالی گشت توقع
مکارم اخلاق آن یگانه آفاق آنکه قلم عفو و اغماض بر صحیفه او بهاکشیده بحکم تحفة الفقیر حقیر مشمول التفات گردیده و بمعرض قبول آید هم
شرف بایش گهر بتشریف قبول و مور اگر پای ملخ نزد سلیمان آورده قل عایته برای بر ایضا بنده حزین پسر برنج
که از رده ابیح آن استشمام جگر کباب خزان نمود و بنده نیشنیاده که از نسیم آن نو بردل بیان نوان شنود و خود اندکور خاطر ملکوت
ناظر قبله المحبین ملک المتحبین ضاعف الله اقداره اعوالی انصار بیکر دانند و بعرض میرساند که این شکسته بال پریشان حال
از عقال آن دست انداز دیده و نغادل و تعدی گشته از غم کرده ز بسوده و از غصه بلطیفه نغنوده گاو شر و جنون دردکان
جنان گشوده و متاع هوش و خرد تمامی ربوده کار بجان آن رسیده و اندیشه آن انجامیده که یکبار گی ترک ترددات و قطع تعلقات

و شده معاودت نماید و استکشاف خیر بسیار نموده من بعد از قبه تگرتن بیرون نباید چگونه چنین نباشد و امر کار بعلت خیانت و تقصیری که از حقوق نیکو
بنده محمد زمان در محقر چوبیان صادر شده باشد بنده را حبس فرمایند و جریمه نمایند معلوم است که تفتیش و نهایت اشتغال است و سلوک
با مردم با ملکی و مجالست و صفا و وقتی چو دشمنی فی دیگر مکان باشد و خصمی چنین کو نشسته مگر آنکه یمن توجه و اقبال آن کعبه آمال این مال را زاید
و بنده آزاد و مسجد جامع متصدی قسم مبارک اشرف علی مساکین و فقرا تقسیم نماید تا سایر خصماء و کافه برایا بدانند که کار این
دودمان چنان پریشان نشده که از قسم دست اندازها و حب بهانها متحمل نشده * و دوران تحمل فرو برده استخوان درشت * و دل
سنگم بود چون کمر و قلم برناف * اقام بکام دوستان بالا انشاء منتصف انصاف کرین و سینه بعید و تابی همچون گوهر صدرت سنگ کذری
دستبها و محبتی نبوده سکنت و سیاسداری خود را در ذره و اراده گور خاطر فیض فرمنشر آثار نواب سعادت متعلق القاب همت و اقبال
همراه بتصف و بهجت و اجلال دستگاه عوالی معالی اعالیجاه عظمت و الکرام و افخام آستانه معظم الشان مقرب الخاقانی
والعظمه والنصفه والابهة والمعالی الاقبال علاقه با کار ساز و علی التعاقب و التوالی فی الایام و اللیالی سلامت ذات ملک صفات
و مزید توفیقات و رفع درجات از قاضی الحاجات مسئلت نماید باجابت مقرون باد بعد از اظهار مراتب شوق و اخلاص معروض
آنکه مدتی قبل ازین اگر چه بعضی معاندان با نفاق و مخالفان بی وفاق اقدام نمودند بقصد عالیحضرت مستقیم رتبت رفعت اقبال پناه حکومت
و معدلت دستگاه عالیجاه نظام الارقعه و الحکومه و المعدله و الاقبال ایام وردی بیگ مخلص خود را محروم الطاف عمیمه نموده بودند چند
از نظر کیمیا اثر انداخته بودند اما بعد از اطلاع بر اوضاع و وقوف بر حالات این بیضاعت نهایت ذره پروری مرعی داشته دقیقه از
دقایق احسان چنانچه لازمه ذات حمیده و صفات ستوده است فرو گذاشت نشده باحسن الوجوه تدارک و تلافی آن شده بمدلول
در رضا جویی این بیسر و پا کوشیده اند امید که بخلعت رضای الهی و تشریف عنایات پادشاهی متقلع و مشرف گردند زیاده القاب تزک و ادب
همیشه تا که در پی مشتری برسند عزت و سعادت تمکین بمسند فلک تقرب کوکب اقبال همایون فال مشرق باد. مکتوب بنده
مفهوم بعد از مراتب خاکبوسی عتبه آستان سدره مرتبه عالیحضرت رفیع منزلت منیع مرتبت افادت و نجابت پناه مرحمت و اعطا جاه و افضال
و اقبال انتساب شفقت و مرحمت اطوار عطوفت و رأفت آثار احسان و امتنان مدار نتیجه العلماء العظام سلاله الفضلاء الکرام افصح الفصحاء

فی العهد و امیر الشعراء فی عصره وحید الزمانی مقرب الخاقانی معروض رای بیضا ضیاء و مشهود خاطر ملکوت ناظر عالم آرا
میدارد که این مخلص قدیمی معتقد ضمیر رائی و فاقه بنهایت رسیده و صغیری و تنگدستی بکمال انجامیده و قدرت و توان کالبد
نحیف را وداع گفته و عسرت و غلبات تصحیف پذیرفته * شدم ضعیف بدانسان که گر به سایه تاک * مرا کشند نیاید
کسی بدان انجام * و تحمل استعداد و استحقاق این فلک زده معاق بر آن یگانه آفاق چندان مخفی نباشد * جام جهان نماست
ضمیر منیر دوست * توقع کلی از محاسن شیم آن قبله ارباب همم و قدوه اصحاب کرم آنکه چون این گرفتار رکنه عطایش درا ز نظر
بیرحمانه علاوه و محنت گشته و این خاکسار بمقدار را آب بر رشانها نهاده و ناتوانیها از سرگذشته طریقه ذره پروری رعایت نموده شیوه
مخلص نوازی مسلوک فرموده موجبی که سررشته ذات اهل صفا نشت و خجلی ارباب استغنا نظر مرحمتی بر بیچاره پریشان بگمارند و این
شکسته و سامان از و مضیق حمیده و احتیاج نگذارند ایضاً مکتوب ما مرقوم نوشته سرلباده صبح روشن گرد و فوق تقدیر
صبح بجوم بالمجرح و بارشهر ماه کرانه بخت جوان توامان سحر سبز مرد بلند پرواز اقبال بکار افکن
و دو کلمه حروف آن مسرت اثر که در قدر فلک اثر سلک عمارت نشان شده بود فرح بخش خاطر اندوه گین و
رنگ زدای مرآت ضمیر حزن گردیده و از شمایم مضامین بهجت بخش گلهای شگفتگی در حدیقه کامگاری شکفتن رسیده اولا آنچه در باب
لباده محمد امین قریه زمان شکر فشان موحی قلم ما آن عذب البیان گردیده بود که منظور بمحو انداده است از رو وجه خالی نخواهد بود که مگر در معنی شفقت
بوده که از وفور میل و خواهش مع عالی اهد براقدت زوت جلوه مست آن چه رسید بس بضرورت رعایت جانب
نموده باب دیگری اگر برو پوشیده نموده که اگر آن را از دست ده و پیش و دامن ازو سرو وجه مانده
حال مآل احوال خود مرعی داشته نا بینا آنچه در وادی تیغ شکار کردن و چیستی تو شما که بمدت سال یافته و عدلیه
خامه بان منتظم گشته بود و آن نیز نقش غنچه دهن بود که از عالم الغیب سامی که ظهور است شده بر ایشان گوشه گیر
باشد که عاقبة الامر بر سر کار عالی اشتغال خواهد بتکلم انگشتان مرغان دانند بر و زنده ایشان المعنی القصیده باشد بنا برین بالفعل
شکار تیغ آموخته که بالا از زوقی باشد و بهلاک دیگری موالفتحه نور دو قوت و قدرت و شجاعت و صولت

شیر شکاران میدان مبارزت در ایشان تاثیر و سرایت نموده امتزاج خشم من آسودگی پرورد از خون جگر آلودگی زنج دل هر باشند اگرچه

بگوش هوش متوجه استماع شوند هر آینه مضمون این مصرع از زبان هر یک استماع بستان نمود ❊ دل گرد ومد در انجا عادت خوش ❊ تا او اق

ملاقات ارسال مفاوضات گلگونه بخش چهره استمالت بوده باشند مکتوب بنده آشفته دماغ بعد از رنگ آمیزی الوان تحیات محبوبیت

سمات که صباغ بهار در صباغت ریاحین و نقش بندی بساتین آن رنگینی گل زنجه و نقش بنگجه پس از نغمه ریزی اصوات

که موسیقاری روزگار با آن نوای پرشوری نواخته و ترانه بر داخته بقانون پرده سرایان سراپرده آن بزرگ منش کوچک دل که مقامی

در عرب و عجم که شعبه از نغمه نصایح کمالاتش و آن خشت که دیده و بشیوه عندلیب نوابان بزم ارم توامان آن مخالف گذر مضطرب نوا

که گوشه نیست از عراق و حجاز نوا و آوازه اوج رفعت معالیش بآن رسیده اکه بر زبان رهبت کردار و نهفت و آشکار ترستان

[illegible] ستان و از زمزمه مناقب ذات ستوده صفاتش او روشنا روزی خود ساخته اهل خلوت نشینان مقامات بستان

کرامات و سیر مقامات او ولوله زنگوله مناجات غلغله مدایح وجود و قایل ابریشمش در حصار گردون انداخته نوای فرح فزای چنگ و

بربا درگاه صباح و مساء آواز غرس و ای نای تنای بی نیستهای ساز کرده و هنای دل الکل وجود ده نغمه ده چکاه نمار موعود بامر وقت

الرود تحیات نامحدود و کوک نموده و بهمانا این ترانه خود را در سلک خنیاگران باربستان مجلس عالی که صورت نگار هر یک از ایشان

خواجه عبدالقادر و ثوانی بر و مسلک سکر و انده عالی مجلسی که الحان بلبلان معطر بانش ارغنون گردون را بسته و صنوبر گوش چیده و هر نغمه

کوش کشیده ابر شعاع ورعی آورده و دست سنگ جنگ عود و ثیش نغمه جنگی دو بحیات ستان موی کشان شجه سرو دست دنامه زیر و بک را زنش

داران عالم بالا در خروش و انده وان بخش چوب را و نار صنوبر ریاحین ساز بخشش چشمه سار آب حیات سبز پوش شیرین زبانی نهال هندی شکر

آب و از شعله تحیات نرگی نبات مصری درج و تاب از افغان عندلیبان گلشن اصفهان صنوبر قامتان نسب از روزه افتاده و از نوای بلبلان

گلستان زابل سیه چشمان اصفهان زنده و او دیده گشته ده نجرانه همین متعال که تو رود اقبال عنبر شرف ابو سلسله کان صف نعال تو

احسن الحال دست و جهت تازه بهار نبات نبات را در حجله خانه صیت با عقای نکارنک و خلقهای گوناگون محبت نمو ساز و عروس حجب

جوان گشاده و عذار بسته نگارو آرایش داد مکتوب بنده اخلاص تمجید پس از ابلاغ توافل ادعیه معتقدانه و تعبد از ارسال اخبار

جمشید

ابوالفتح

امید مخلصانه انهای رای عالم آرا و مروخ خاطر عاطر عقده کشای نواب فلکجناب میدارد که موجب استدعای رستم جعفرالله تعالی

مبلغ نمیرزن چاه محن ایام ستمایه داده قیمت که بدستان فراوان آل صفت از نقش حیلت این جمن سیرت حفظ ضبطی و تدقیق

نفشاده و زیراکه در کاست که از انجانب فرامرز الامان کرمان رفته و در آن طرف تو هم کرفته نعشه بار و ار حصار روئین تن زی آن زمرار

مانده ساخته و بهمن کردار بنای در ار دوستی پیچیانی طرح انداخته کر تمتن توجه عالی مرومی بازوی تهمتانی نخجه حیله آن تفلاتو

بر ناید و سام سوار عنایت خداوندگاری با مساعدت نیرمی و صلابت گرشاسبی بروی نشتابد نشاید سران و ارجمند کو

روز کار کرفتار آید و از اطوار ناسزاوار ستار رهد در کمند تا سعه چون رستم و اسفندیار با کتب دعا کوی تهمتن و علی بسته روز عقاب

دعا کو در رابت دولت خود برقعه عرض ادا و محق اظهار و انهار برسانده که چون درین ایام از هجوم سپاه آلام رخنه در قلعه صبر

و شکیبائی این ستمدیده مستهام افتاده و کماندار حوادث سهام فتن و محن در کمان و قایع پیوسته بقصد هدف سینه این مجنت

دیدن شکسته کشاده اکرچه جراحت بلند آیت عنایت عالی در تهر آمده عاکر نصرت ما تر توجهات بیکران حمید کرده

یقین باعث انهزام جنود امید خواهد بود و نشیده و درست که بمن تعقدات بلا نهایات صید رسیده و مرام شکار کشته مرغ دل

که از قفس ال رسیده بدام جو آمده عزه اقبال در ترفع باد ایضا مکتوب بنده معتقد از زبان انکسار بنده و عرض برسانند که این نشان

ذوالفقار

حال چند سال است که درین بستان بکرمت آشیان کمر اخلاص بر میان جان است و ار کرده و از ته دل قید بندگی برقبه سر انکنده که

آورده و بغیر از این باب مآب و مخزن در مقری ندارد با وجود بند کی این سلسله خسروی عالم را مقدم خود شمار و در سایه دولت

خلق عمارت خداوندگانی آرمیده و از اجدی تعدی نکشیده الا از طالع برزور خود که بقوت سرپنجه بازوی قدرتم را بسته و زور بازو و پنجه قلم

شکسته و در زندان محنت زنجیر بسکه تم محبوس مقید ساخته و در سیه چاه الفقر سواد الوجه فی الدارین کمند عبال بندی و

بر سلامتم انداخته ❊ بجان رسیده ام از جفای طالع خویش ❊ چرا نمیکشی از بختم انتقام مرا ❊ استدعا آنکه بتوجه بیکران و تفقد

بی پایان خداوندگان این ستمدیده ناتوان از شکنجه آفات و حوادث آن قوی بازو رهائی یابد و در زور بازوی عدالت آئین پنجه عدل

تعدی آن زور آزمای بی محابا بر تابد ایضا مکتوب غلامان بر بندگی مستقیم بعد از تسبیح اثواب افتقار و نشر اوراق عجز بعرض

محمد جعفر بیک

میدارد که دیوان فصاحت پیرایه سرکار را سعی این بندگان به فصاحت مروج شده بمقدار مقدور در اتمام آن اهتمام می‌رود و نشئه علم
مباهات و مفاخرت برافروخته و دقیقه از دقایق خدمتکاری و شرط ذمه از لوازم جان‌سپاری نامرعی نگذارده آن رساله‌اش صورة
[illegible] بسیار رفیع محلی که ارباب نکته به سر ایراد آن رفته‌اند چه جزو ذی‌حقیقه از آن رفت قرات سته یاری چراغ نکته دست همه [illegible] تقدیم
آنچه ضمیر [illegible] این امر خطیر سالار [illegible] در عهده تعویق ماند و ابواب [illegible] خاطر [illegible]
کاتب گرد و رقم تقصیر از جمله وجوه [illegible] کشیده آید و خم [illegible] و الم برالم افزاید اگر چه چنانچه از خزانه عامره عاطفت خازن [illegible]
به منشور ناظر شفقت مبلغی بصیغه تحویل و اصل این بندگان ذلیل ساخته زد اما [illegible] خاطر این جارکان از اوقات [illegible]
فاسده که بنیان [illegible] داسمه نسخ یافته پرداخته گردانیده‌اند بجوامر کرم مطالع ایضاً مکتوب مرة غلام [illegible] بذره [illegible]
که کتاب عالیجناب از جمله توجهات [illegible] سیزده دینار یا سیم این که از [illegible] نوشته اند و کوره [illegible] آتش [illegible]
و [illegible] از دمان مختفی [illegible] کشیده گرد [illegible] از حرارت افسرده [illegible] قسم که تا تحصیل از [illegible] از این سوخته [illegible]
حاصل نمیشود خصوصاً وقتی که [illegible] خاکسار را در عهد اقلیم [illegible] ریخته و جواهر قوای که در سلک وجود
منتظم [illegible] توقع آنکه [illegible] اضطرابات خاطر این کاسه را [illegible] ایضاً مکتوب غلام [illegible]
عرض میرساند که [illegible] نهایت [illegible] دست [illegible] و خیال [illegible] حسرت [illegible]
روی [illegible] گشاده از تهی دستیها از دست جبار [illegible] که میباید [illegible] کاسهای [illegible]
[illegible] که از جام نرگس [illegible] کشید [illegible] هوای افتقار [illegible] تیره [illegible]
آسا [illegible] گزیده [illegible] محافظت [illegible] خود [illegible] امید که
که از رشحات سحاب [illegible] و قطرات غمام انعام [illegible] خزان دیده [illegible] بهار [illegible]
هیچ [illegible] معلوم که [illegible] آن عالیهمت [illegible] در [illegible] دارد [illegible]
تا قلم توقیع [illegible] از خط ریحان [illegible] ترجمه نویسی صحیفه [illegible] لوح محفوظ خاطر [illegible] ارقام مطالب

داستانش

داستانش نوشتش تا آنکه نشاید تحقی [illegible] کار ما چون خاطر [illegible] را در این ایام بکتابت و قرائت کلام ملک علام
رغبت تمام دست داده و شوق بمداومت و مواظبت ادعیه [illegible] تصحیح و ترجمه صحیفه کامله در مزاق جان افتاده اگر چه
کتابداران مواظبت [illegible] کتابخانه معاطفت [illegible] یک [illegible] صحیفه [illegible] مترجمه عنوان [illegible] نسخه [illegible] و ترجمه [illegible] صحیفه
[illegible] گردند [illegible] استحکام [illegible] صحیفه [illegible] و رساله [illegible] خواهد شد تا کتاب آسمان [illegible] آفتاب [illegible]
مزین است [illegible] صفات [illegible] ایضاً [illegible] سرای [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] الحان [illegible] هزار دستان خامه سحر ساز [illegible] گلشن [illegible] رقعه [illegible] که [illegible]
[illegible] شده بود در الطف اوقات [illegible] و سرور افزای [illegible] گردید و ذرج [illegible] از [illegible] نظم [illegible]
سلک جواهر منظوم [illegible] منثور [illegible] عبارات حلاوت [illegible] در کام [illegible] شهد [illegible]
و استعارات ملاحت [illegible] شور انفعال در مذاق نمک [illegible] رقعه [illegible] که رشک فرمای گلزار ارم [illegible]
[illegible] گلشن [illegible] نجوم [illegible] تابان بود [illegible] نسخه مطلوبه [illegible]
فرستاده شد [illegible] مصحوب رافع رقعه الوداد [illegible] ارسال یافت و آمدن [illegible] خانه اگر چه کثرت مشاغل
[illegible] خیال [illegible] تجمل [illegible] قبول نموده [illegible] ایضاً [illegible]
[illegible] گلگون [illegible] دولت [illegible] این [illegible] فرزین [illegible] اقبال [illegible] دولت [illegible]
[illegible] رکوب [illegible] فرخ [illegible] سرخیل [illegible]
[illegible] آن [illegible] رسید [illegible] بندگی [illegible]
[illegible] کلفت [illegible] اجابت [illegible]
دعا [illegible] گشتن [illegible] رخ [illegible]
[illegible] فرزین [illegible] ایضاً [illegible] بهاری [illegible]

بجعد عارضی بستان است سحاب دریای مکرمت دستور طراوت بخش باغ آمال تشنه بالان بادیه مخلصان ما درین شب نوروز بنده را
این آن همقدار رتبه آتش فاقه متمکن نیست و مبلغ سی هزار دینار از قاسم میدان دار طلب داشته و بجز این قلیل معدوم چیزی دیگر نبود
گمان ندارد و آن فغان بوس میدان عیاری با حیله دری در معرکه تیراندازی نهاده صلای عزت عجم در داده
تا توانا قدرت آن نیست که بچه درجه او در انجمن توقع از الطاف عمیم آن خورشید سپهر مروت چنانست که از روی فرخ
روی یکی از دو کار اختیار فرمایند یا بستانند و ببخشند یا بستانند هر روز نیست داغ شده روز و نور در دهر حسرت از وی
شب قدر باز الفضا تا نقود درم هم نجوم رونق افزای عرصه آسمان است کف همت دستور کیسه پرداز دریا دکان بازر فلکها
تنگ سینها علاوه تنگ لبها کردیده بسا انگشت بسا انگیخته نیستی * که بادیه انکار صعب نیستی * اگر چه بیچه تموج بحر جود
آن جزو معهود جمیع گوهر اشک در کنار ابر جانسار قرار گیرد و سفینه آمال از گرداب ملال نجات یافته خشک لب بادیه
حرمان [illegible] ازبابه انبساط گزار خواهد گردید * خاتم غیب از روی قبا [illegible] تا [illegible] صوری ارتفعت
بارانی گرد تنگ سواری طاق نمانده مارا * علاقی شفیع الانامی [illegible] خورشید اشتهار مخلصان سبقتها راجع
شیرازه صحیفه استعداد او اخیرا رافع رقعه او داده اراده مطالعه مطلع الانوار جمال فرخنده فال آن مجموعه فضل و کمال داشت
و این بیچه خوان دبستان حرمان استطاعت حل معمای محجب [illegible] فرصت نهفته در کنج مدرسه فراق شرح متن مشتاقی
بود خشت و بدین وسیله جو را از جانب جانانه نشینان بارگاه خاطر ملکوت ناظر ساخته مستدعا آنکه پرتو التفات
خورشید مدار از ذوق همقدار باز نگیرند [illegible] زبان علاوه تصدیق جان شده بو که تخم [illegible] بنده کرده الیف
سرو قامت خوش [illegible] از آتش [illegible] باران [illegible] آزاد باد [illegible] بهار گلشن خاطر عاطر
خزان برسد [illegible] از دوار [illegible] بهار [illegible] گلستان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که از جیره ما انگشت بجای مردمک دو عین جای دهند و ما را مار اگر چون کلاهای احمر در گریبان نهند اطفال این شکسته بال
حرمان مثال انفس نقش خرشید [illegible] در آتش افسردگی نشسته * چنان در ماتم آتش شده * که پنداری [illegible]
آتش شده * اگر بعد بوده الکریم اذا وعد وفا [illegible] انگشت [illegible] از گوش خاطر رسانند و سر ما [illegible]
جودت [illegible] انگشت موعود بنوازند نهایت کرم خواهد بود و اگر عیاذا بالله رقم نسیان از شدت رعونت بر صفحه ضمیر منیر چنان نقش پذیر
باشد که حدت [illegible] مکاره حرارت آتش [illegible] نخواهد شد و عوض [illegible] سه مثقال ارسال فرمایند تا افسردگان را که
دیده انتظار برف [illegible] بجای [illegible] چشم کشند چه در برف عرق [illegible] شهری عظیم والله و [illegible]
گل آتشی از [illegible] آتش [illegible] در مطایبه معشوق [illegible] خالق را
قادر [illegible] که تمثال قامت سرو قدان را در باغ طراوت آب لطافت داد [illegible] جویبار زیبائی
برافراخت [illegible] زلف عنبرین [illegible] آهو چشمان [illegible] کمند گردن سرکشان دام بلا [illegible] شیر افکنان ساخت و
بدل دوزی [illegible] ترکان [illegible] کمانان [illegible] میدان جگرداری [illegible] سینه هدف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طراز [illegible] قامت مهوشان * [illegible] * اما بعد این نامه ایست از [illegible]
[illegible] از جهان و جمیع [illegible] آتش فراق [illegible] اشتیاق
[illegible]
[illegible]

آفتاب جهانتاب اوج شیرین زبانی و ماه سپهر انشا و برج نکته دانی * سلطان سریر خوبرویی * شاهنشه کشور نکویی * آرام
دل بیدلان * آسایش جان بیقراران * از ماه رخش جهان منور * آفاق ز زلف او معطر * خورشید غلام طلعت او * شمشاد
خجل ز قامت او * دل بسته زلف تابدارش * جان تشنه لعل آبدارش * دلباختگان بی کلاها * در کامت که مرغ دل شکسته‌ام
بقصه درازی خالت از نقش شیرین زبان نموده و بپیچ زلف تابدار نگرفتار گشته * عمریست که عاشق قد توام * آشفته و دردمند توام * افتاد
دلم بدام عشقت * بیهوش شدم ز جام عشقت * ای دیر تو راحت تن آرام * بلکه که برده دل آرام * دارم ز غمت دلی در آتش * چون
فرهاد گشته سرخوش * و در مدتی تا مقصد بر صبر و شکیبائی مدار و قرار خویشتن ساخته و با اظهار درد خراب و جگر کباب بوده‌ام * تا
طاقت صبر کرده‌ام بود * تا بغم و غصه خورده‌ام به * خوردم غم عشق و صبر کردم * آگاه نشد کسی ز دردم * صبر چو نماند از فرقت * وز عهد
نگشت شتافت * شرح غم خویش با تو گفتم * حال دل ریش با تو گفتم * تو نیک توانی دل افروز * این بنده که گشته‌ام ز سوز * باشد
که حال من بدانی * از راه وفا و مهربانی * سر را بسخن خسته دل بر آری * کام من ز وصال خود دلی بر آید که از راه روش وفا ورزی
هر کیش محبت شمار دوست روی التماس آنکه چون طاقت ناتوان این بی آب و پریشان نگذارد و بیش ازین بر بستر ناکامی
محنت و فراق بسیار و جدائی بیش ازین گرفته بیابان هجران بی طاقت در دامان صبوری نمود هجر در ان شکوه
با او کام خواهد رسید * چون زخم جفا خسته از خون بسالم * ای دلبر که شکوه تو چنانم * عمری گذشت که تشنه باتو زنده
ای بی نصیب کو شدم از سوز نالم * یقین که آن گل گلشن نکوئی و آن شمع انجمن خوشخوئی رعایت رسوم وفاداری نموده حکایات دلسوز
درد و آیات غم اندوز این بیکس شنیده و این بیدل درد مند را از خاک و خون بیهوش برداشته نظر کیمیا اثر خواهد ساخت * وز باده
وصل در تو نه مرهمش شود اهنگ داشت * ای که بی شمع رخت در دیده من نور نیست * گر کشی جان می‌برد و زنده گرت ام مقدور نیست
التماس دیگر آنکه دیگر باره گرفتاری شریک یا مکن * مدعا که شهر خستگی یک سو است * چون قلم نارسا را در تقریر
دوری و زبان قلم را قدرت تحریر مهجوری نبود بنابراین همان بر کلمه اختصار نموده والا که * دارم ز غم هوای رویش * چون
دل آتش آتش * الهی الهی تا بنکی آفتاب سایه پرور رخسار است چون آتشکی سایه آفتاب عنبر زلف تابدار است در ترابه باد

قربانت گردم

گشتی عهد از آتش شرارم چه ضعیف زجر چشم اشک هر روز زیادتر * یارب که زیاده باد هر روز * عشق من و حسن آن دل افروز * صبا
همنشینا * من ابرام صرف نوشتم چنانکه خبر نداشت * رحم ملطف زور نگرفت چنان نالان که تو داد و انصاف ز حق
دلبر را که محروم از حرم باشد * کاغذ بلطف تصور بردار سخن باشد * گرچه دشت تشنه فراق بسر خواموشی بر آتش عهد در زبان
کاتش باشتیاق نهاده اما سودا از خیالات وصال نرم و بی فتح افزودن وحشت حیرت ز ان رانی دلم * هر دو بیکسوم زنگ و زر است
هر مو زبان شود نشکوه تو * شرح شدت فراق و اظهار شدت اشتیاق چگونه نمایم از آب دیده هجران دیده کاغذ نشسته
بود و آتش سینه فراق کشیده قلم سوخته شکر دود * باید کاغذ و قلم اظهار اشتیاق * هم درد که حسن شفقت کاکلک بیان کند
از آتش بار شاهد گفتار رسید که از شرف وصالت که فرح فزای اصحاب صدق و صفا و غم زدای ارباب مهر و وفاست
افتاده‌ام و هر قدم قاصد اشکی و طومار آه فرستاده‌ام * تا در گذشته‌ام ز رنگ کهربا ام روان * هر کام قاصدی شود
نقش پا براه * تا سرو قد دلجوت از جوی بار نظر نشسته‌ام جو گرویده مرغ روحم در حدیقه خیالات کو نهال قامت که سرین
بلطف بار اسیده * بیار امروز دل از کو نهال قامت تن * چو مرغ ز تن شب بام کو آشیانش را * و از فتح
اکثر از خسارت محروم مانده عندلیب نغمه‌ام از تن تگرانم بلند آوازه است باز نمانده * و درون زبان و دمی پس جان است نام
کدام خبر بود که مکرر نمیشود * هر گاه بیاد گرمی بهار آن شمع شبستان دلجوئی سینه‌ام شمع و از سیلاب خون از دیده مسکینم
بیاد گرمی بهار آن شمع رکهار شیم * شام هجران شعله سوزان کنند در زیر است * و هر گاه بخت گرمی بهار آن گل رشک
جانت شاخ ز خستگی بار فنا شدیم * اهلا کی غنچه شوقم گر خشم مکنش * یک گرشمه سلام و جواب آشنا * و در از
شمار فات شنیدیم بنده بند شدم همه ناله و افغان است * هم آواز عندلیب نالان * در فراق از ناله کشته ام
بند بند مسیحی بند اوست * کسی خبر بوست که رشته جان عاشقان تا فته کمند تسلیم در گوی جانم انداخته
هر کاه خنجر نشانت گه از خنجر خشم هر حرف آب تافته بنوک قلم سینه‌ام را مجروح بیان از شکک ساخته با قوت امداد آتش
عشق لعل پاره جگرم را در تابه در سوخته نمیشد وی کلاهداری بخم شکنج غمزه غنچه و دلم را ناکجا ان فارغ از هاله صبوری دور تنهایی

سر بخارت حسرت بهار صحرای جنونم که چون آتش حرارت خسی از هجران قدم برآورده * زخمی که دگر طاقت فوق ندارم
تحمل درد اشتیاق ندارم ایضاً گرچه دارم شکوه ها از خوی تو * اول از دوری شکایت میکنم * چه پیدا که آتش فوق
با دل بیتاب سامان شتاق چه میباید و چه خبر دارد که برق هجران با مزرع تحمات و خرمن حمیت صبوری چه میسوزد * چه حال
آزار قدم از آرام جان * سخت گرانست رخت صبر از آرام جان * چه ترد و زنده شب چو خفاش بنیاک در غم جگر * غلط
مهر سینه حقیقت آرام دل * سعکس دل که از غم میرود ز شمار بیشینه * آه بانهای آن زخمه میشوند * ستاره
که آن سرو خرام از دید از من * بیدردان را لذت و لباحنگان آگاه ز غربت دوستم چه کار از آه سحرگاهی اندیشه نه * هر که را
آتش رخسار دارد و رکو * ندله جنس چو برخیزد و رو در سحر * آرام جانا مهرما ناشنیده انم چه سان بزبان بسته تقریر شکایت
دوری نمایم و چگونه بسته دهان قلم دفتر اظهار احوال مهجوری و رنجوری بر کشایم * از درجه بیخودی نام و نشان نیست که تشت
دهنه از ضعف و ناتوانی اثر بیست که نیست * آتش فراق خاشاک وجودم ز هجران حسرتم برآورده و صرصر اشتیاق شعله کوه
شکیبائیم را خاکستر گرده در ربیع الاحزان در آمده و شیشه براعضای بدن دسته ام و با چشم اشکبار گوش بر آواز نشسته * تا در
شکرریز ستم از روی چو ماه * اندیشه فزون صبر کم و حالت تباه * زنجین نه برچین رخساره چو کاه * انگشت طلب
گوش و چشم براه * امیدوارم که سلام سحر چشم رو سفیدم روز و دل درخت جدائی از تازه گشایی و صید آزمائی آن
غزال دل آرام رام گردد * و نقش ناگه سعد سخن از دیده بگشاید * نگیرم تا در آغوشش دل آنکم نیاساید ایضاً
السلام ای غنچه خندان سلام * ای چمن پیرای باغ جان سلام * السلام ای قبله روحانیان * السلام ای
خسرو شیرین لبان * السلام ای شمع بزم آرای من * السلام ای تازه دل روان من * شمع بزم آرای
عالم روی تو * رونق خرمن نویسی خوی تو * شعله شوق ای جان کسل * شمع پنهان است در فانوس دل * تا که از هجر تو
دو دهر بیکون * همچو طفل اشک غلطیدم ز خون * تا که مهجور از دیدار تو * سوختم در آتش رخسار تو * تا کی از هجرت
ای گل کشیش * همچو مشکین طره ات پیچم خوش * وقت آن شد که از رخ چهره آفتاب * باز بخیزد ابر کرامت انقاب * دیده بگشا آنچه

الحسن ازی

از کجا بوی من

که فلک حیدان شور زردی بس * از لب جان بدوست کام دهی * چه مهر و جفا خوش آموختی * بسیار تیم دیدیم
تا بانتقام * مردم از دو تغافل و سلام ایضاً انیس بیدلان تحفه بس صاحبدلان سلامت باد پس جهت صباح
عید انس ابیس بهجت افزا انکار محبت وفا در دیده غنچه پژمرده دلهای محبان مشفق و مخلصان موافق شکفته و غمزه
جوش بخت با واسطه بی خوش آواز مجلس الفت و صفا رسید که از نغمات موزون لو که کدورت و ملال از
خیال بندگان پریشان حال رفت یعنی در ساعت مبارک همیون و وقتی فرخنده و همیون که اقبال از راه برآمده بشیر
خوش قدم حسن شر حرم از در درآمد یعنی سعادت رو نمود و نقاب حجاب از رخ سماری کشود نقش نفیس خلوتخانه دماغ
سودازدگان پریشان حالت عنبر آلود و فرمود حقا که از حاضر شدن آن مقبول طبع مقبلان و مطبوع خاطر بندگان نه اندازه
مسرت و شادمانی دست داد که شرح یک قلم از مضمار اظهار آن قدم تواند نهاد تا آنکه دیگر باره بحث یار سند و یوسف طالع از چاه
ذلت برآمده و مصر بخت بختیاری رخت عزت و کامکاری بنشیمن دل کرگ صفتان و با وجود سر تا بشعور در زندان هجران بنحو غرور گرفتار
بوده بود که مدتی آن خبر بشیر کلام کامل که مطلب بهره ور حالی نبایست غم وجود بشتاب زد کانست از حضرت باری تعالی جان
سلامت بر بعیشه توفیق بهم رو رفیق دولت یار باد دولت یاده هزار آرزوی اخلاص بهجت همیشه بعضی از اشیار را موجه ساخته اگر درجه قابل
قبول فرمایند با قلاقم بکام دوستان بسیار رام باد ۱۴ در رقعات طراوت انگیز جهان جهان بسلام عالیات آنکه مجده
عالم عالم در عبارات لطافت آمیز نثار خاطر کرده که بشرف بار رسیس آن سرو قدوه عظام دعلای خجسته پاس تمکنات اعنی قدوم مکارم احترام گهی
فرمای استادی بهره مند در وستانه که دان سرو بستان استقامت طبع بلند و آن گل گلستان لطافت آنکه
ارجمند در ان گذشته اکبر سن ازان قطعه مانند هر نهال که روید زبان حال طوطیان شکر ریز مقال حرف شوری شکر که به
نایبکه اگر از ان نکل هین بعد از هر گیاه که سر زند بطریق نار بلبلان خوش آواز حدیث خار که در میان نهند سرو قدکان
درین چند روز مفارقت بنخجه مهاجرت در دست انداز بار کمند بوده و دهقان حرمان در مزرع ملال ان تخم غم و اندوه
هر چند که هجران بر وصل برآورد * دهقان جهان کاشت کی این تخم کشتی * از حضرت عزت استراق بر که شهد حلاوتش شود

از خوبرهای شیرین برآورده و خون فرو دل نبات چکیده گروه ستلت [illegible] امید وار هست که بزودی بلطیفه زمن مکان [illegible] خان

[illegible] کرده و تا شرف خدمت [illegible] کار از خاطر نگذارد . چون لاله دل [illegible] داغ اندوزد . [illegible] آتش داغ

دل چراغ افروزد . دل میسوزد و خبر از شیرینی . بار [illegible] دل میسوزد الضعیف [illegible] الامانی [illegible]

[illegible] بحمد الله [illegible] که [illegible] و مهمانسرای [illegible] بر صباف [illegible] حجاب [illegible]

هر که ام را بهره [illegible] ارشادی شکر بار [illegible] ساخته و از فای [illegible] آن قلم را [illegible]

فالوده قندی در مذاق [illegible] آتش [illegible] در دست نهاده و از عنان عنایت [illegible] عارض [illegible]

جلوه [illegible] جلوه والقصه که [illegible] ضعیف و نحافت [illegible] مقدم شریف توجه [illegible] قدوم [illegible]

خالی است [illegible] . [illegible] بار . که کار [illegible] موقوف [illegible] توجه [illegible] . [illegible]

الضعیف [illegible] بندگان [illegible] الملکان [illegible]

[illegible] عداوت و جهالت [illegible] و ضلالت [illegible]

و خیانت [illegible] الاعظم [illegible] والتماع الضاره

[illegible] و [illegible] القابل [illegible] و [illegible] در موقع جهان

[illegible] و [illegible] زندگانی تا

[illegible] و [illegible] از انفس [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] و [illegible]

[illegible] حیات [illegible]

همیشه [illegible] صاحبدلان [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] و کوش [illegible] و شد [illegible]

آوازه صداقت و دوادوش [illegible] از آتش [illegible] جامع الاوصاف [illegible] جاوی الافعال [illegible]

[illegible] والتوبه و الدیانه و الزاهده و الزرانه و السلامه و السماحه و [illegible] و الغواسه و [illegible]

و الحلافه و الظرافه و الصلاله و الزاقعه [illegible] گردون [illegible] حال [illegible]

[illegible] آتش [illegible] و [illegible] سموم [illegible] شکسته [illegible] چشم [illegible]

[illegible] کاف والنون [illegible] برادران گرامی محمدی بیک و [illegible] بیک و [illegible]

بیک و [illegible] را [illegible] و [illegible] قرو [illegible] تفصیل کنم

[illegible] که آقا [illegible] آقا [illegible] چون [illegible]

و [illegible] پیش [illegible] از راه [illegible] مبارک رفتیم [illegible]

[illegible] آقا [illegible] آقا [illegible] فرضیه [illegible]

[illegible] حرام [illegible] بالیده

[illegible] بالیده [illegible] سر [illegible]

و [illegible] کل [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] تمام [illegible] آن [illegible]

[illegible] آقا [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] که مردمان [illegible] و دشمنان

و [illegible] باب [illegible] مکنند

[illegible] حاضر [illegible] حضرت [illegible] المؤمنین [illegible]

[illegible]

نخندد و بر سمای ستور للعلی نشیند و همه دست خطا کرده‌اند و غلت‌نامه را به آقا مشعلی سپردند و آخر الحبس رعی یاران

با بین افتاد که شد کاش این صحاحانه عشو در خانه آقا عشعلی پیر ما جمعیت کنند و محل از آنجا ساعتی عزار جرب رفته گفته

بصد قد زندان بعرضت بگذارند چون من احتمولی شده بودم و میخواستم که سر بار بر تاشم ساکت شد که نوبتش و سر تا بر تنش

و رات حق القوبله و بر زبان سرفه حی که اند دفر سحاله کرده عند از انفصول کن و صد مبلغ و پنجاه معروضی نزاله ده من روغند

بوفی و نج من خله و کمن نمول و پنجاه و دسته شم سرکاری کن بعد از سه ساعت روز من عصمی سوار شدم و رفتم عند های

مستوران انجمنی چشید بیک جانشین مرتضی قلی بیگ حوله دار جلال و طن نموده بودند چیزی میخواستند بگروز دمن

بر نشستان جو پسیدیم و از هم دیگر و زنا عوضور شیخ نقل کرده نضمی که مبلغ بوده خروار شصت دینار باشد وصول شد

و باقی هم وصل ماند و چون عکان نه هست که بعیاسی عضافه تر نفصل رسد ناعلاج گشته و اکنتم الحال باید که تمام شده طلبهای

زه باف تبریزی و اطلسهای سخر گرجانی و قبانهای بقرتس قرمزی حتی که صفره در آن باشد روشنید و سر آهنی و کلاههای خمی کهنه

طلانهای حجری نکرده و چند قفسه قلونهای خوش نقشه و یک خلوار عفر برای او ده رفتند و ده باز ده دست مجوع

چند عدد سرفه در قرشی بسته بار عصفر عراقی کرده بار بند و آدخسار باخود بیاورید و دیگر لا رمها از برنج و گوشت برای قبیله و ماست

برای آتش مصطفی و عدد به دگر جب و ارحق حیزم انجا هم بر سه شما را فته ایدیم بیاتش بخرید و به سرحت تمام بیایند اگر احوال

آتنی بیش راه باشد همچو اوج باجوج او را سولاج کرده خود را برسانند که عور است و حوا مشکل و شوم صحبت هیچ زحمت که با شو

دم صحبت اگر مسکن باشد طلفها را از مجمب آزاد و گرده با خود بیاریده دام طرشان

بگذارید و اگر نام نبودی نشسته شده باشد لفظ خود عفو نمایید

تمام شد کتاب که ما اعلا و مساعی نداریم و لو طاوقلم

انتخوانده‌ایم و السلام والاکرام بعون الملک

الوهاب در قریه گرگان ماول بیان

و احوال پریشان در نفصر

نیستاور ...

حرره العبد الاقل ...

للمهلب الوزیر فی وصف کتب ابن العمید
وزیر مهلبک در وصف کتابت ابن العمید
[illegible] سوزیدر

در دولکلک [illegible] طلعة الوصل
وار دولتده [illegible] ایله وصال [illegible]

تقرب الانفصال والفصل
تقرب فصلها [illegible] کورر

فشکرته [illegible] النضر رقة
[illegible] شکرکدن [illegible] تعجب
[illegible]

اغناه [illegible] الحال [illegible]
[illegible] احاسبال [illegible]

در [illegible] الصنيعة [illegible]
[illegible]

[illegible] النفس الاحب الیه
والمحص الی الاد [illegible]

وصف [illegible] وقار [illegible] الاهله
[illegible] ایله [illegible]

و ناظرت [illegible] اقدم
[illegible] خوردل [illegible]

ونتیجة القدر [illegible] لنظری [illegible]
[illegible]

الفکاک [illegible] اوفی [illegible]
[illegible]

مقطع الادب
ارس [illegible] الاد [illegible]

تملی [illegible] الغیب [illegible] نظری
[illegible] ارجم [illegible]
عالم [illegible]

وجعه [illegible] وتعب [illegible]
[illegible]

ولا [illegible] مقلب مقامه
[illegible]
الرکوب [illegible]

[illegible] بهیا [illegible]
[illegible]

بعض الحکما

ان اشرف [illegible] الناس

[illegible]

دوام [illegible] عن الحق

[illegible]

ان [illegible]

وقال [illegible]

لکل داء دواء [illegible]

[illegible]

وقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۹۵

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس خداوند جهانرا که ابلق لیل و نهار چندانکه در خیابان ازل و ابد
در نوردد و از ساحت عزتش نشان نیابد و چرخ خمیده و پشت دیرینه سال سپهر
هر چند بگرد اگرد عالم در وادی معرفتش چون کره نوآموز سراسیمه حیرت باشد
هیهات سمند بادپای اندیشه را چه یارا که بهم عنانی ادهم قلم از فارس جهان‌پیمائی
فراست که محبوس سلسله حاجتست چگونه اشهب قلم بصفحه کاغذ از میدان داری سخن
بی‌یار حقیقی فرموده تک و تاز سازد همان به که عنان عظمت از این تافته کمیت اشک
گلگون بصفحه رخسار دواننده از روی عجز و انکسار بلکه بطریق مباهات و افتخار روی
محلی عرضه فصحای فصاحت و مصلی مسجد اقصای رسالت بکه تاز براق برق سیر سبحان

الذی

الذی اسری محرم نهانخانه فاوحی الی عبده ما اوحی صلی الله علیه و آله و اولاده
و ذریته چنانکه میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک از راه نارسائی قصور توسن
بقرارگاه آرمیدگی رسد **اما بعد** شیرین مقالی که سر زند از شکرین
حکایت اسب و آفرینش اوست و چون موضع این فن از اسب و آلات جنگ است
چنانچه قسمت جنود اقسام مقرر شده این نسخه تقریر مقدمه و مرحله که بمنزله قلب
و جناحین و خاتمه که بجای ساقه است اشتمال یافت در زمان دولت ابد مدت
مهر آسمان معدلت سلطان سلاطین عالم فرمانفرمای طوایف امم فلک دربار
ملک حشم السلطان العادل و الملک المقتدر الکامل السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و ادام ایام
ظلاله بسعی و اهتمام عالیجاه اسد الله خان خوانساری غلام پیشخدمت اندرون
ابد مدت صورت اتمام پذیرفت و مخفی نماناد که کتاب فرسنامه بسیار کمیاب
و اگر بندرت یافت میشد صحیح و معتبر نبود و بعضی معالجات و دواهای قدیم
بکار این زمان نمیخورد لهذا عالیجاه مشار الیه نسخه معتبری داشت و خود هم بسیار
تجربه بکار بر ناخوشی برده و مفید افتاده است و در شناختن اسب و آداب و فنون
سواری از همه نوعی کامل و ماهر بوده سعی نمود که نسخه فرسنامه شایع شود که از برای
صاحبان اصطبل و غیره در ناخوشی اسب و استر و سواری کره و گرفتن نتاج از
مادیان و شناختن اسب و خواص هر یک بدون معطلی بر آنها آسان باشد و رجوع

به النخاس

ذکر آفرینش اسب است

به اشخاص بی وقوف نکنند خصوص از ناخوشی و معالجه وغیره در بیان آفرینش اسب
و باعث رام شدن اسب است بدانکه اول اسبی که در میان عرب یافت شده است
بر ضمایر ارباب دانش پوشیده نماناد که اگر الطاف حکمت ایزدی کمند سهولت
بر گردن صعاب دواب فلک افکندی بقدم تدبیر انسان این راه دشوار را
چگونه سر آمدی این راه دشوار را چگونه و چه سان بمنزل رسیدی و کی هشیار و
خردمند بکمال این قدرت و نعمت پی بردی که آدمیزاد ضعیف بنیاد را بر حیوانات
توانائی و تسلط داده است و اکثر انواع را از وحشت گاه خود در احاطه معموره انقیاد
کشیده و از فواید ایجاد شان بنی انسان را منت نهاده است چنانکه در مقام امتنان
میفرماید وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا یعنی که آفریدیم اسبان و استران و الاغان
از برای اینکه سوار شوید و زینت بوده باشد شما را و شک نیست این آیه کریمه دلالت
میکند که در روزنامه ازلی که محل سرگذشت نیست مقرر شده است که منافع وجود
این حیوانات با انسان راجع گردد و در تفسیر ثعلبی از سید کاینات صلعم روایت
شده است که چون حق تعالی اراده آفرینش اسب نمود باد جنوب را فرمود
که منجوهم از تو خلقی بیافرینم که او را عزت دوستان و ذلت دشمنان و
زینت بندگان فرمان بردار گردانم پس باد آفرینش اسب را قبول نموده پس حضرت
حق سبحانه و تعالی بید قدرت قبضه از باد گرفت و اسبی آفرید و خطاب باو
رسید که ترا عربی و نجیب آفریدم و خیر و برکت در موی دکاکل تو بستم تا روز

قیامت

قیامت و غنیمت را مجموع در پشت تو قرار دادم و توانگر از اباء تو جستم پس
هر جا که بوده باشی و مهربان گردم بر تو دل خداوندت را و چنان گردانم ترا
که بی پر و بال پرواز کنی و گوی سبقت از میان حیوانات از میدان بدر بری
پس طلب بدن هر چیز برای او کر نخستین از هر چیزی شایسته خواهی بود و زود باشد
که بر پشت تو مکان بسازم هر دانکه تسبیح و تحمید گویند مرا و جهاد نمایند با دشمنان
من چون ملائکه صفت اسب را شنیدند و خلقت اسب را دیدند پس گفتند
بار خدایا ما فرشتگانیم و تسبیح میکنیم ترا از چه جهت از برای ما نیافریدی پس
خداوند عالم اسب ابلق آفرید که گردن آنها مثل گردن شتر بود و چون حق تعالی ابلق را
بر زمین قرار داد اسب شیهه کشید و خداوند را ستود پس ندا آمد که مبارک
باش ای اسب که خوار میگردانم بسبب آواز تو کافران را و شکسته میگردانم
دندانهای آنها را و پر میسازم گوشهای ایشان را و می ترسانم دلهای ایشان را
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از منبع معارف و حقایق امام جعفر الصادق مرویست که
که اسبان وحشی بودند در بلاد عرب و هیچکس را دست تصرف بر ایشان نبود پس
حضرت ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح بر کوه ابوقبیس بر آمدند و آواز دادند که آگاه
باشید و رام شوید اسبها رام شدند پس نماند اسبی مگر اینکه داد باطاعت خود را
و در بعضی از نسخه ها مذکور است که اسبان در دریا بودند و هفت شرط کردند
و رام شدند اول زن زانیه و جنب سوار نشوند دویم آنها را بار نکنند سیم

از خورش دادن و خدمت کردن و دعای پاکیزه بستن تغافل نکنند چهارم دم
و پای او را اغلب سفید نمایند پنجم موی کاکل آنها را نبرند ششم کسانیکه
غیر خدا را می‌پرستند سوار نشوند هفتم سر و کله آنها را مجروح نسازند و آنها را چندان
ضرب نزنند که بی قدرت و فوت شوند بدانکه اول اسبی که در میان عرب یافت
شده طایفه از عربان عمان نزد حضرت سلیمان آمدند و مسئله چند از امور دین
پرسیدند و جواب شنیدند چون کار ایشان ساخته و اراده بازگشتن نمودند بحضرت
آنحضرت عرض کردند که بلاد ما دور است آنقدر توشه نداریم که بدیار خود برسیم پس
آنحضرت سه راس مادیان بآنها عطا فرمود یکی کمیت که اسم او وزنه بود دیگی کبود
که اسم او ابیان بود دیگی کرند که اسم او جلفه بود و فرمود که اینها توشه شما را خواهند
داد تا ببلاد خود برسید پس هر جا که آهو دیدید عقب او بتازید و شکار کنید
بعد از آنکه عربان رفتند تا دو منزل شکاری نکردند باهم قرار دادند که مادیانها را
بتازند هر کدام عقب ماندند او را بکشند و بخورند چون تاختند مادیان کمیت که
وزنه بود کم دوید و عقب افتاد او را بستند و انداختند که بکشند در این بین گله
آهوئی نمودار شد صاحب مادیان گفت شکاری نمودار شده است سوار میشویم و
می تازیم عقب شکار اگر شکار کردیم فبها و الا مادیان را میکشیم سوار شدند و عقب
شکار تاختند اول مادیانیکه شکار نمود مادیان کمیت وزنه بود اینست که میان
اسب عربی هر کدام وزنه باشند بهتر از سایر میباشند بجهت آنکه در وقت کشتن

خودش

خودش تن بقضا داد که آنها را نکشند و در وقت شکار نمودن هنر خود را آشکار نمود
و در میان اعراب مادیان وزنه و اسب وزنه بهترین جمیع اسبها است و دیگر روزی
شخصی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد که شبها سنگ بخانه
من می اندازند و معلوم نیست که سنگ انداز کی باشد حضرت فرمودند که اسبی
سفید عربی در خانه ات به بند که از بودن اسب عربی در خانه شیاطین و اجنه در
خانها داخل نخواهند شد و خیر و برکت از آنخانه بریده نخواهد شد و روزی اسب
و صاحب بیشتر میشود از گوهر بحر مجامد و مفاخر امام محمد باقر مرویست که مجموع
انواع خیر و برکت در موی و کاکل اسب بسته است تا روز قیامت از آنجمله که خیر و برکت
در هر چیزی آماده است و نگاهداشتن اسب باعث زیب و زینت و خیر و برکت دنیا
و آخرت و ثواب اخرویست و هیچ شبهه نیست که اقسام انتفاعات از اسب منتشی میشود قسم
اول وسیله جهاد که عمده عبادات میگردد دوم همچنین مشاهده اماکن مشرفه و بر آوردن
دینی به آسانی صورت می پذیرد دو در سایر علوم لذات حاصل میشود چون خوردن گوشت
و پوشیدن پوست و ملاحظه صورت و جمال و سرعت و حرکت و انتقال و تسلط
بر دشمنان و خلاصی از مخاوف و مهالک و امور خرید و فروخت و تاختن و گریختن
گرفتن از کثرت منافع و خیرات اطلاق لفظ خیر بر اسب در کلام عرب شایع و متعارف شده
و در قرآن مجید در قصه فوت شدن نماز حضرت سلیمان بجهت اسبان این بود
که اسبان عربی برسم هدیه از برای آنحضرت آورده بودند و از بسکه اسبان بسیار

در

خوب و مرغوب بودند آنحضرت بتماشای اسبان تشریف بردند تا اینکه آفتاب
بمحل غروب رسید و ایستادن اسبان عربی دایم بر سر سه پا می ایستند و از پای
دیگر گوشه سم را بر زمین میگذارند و گوشهای تیز مثل گوش آهو و دم را افشان
می کنند مرویست از حضرت امام رضا که هر که ببندد اسب عربی نجیب محو میشود هر
روز از نامه عمل او سه بدی و نوشته میشود بجهة او دوازده خوبی باز میفرماید که
هر که ببندد اسبی نجیب عربی یا بقصد زینت یا بقصد قضای حاجت یا بقصد دشمنی محو
میشود هر روز از او یک بدی و نوشته میشود از برای او شش خوبی بدانکه اسب
عربی چندین خواص دارد اگر بخواهیم جمیع خواص اسب عربی را بیان کنیم باعث
تطویل کلام میشود لیکن چیزی که مناسب این رساله است بیان میشود اسب عربی
صاحب خود را میان میدان نخواهد گذارد اگر چند تیر گلوله بردارد چنانچه مکرر
دیده و از اشخاص درست شنیده ایم چنانچه وقتی در عربستان میان اعراب
نزاعی واقع شد بعد از آنکه یکی از مشایخ که شیخ مسلد نام داشت مغلوب شد
مادیان عربی داشت پنج شش زخم برداشته بود سوار شد و از میان دشمن بیرون
رفت و وقتی شیخ عجیل نام باوی که یکی از مشایخ عربستان است از حاکم عربستان
روگردان بود حاکم جمعی را تعیین نمود که او را بگیرند در کنار آب فلاحیه منزل داشت
آب فلاحیه هم مثل دریاست سواران ماموری میریزند بر سر شیخ مذکور شیخ هم
بسیار باجثه بود فرصت میکند سوار میشود بمادیان و میرود کنار آب سوار مطلع میشوند

که شیخ

که شیخ کنار آبست عقب شیخ میروند شیخ پسری هم داشت عقب خود سوار کرده بود میرود
میان آب سواران از کنار آب چند تفنگ باو می اندازند کاری نمیشود مادیان
میان آب میرود تا آنطرف و از میان آب جستن میکند میان خشکی شیخ و پسرش
هر دو از مادیان میان آب می افتند پسرش سبک تنه بوده است از آب بیرون
میرود شیخ در میان آب میماند مادیان ملاحظه مینماید صاحب خود را در میان آب و در شرف
هلاکت است از خشکی بمیان آب می آید و تنه میدهد شیخ مذکور شیخ سوار میشود و از آب
بیرون میرود و این حکایت در اول دولت ابد مدت اتفاق می افتد که سلیمان خان
سهام الدوله حاکم بوده است دیگر از خواص اسب عربی در عهد حکومت مرحوم محمد
علی میرزا شیخ عربی را گرفته بودند در میان قلعه سلاسل شوشتر محبوس نموده بودند
و این قلعه در کنار آب واقع است و ایوانی دارد بسیار بزرگ که در کنار آب افتاده
والبته از ایوان قلعه تا میان آب ده هزار ذرع است شیخ عرب استدعا مینماید که من آرزو
دارم که یکمرتبه دیگر بمادیان خود سوار شوم میان ایوان بگردم حاکم شوشتر از آنجائی
که این مرحله را محال عقل تصور مینمود که مادیان از میان ایوان بمیان آب بپرد مادیان
او را داده بود شیخ زره و شمشیر و نیزه خود را هم خواسته بود حاکم بدون مضایقه
داده شیخ اسباب خود را می پوشد سوار مادیان میشود میان ایوان قدری مادیان را
گرم میکند و خدا حافظی کرده مادیان را نهیب داده مادیان از میان ایوان بمیان
آب می پرد و بقدر ربع ساعت بزیر آب بوده است بعد بیرون می آید و از میان

اسب بیرون میبرد و بعد از چندی مرحوم محمد علی میرزا او را اطمینان میدهد و
می آورد و خواهش مادیان را می کند شیخ مذکور قسم میخورد که اگر بند از بندم را
جدا کنی مادیان را نخواهم داد دیگر اینکه الله یار خان نامی بختیاری اسبی داشت
عربی و قتی از اوقات در میان کوهستان بختیاری شب با طایفه خود بوده است
دشمنان او شب بسر او میریزند خان مذکور فرصت جسته خود را باسب میرساند
و سوار میشود و از کوه سرازیر میشود تا جائیکه راه مسدود میشود عقب او را میگیرند
نهیب باسب میکند اسب از بالای کوه بیست و پنج زرع بپائین میپرد و فرار میکند
دیگر شکر نامی از طوایف بختیاری که در سفنافی منزل نموده بود و اموال مردم را
بسرقت میبرد در عهد خاقان مغفور چندین مرتبه حکم بگرفتن او شد تا دفعه
او را در سر بلندی یافتند که اطراف بسیار سرازیر بود بشدتی که تخم مرغ بند
نمیشد و از بالا تا زیر مسافتی داشت سوار اطراف او را احاطه نمود شکر نام عرصه
تنگ دید سوار شد و از بالای آن بلندی از هر طرفی راه فرار جست هر جا که مظنه
فرار کردن او را میکردند سوار احاطه نموده بغیر از راهی که محال عقل تصور میکردند
که اسب بتواند برود شکر نام نهیب باسب خود داده از بالای آن مکان بتاخت
بزیر آمده فرار نمود خلاصه اگر بخواهیم شرح خواص اسب عرب را بنویسیم این رساله
گنجایش ندارد از این قبیل خواص بسیار است آمدیم در سر شناختن اسب و مادیان
عرب فصل در شناختن اسبهای عربیست بدانکه اسبان عرب بر دو قسم میباشند

شناختن اسبهای عرب است

یک قسم

یک قسم آنها اینست که در میان ایلات بختیاری هم میرسند و دایم ایلات
ایلاق و قشلاق دارند یعنی در فصل بهار از عربستان می کوچند می آیند در سرحد
سیرات و همه راه آنها کوهستان و سنگلاخ است و اول عقرب باز می کوچند
میروند در گرمسیرات اینها بجنس اسبهای عربی میباشند که اصل آنها از عربستان
بوده است و لیکن در کوهستانات هم نشو و نما کرده اند و هم نتاج کرده اند از
ترکیب و روبنا با اسبان عرب تفاوت دارند اگرچه اصلشان یکیست و یک قسم
دیگر آنها اسبهای عربستان است که کوه و کمر و سنگلاخ ندیده اند و در زمین هموار
با گرمای آن محال نشو و نما کرده اند ترکیبا و روبنا تفاوت باهم دارند و ما هر دو را
انشاء الله بیان می کنیم که بر طالبان آسان باشد شناختن آنها بدانکه اسبانی
که در عربستان نشو و نما کرده اند و عمل آمده اند بسیار نازک و رنگین قلم آنها
مثل قلم آهو کوشها مثل خنجر و تیز سم ها بسیار مدور و رنگین سربین گرد چشمهای
آنها مثل چشم آهو دایم خمار مثل آدم مست پوست آنها بسیار نازک موی آنها
مثل مخمل کوتاه نازک و بسیار نرم یال و کاکل بسیار نازک و بلند دم بسیار
نرم مثل ابریشم از زیر چشم تا دهن آنها بسیار نازک و بی گوشت مثل کله آهو و
استخوان شانه و کمر آنها بسیار سخت در کرما بسیار با طاقت فاصله میان کوشهای
آنها چهار انگشت بلکه بیشتر جای رسنگاه کاکل قوی و بر آمده از سم تا زانو بلند
و بی گوشت و بسیار نازک در وقت ایستادن در آفتاب پشت بآفتاب و سر را

در تعریف اسبان عربستان است

برز

باشد بد است و برآمدگی که آخر یال است باید بلند و از شانه دور باشد و شانه بلند
نباشد چندان و پشت کوتاه و کمر کوتاه و ران و کفل پهن و پر گوشت چنانکه رانها از
هم دور باشد و دو طرف کفل یکسان باشد بمرتبه که هیچ یک از دیگری بلندتر نباشد
و تهیگاه تنگ و پر باید و استخوان دم کوتاه و موی دم بلند و بیخ دم قوی و دم شل
نباشد و محکم باید و زیر گردن آنجا که سینه بند گذرد قوی و سینه فراخ باید و دو
گوشت پاره که از دو طرف سینه برآمده است هر چند قوی تر بهتر و برآمدگی هر دو
یکسان باید و استخوانهای پهلو قوی و بیکدیگر پیوسته و شکم گشاده و پر و کشیده
خاصه مادیان و خصیه کوچک و چندان آویزان نباشد و استخوان بازو که میان
شانه و ساعد است کوتاه و قوی باید و استخوان ساعد که پایین تر از بازو است
که زراع و قلم نیز گویند باریک و بلند و بی گوشت چون زراع تازی و باریکی
که میان زراع است کوتاه و استخوان ساق پا نیز بی گوشت و باریکی میانش
بلند و استخوان بالای ساق بلند باید چنانچه وسط ساق پا را اگر از پیش ملاحظه نمایند
باریک باشد و اگر از پهلو ملاحظه نمایند پهن نماید و اگر از عقب ملاحظه کنند متوسط باشد
و بزرگی و کوچکی زانوها یکسان باید و موی آخر ساق سیاه و نرم و خرد کاان
دست و پا که عربان آنرا رسغ و ترکان بخولق گویند کوتاه باید و سست نباید باشد
چنانکه سم گاهی باینطرف و آنطرف میل کند و باید سم بطرف میان کمی کج باشد
که شبر دست گویند و از طرف بیرون کج نباید که سکدست باشد و سم پهن و سیاه

و مدور میان چندان تهی نباشد و چراغ سم و مثل سم گاو نباشد از انوشیروان
منقولست که بهترین اسبان آنست که سه عضوش دراز و سه کوتاه و سه پهن
و سه غلیظ و سه وسیع و سه صافی و سه سیاه باشد اما آن سه عضو دراز گوش
و گردن و ران است سه عضو کوتاه استخوان دم و خوردگان و پشت است سه عضو
پهن پیشانی و سینه و گردن و سه عضو غلیظ موی کاکل و عصب دست و پا و رانها است
و سه عضو وسیع سوراخ بینی و زیر گردن و شکم است و سه عضو صافی موی یال
و پوست کفل و اصل سم است و سه عضو سیاه چشم و لب و سم است و دیگر از نشان حقیقی
اسب نجیب آنست که بلندی که از میان هر دو سوراخ بینی تا میان هر دو چشم است مساوی
باشد با استخوان بازو و بلندی گردن چنان باید که از محل رستن کاکل تا سر دوش و از
آنجا تا محل برآمدن دم مثل یکدیگر باشد و فراخ بینی باشد هر چند فراخ بینی باشد
بهتر است در وقت دویدن باید دم را بیرق کند و در دویدن و در راه رفتن باید
دست را تند بردارد و سم را بقوت بر زمین گذارد و سم را چنان بردارد که زانو
خم شود و بر زمین گذارد مثل اینکه با زمین جدال کند چنین گویند که عبد الرحمن ابن
الحکم وقتی هزار اسب را در موضع دوانیدن آورد و ابن قیصر اسدی که باسب
شناسی مشهور بود طلبیده سؤال نمود که از این هزار اسب کدامین سبقت از دیگر
میگیرند ابن قیصر اشاره بمادیان کمیت کرده گفت این از همه پیشتر میدود و لیکن
همان ساعت خواهد مرد در وقتیکه دوانیدند چنین شد که ابن قیصر گفته بود و از او

در صفت خوبی و بدی ۲۱

سئوال نمودند که بچه سبب این حکم را کردی گفت دیدم که رفتار مادیان از تیزی و تندی
و بر داشتن دست و پا و بسرعت بر زمین زدن و دست را بطریقی بر میداشت که
بموضع گذشتن تنگ نزدیک میشد اینها علامات تندی و دویدن اسب است پس
پرسید که چون دانستی که خواهد مرد گفت دیدم سوراخ بینی او بسیار تنگ بود و از
نفس زدن بسیار عاجز بود دانستم که خواهد مرد دیگر در وقت سواری باید سر را
اسب مقابل سوار نگاه دارد خاصه در وقت دویدن که سر و دم را باید بلند نگاه دارد
و اسبی که در دویدن سر و گردن را بزیر میندازد اگرچه پدر و مادر او عربی اصل
باشند سواری او خطا است **فصل** در پیچ های موی است که آنها را اهل علم مینامند

در پیچ های موی اسب

و هم دایره میگویند آنچه از برای اسب بد است بیان میشود اما دو طرف صورت
اگر پیچ داشته باشد از آن مر مینامند و بسیار بد است سینه چاک و بخیه دریده
دو قسم است اگر دایره بگردن اسب باشد و از میان سینه او بگذرد او را سینه
چاک میگویند و بسیار بسیار بد است و اگر دو طرف سینه که دو گوشت بر آمدگی دارد
در هر دوی اینها دو دایره پیچ باشد و از میان سینه گذرد آنرا بخیه دریده میگویند
و بسیار بد است در بغلهای اسب نزدیک تنگ دو دایره باشد از دو طرف یا از
یکطرف آنرا پیچ بغل میگویند بد است و در روی شکم پهلوی کمر اسب اگر دایره باشد
آنرا پیچ تکلو میگویند چندان عیب ندارد و بعضی اینرا بال اسب میگویند اما دایره گردن
اسب نشان دویدن و خوبی او است آسمان دهن اسب سیاه باشد او دراسق سیاه

میگویند

میگویند بدترین نحوستها است اسب چپ را در فرسنامه میگویند که هرگاه در وقت
بیرون آمدن از مکان دست چپ را جلو گذارد چپ است و اگر دست راست را
جلو گذارد راست است ولیکن آنچه نحوست است و عیب میدانند اینست که اگر دست
راست سفید باشد یا سم یا مو و دست چپ نه سم و نه مو سفید نباشد او را چپ
میدانند چنانچه شاعر گفته دو پای سفید و یکی دست راست سواری بر آن اسب
کردن خطا است بر خلاف اینکه اگر دو پای سفید و دست چپ هم سم سفید باشد
بسیار خوش نشان است چنانچه گفته اند دو پای سفید و یکی دست چپ سزاوار
شاهان عالی نسب ولیکن اگر دست راست سفید باشد و بقدر پنج یا ده موی سفید
در دست چپ بالای شاخ مو باشد یا آنکه بقدر خط سفیدی در سم داشته باشد
عیب ندارد خالهای سفید یا سیاه در اطراف شاخ مو که بالای سم است باشد
بد است و اسبی که در وقت سواری پیوسته دم را حرکت دهد بسیار بد است
و این از سواری میشود که آدم بی وقوف سواری کرده است و اسبی که در دویدن
دم را بزند و میان شلوارش کند بسیار بد است و شگونی ندارد و این میشود مگر
آنکه آدم بی وقوف در وقت دوانیدن یا راه رفتن تازیانه زیاد بزند بروی دم و دم را
نترساند و اسبی که حرونی بکند یا خیره گی بکند یا لگد گیری کند یا تندی کند یا سرکشی
کند یا جلف باشد یا بد نعل باشد یا آدم گیر باشد یا سر و پا بسته خاصه وقت
دوانیدن اینها جمیع از بی وقوفی سوار میشود که با وقوف نبوده و از اول گره را

در باب کشیدن مادیان اسب

ضایع کرده است و معالجه هریک ذکر خواهد شد و اسبی که پیشانی دو دایره دارد
یعنی دو پیچ و بهم پیچیده است آنرا فتنه میگویند و بسیار بد میدانند **فصل**
در کشیدن مادیان و آن آنچنانست که هرگاه مادیان داخل رمه نباشد و عادی بره
نباشد و دایم بسته باشد و از او نتاج گرفته باشند باید بهمان قسم از او نتاج
بگیرند و کره مادیان تا چهار ساله نشود خوب نیست اسب بادیه اندازند بعلت اینکه
کره کوچک میماند باید در چهار سالگی فحل بگیرد و عرب مادیان را در چهار سالگی یکدست
اسب می اندازد و اگر آبستن شد فبها و الا در پنج سالگی میکشند و وقت کشیدن
مادیان اول بهار است که علف رونیده شود بعد از انکه مادیان هوای فحل را دارد
باید سه چهار روز او را بگرد انند و نمک بدهند بعد شب او را از عادت کمتر آب علف
بدهند و صبح بسیار زود که هوا خنک باشد اسب ان خط نموده بگذارند تا براق
کند و جلو مادیانرا محکم نگاهدارند اسب که بدوش مادیان میرود دم مادیان را
بعقب بکشند و زیر سینه مادیان بایستند تا اسب کارش را تمام کند بعد که فارغ
شد قدری آب سرد بر بزند بذکر اسب و فرج مادیان اگر مادیان بعد از آنکه اسب فارغ
شد و زیر آمد آب انداخت بیشک آبستن میشود دیگر لازم نیست که دو مرتبه اسب بیندازند
مگر بجهة احتیاط عصر هم یکدفعه بکشند و چون مادیان تا چهل روز که یک اربعین باشد
هوای فحل دارد از اسب پنهان کنند و در جائی به بندند که صدای شیهه اسب را
نشنود و متوجه باشند که اسبی دیگر با و نپفتد قاعده عرب اینست که بعد از انکه مادیان

کشیدند

در شناختن گرفتن مادیان فحل

کشیدند فرج او را حلقه میزنند که دیگر اسب با و نتواند بپفتد و اگر مادیان عادی است
که پهلوی اسب باشد باکی نیست چنانچه اکثر اعراب اسب و مادیانرا پهلوی همدیگر می بندند
و اما مادیان که داخل رمه باشد که البته باشد باکی نیست هر وقت فحل بگیرد خواهد گرفت
فصل در شناختن آبستنی مادیان تا سه ماه اینست که اولا سر پستان او سیاه میشود
و فرج او غنچه میشود مثل بادام و بی رطوبت و رگهای زیر شکم او برجسته میشود و رنگ
روی او نرم و رنگین میشود و در راه رفتن سنگین و باوقار و آرام راه میرود و از
کودال و جوب آهسته رد میشود و باید تا سه ماه ملاحظه سواری را نمود که چون کره
هنوز بسته نشده است در سواری و ضرب زدن یا کشیدن مادیان دفعه دیگر
در مدت سه ماه کره را بر طرف میاندازد و دیگر زود بزود آبستن نخواهد شد بعد
از سه ماه آشکار و مشخص میشود آبستنی مادیان صبح که مادیانرا آب میدهند برهنه
کرده در آفتاب گرم بجماعت نگاهدارند بعد دست را بگذارند زیر شکم او کره حرکت
خواهد کرد معلوم میشود و بسا هست که مادیان بسیار شوخ است تا سه ماه بلکه چهار
ماه هوای فحل دارد اسب را که می بینند آب میاندازد اگر عادت او است مناط
اعتبار نیست و اگر عادت او نیست و اطمینان به آبستنی مادیان ندارند مجددا
او را بکشند بسا مادیان هست که از اسب ترسیده است آبستن است و لیکن
اسب اگر نشان او میدهند از ترس آب می اندازد لیکن مضطرب میشود اضطراب
او نشان آبستنی است و در وقت کشیدن مادیان اگر اسب بسیار خوب خوش ترکیب

در زائیدن مادیان است

نظر مادیان بد آرند کره همان قسم میشود و اگر اسب بد ترکیب در نظر او بد آرند
کره بد ترکیب میشود چنانچه وقتی مادیانرا باسب کشیدند و اسپی سینه چاک در نظر
مادیان بود کره سینه چاک شد تجربه شده چنانچه مکرر تجربه شده است که آدمی هنگام
جماع اگر در نظرش آدم خوشکل در لباس بگذارند آن طفل خوشکل خواهد شد چنانچه
طفل شهرستان از طفل دهات خوش صورت تر میشود بلکه کسانیکه صورتهای نقش
در اطاق دارند وقت نطفه بستن آن صورتها در مد نظر آنها جلوه دارد طفل خوش
صورت میشود بدانکه حکم بقچه دارد چنانچه در میان بقچه اگر شال ترمه بگذارند باز
انشال است و اگر کرباس همان کرباس است مادیان هم این حکم را دارد اسب
نجیب خوب بجهانند کره او خوب میشود و اگر اسب بد بجهانند کره او بد میشود در
باب زائیدن مادیان بدانکه مادیان ده ماهه و یازده ماهه می زاید هر چند کره بیشتر
در شکم بماند بهتر خواهد بود و دو سه روز مانده باینکه مادیان بزاید باید شب و روز
آدم متوجه باشد که مادیان وقت زائیدن تلف نشود یا کره را هلاک نکند وقتی که
سر کره از فرج مادیان بیرون بیاید بهتر اینست که چادرشبی زیر کره نگاه
دارند که کره بر زمین نباشد ناتمام کره که بیرون آمد اگر در پرده است پرده
او را پاره کنند و کره را با چادرشب بلند کنند که بروی دست و پا بایستد
و سر پستان مادیانرا قدری بدوشند بعد کره را بیندازند زیر مادیان و پرده
که از فرج مادیان بیرون می آید بگذارند تا خود بیفتد بردارند و در آب و آن

بیندازند

بیندازند که مادیان او را نخورد و کره را چند روز متوجه شوند که خوب محکم شود
زود نمیتوانند عقب مادر بگیرد و دو شیر بخورد تا یکماه بعد از یکماه کم کم شیر دستی
عادت دهند بدانکه شیر گاومیش از برای کره بهترین شیرها است استخوان او را قوی
میسازد و محکم می کند شیر شتر بیشتر قوت و قدرت میکند شیر گاو هم بهتر می کند
شیر گوسفند پر دو می کند بعد از یک هفته الی ده روز بعد از زائیدن باید مادیانرا
باسب بگشند در وقت کشیدن کره را نگاهدارند که اسب کره را نکشد بهتر
اینست که بعد از یکماه مادیانرا در کوه ایلخی کنند که میان سنگلاخ پرورش نماید
که سم و ستون او قوی و محکم شود و از سرما و گرما و ترس عادت کند بعد از سه
ماه که شیر مادرش را خورد از عقب مادرش بگیرند اگر چه عرب بعد از یکماه کره را
میگیرد و لیکن اگر تجربه نمائید عرب بکره میدهد از برای بعضی دست نخواهد داد مثلا شیر
یک گاومیش یا دو شتر مخصوص کره نگاه میدارد که صبح و عصر شیر آنها را میدهد و علف
زرت میدهد و خرما میدهد بعد که استخوانش محکم شود جو میدهد کم کم جو میدهد
تا آنکه میرساند به پنج من و جو استخوان کره را قوی و محکم میکند چنانچه زرت سبز هم
این خواص را دارد کره را شیر دستی باید داد تا اینکه دو سال تمام شیر بخورد بعد
از دو سال باید سواری نمود در این مدت ایام باید کره را کلافه بگردانند کنند
و به بندند تا یکسال که شد آنوقت افسار کنند و پابند کنند و تیمار کنند که خوب
رام شود بعد از آنکه دو سال شد سواری کنند اما طریقه سواری و عمل آوردن

در سواری کره و کیفیت آن

کره اینست که اول باید کره را چند روز زین کنند و دست گردان کنند
بعد طفل ده ساله را چند روزه سوار کنند و چوبی در دست داشته باشد
و میان چوب بریده باشد که صدا بکند بزند بگردن کره و آدمی مواظب باشد
تا اینکه نشست کره محکم شود بعد دهنه آب خوری سر او کرده افسار هم بر سرش باشد
زیر دمش را ببندازند تا یکسال و آدم صاحب سررشته که عرب او را رایض
میگوید سوار شود و بگرداند و چوب مگر زیر گردنش بزند و رکاب هرگز نزند
بلکه رکاب را از پهلوی کره باید بلند نگاهداشت که باد رکاب به پهلوی کره بخورد
تازیانه نزنند و کره را بگردانند تا شش ماه باید کره را براه ببرند صبحهای خیلی
زود سوار شوند و هر روز مسافت را دور تر کنند و بنهر آب بریده که میرسند
کره را نهیب کنند که جستن کند اگر بدچشمی کند از سنگ یا چیزی دیگر خیره گی نماید
باید که او را نهیب کنند که خیره گی نکند که خیره گی باعث کبری کره میشود اگر کره
آرام است و در سواری هرزه گی نمیکند بعد از پنج شش ماه دستهای او را نعل
کنند و باید آدم صاحب وقوف نعل کند که میخ نخورد اگر کره میخ بخورد نمیرسد و
بدنعل خواهد شد و جلو دهنه را باید بلند نگاهدارند و کوتاه هم نگاه ندارند منبسط
نگاهدارند تا خوب براه رفتن عادت کند و بدچشمی و خیره گی نکند گاهی شبها سوار
شوند که بدچشمی و خیره گی او رفع خواهد شد و گاهی میان سنگلاخ بگردانند که
سُم را محکم نماید وقت مراجعت که بمنزل رسیدند قدری دست گردان کنند بعد

دستهارا از قلم تا زانو و پاها را آب سرد و نمک بشویند که دست و پا را محکم کند
تا مدت شش ماه باید براه برود و بعد از شش ماه باید کرک دو و تُران کنند که ترک و
فارس آنرا یرتمه میگوید و عرب تُرات میگوید باید کره را تُران کرد بفاصله کم و
بعض اشاره باید کره بایستند تا پنج شش روز باین روش راست تران کنند
و بعض اشاره دهنه کره را نگاهدارند تا خوب آرام شود بعد باز بهمین قاعده تُرات
باید کرد و گردش و پیچ و خم بدهند که آداب سوار است در جنگ و جدال و بازی
و نگذارند از قاعده دویدن تُرات تخلف نماید تا مدت یکسال باید ابتدا تا زند
و باین روش که ذکر شد عمل نمایند بعد شبها شب گرد بدهند باین قسم که یکساعت
یا دو ساعت بصبح مانده سوار شوند و مسافت طی کنند و مراجعت تُرات
کنند تا منزل و هر روز قدری بمسافت بیفزایند تا آنکه قسمی شود که مثلاً چهار
فرسخ براه ببرد و مراجعت این چهار فرسخ تُرات کنند تا منزل و میان تُرات
بطرف چپ و راست باران و جلوه کره را بگردانند که خوب از عمل بازی و جنگ
ماهر شود و قاعده تُرات آنکه کره را باید چهار نعل بدوانند و دوانیدن هموار و خوب
باین دویدن هموار عادت دهند بعد پای او را نعل کنند و بعد با سوار زود جمعیت
سوار شوند و براه بروند و نگذارند کره از راه رفتن باز ماند و هرزه گی کند و جلو
سوار کره را بتُرات گردش دهند و آداب سواری از چپ و راست رفتن در
تُرات و تفنگ کشیدن و بغل اسب رفتن خوب او را عادت بدهند که باقی نماند

چیزی از عمل سواری بعد از یکسال که کره خوب از عمل سواری ماهر شد آن وقت
باید بتازند باین قسم که مسافت بسیار کم یکمرتبه بتازند و جلو را یک سوا بکشند
و نگاه دارند تا خوب آرام شود بعد قدری براه ببرند و باز ترات کنند
بدانکه باعث سرکشی اسب اینست که آدم بی وقوف بتازد و میدان او را جنبلی
میکند و در وقت نگاه داشتن بیک قاعده جلو را نمی کشد کره سرکش میشود و باعث
هرزه گی اسب که براه نمیرود خاصه در میان سوار اینست که آدم بی وقوف سوار
میشود و کره قدری کم راه است میخواهد با سوار برود نمیرسد بهر قسم کره حرکت کند
متحمل نمیشود سوار اینست که قالاجان میشود بعضی دیگر صاحب اسب خوش دارد
که بگویند اسب فلانکس چنین و چنانست خودش مخصوصه اسب را قالاجان
میکند و بعضی دیگر اینکه هر روزی یکنفر آدم سوار میشود و بحال خود نمیگذارند اسب را
که بروش و رفتار خود برود و هم سرکش میشود و هم قالاجان میشود اما باعث
خیره گی و لنگ گیری کردن اسب دو باعث دارد یکی آنکه اکثر در جائی میرود از سنگ
یا چیزی دیگر می ترسد خیره گی میکند سوار او را بر میگرداند یا اسبی جلو می اندازد
یا پیاده میشود و اسب را میبرد که کم کم اسب عادت میکند و لنگ گیری میکند و
چاره ندارد و روز بروز بدتر خواهد شد و وقتیکه عادت کرد نخواهند بتازند
یا از خیره گی و بدچشمی رفع کنند سر دو پا راست میشود یکی دیگر آنکه اسب را
به مادیان زیاد انداخته اند و هوای مادیان بر سر دارد خاصه جائیکه مادیان

همراه

همراه باشد او هم لنگ گیری میکند و هم آدم میگیرد و هم اسب میگیرد و دائم
شیهه میکشد بدانکه کسانیکه مادیان دارند و اسب دارند اسب تخمی را علاحده
دارند و اسب سواری خود را هرگز بروی مادیان نمی کشند که ضایع میشود کره را
باید در سه سالگی از عمل سواری آنچه لازم است یاد دهند که تا تمام نماند
و در سال چهارم بعضی اوقات بتازند و راست بتازند و در تاخت و تاز پیچ
و خم ندهند گاهی اسب که زیاده میدود جلو ببندند از نو و کره را از عقب او
بتازند که در تاختن آنچه هنر دارد آشکارا کند و بمحض اشاره جلو کشیدن
بایستد در سال چهارم کره بسته میشود قاعده اینست چنانچه شاعر گفته است
سه سالش بتاز و بچارش بدار — که در سال پنجم بیاید بکار
فصل در نعل بندی
کره و اسب باید همیشه اوقات ملاحظه شود که نعل بند وقت تراشیدن سم ملاحظه
کند که بیک قاعده سم را بتراشد که اینطرف و آنطرف سم را زیاد و کم نتراشد
پست و بلند خواهد شد بلکه دائم ملاحظه کند که سم را از طرف میان بیشتر تراشد
بلکه از طرف بیرون بیشتر تراشد که سم اسب شیر دست شود و اگر از طرف بیرون
کم تراشند و از طرف میان بیشتر تراشند اسب سکدست میشود بدانکه قاعده
اسب نر اینست که تا عمرش باشد هر وقت از اوقات که دو سه ماه بسته شد باز
میتوان در سواری تعلیم یاد داد و بر خلاف مادیان که آنچه را در کره گی تعلیم برداشت
دیگر امکان ندارد تغییر کند مگر خیلی آدم با حوصله که اوقات بسیار صرف کند

در نعلبندی اسب

دیگر

در بیان خدمت کردن اسب

وبغیر از خودش کسی دیگر سوار نشود و بیرا از نهای چند عاد بخار را از ماد بان دور
کنند فصل در خدمت کردن و نگاه داشتن اسب بدانکه کسانیکه بخواهند اسب
خوب نگاهدارند و اسبشان ضایع نشود باید در سالی دو دفعه لامحاله اسب را
چاق و لاغر کنند که اسب جگرش بزرگ نشود و پیه زیاد نگیرد بجز به وقت دادن
علف که باید اسب را لاغر کنند و سده خورده باشد بجز به هم وقت انداختن
طویله که اول نوروز باشد این دو دفعه باید اسب را لاغر کنند بدانکه اسب چاق که
گوشت کهنه داشته باشد و گوشت تازه هم بگیرد اگر پنج فرسخ مسافت طی کند
یا هلاک میشود یا دست و پای او خراب میشود و کسانیکه سال بسال اسبهای تازه را
می بندند میشتهای منزل و مسافت آنها از منزل تا دیوانخانهٔ مبارکه یا در شمیران
یا الایکفرسخ و اگر اتفاقی بیفتد آن اسبها بجای الاغی بکار نخواهند خورد و شک نقص
خواهند گرفت اسب که زیاده چاق باشد و منتهای سفر او یکفرسخ یا دو فرسخ باشد
اعم از اینکه صبح تا شام زیر زین باشد میان شهر اینجانه و آنجانه برود و اگر چهار فرسخ
یا دو فرسخ کرکدو با ثرات با تاختن و تازکنند جگرش عیب میکند و پیه آب میکند
و هلاک میشود اسب نباید خیلی چاق و خام باشد و باید اسب روغن و پیه بگیرد و دایم
نیم گوشت که از برای مسافت بعیده یا اتفاقی که روی دهد حاضر کند بدانکه در وقت
علف دادن اسب را نباید سوار شد خاصه در فصل تابستان و آفتاب گرم و تابیع
و او را تاختن و تازکردن که زود هلاک میشود با انکه زرد آب او بحرکت می آید و دیگر

هرگز

هرگز چاق و فربه نمیشود و طرقی نمیکند و دایم رنجور است تا هلاک شود و بسا باشد
که تا خوشبهای مهلک میگیرد و باید اسب را لامحاله سه ماه تمام علف بقاعده بدهند
و باد و ضرب و سده به نزنند تا باحوال خودش باشد و در آفتاب گرم جل بیندازند
و سرکش کنند که تا تأثیر آفتاب چندان اذیت نکند اول علف شبدر اگر بدهند
خیلی خوبست و اسب را پاک میکند اگر شبدر نباشد خشیل جو بدهند بعد از یکماه
آنوقت یونجه بدهند بسیار خوبست بعد از یونجه تر بید بدهند باین قسم که یونجه را خورد
کنند و داخل کاه کرده بدهند صبح و شام یال و دست و پای او را با آب سرد بشویند
اگر در وقت علف دادن سوار شوند هر جا آب برسند دماغ اسب را با آب سرد
بشویند بیضه را آب سرد بزنند خیلی مفید است و اگر ناچار شدند که اسب علفی را
باید سوار شوند و مسافت بعیده طی کنند اگر ممکن باشد منزل بمنزل تر بید بدهند
یعنی علف با کاه و جو را نجیب اهتند بدهند و الا کاه بدهند و زیر پای اسب خواه علف
خواه کاه نخورد باید دایم خشک باشد و پهن خشک بریزند و جایش متعفن نباشد
و با کثره باشد که آدم مبتل کند همچو اسب بماند و باید که شب و روز لامحاله
اسب دو ساعت گرسنه باشد که میل و رغبت علف با کاه بخورد و چنان باشد که
وقت دادن علف اسب تشنه بکشد و رغبت داشته باشد بخوراک بعضی در وقت
کاه دادن یا علف دادن اینقدر میریزند نزد اسب که بو زده میکند و میل و رغبت
نمیخورد و این نامربوط است و در وقت جو دادن باید یکساعت قبل از اینکه جو

بدهند

بدهند باکاه علف هرچه بخورد باز دارند و دهنه بر سر او بر بندند تا وقت جودادن
که بمیل و رغبت جو را بخورد و بشکند و هزم کند و در وقت خوردن علف هر روز
بجز تبه نمک بدهند و در وقت کاه لا محاله هشت روز بجز تبه باید نمک بدهند
و آخور با توبره او را پاک کنند که خاک نداشته باشد که خاک بخورد یا انکه از
بی نمکی خاک بخورد این ملاحظات را باید کرد در باب اسب نه اینکه دلخوش باشد
که من اسب دارم و خبر از او نداشته باشد و بدست مهتر یا جلودار واگذارد که خیلی
آدم حلال زاده که دلسوزی بمال ارباب بکند لا محاله روزی یکدفعه از امورات
طویله مطلع باشد و خودش سرکشی بکند باسب یا استر یا حیوان دیگرش و از کار
مهتر و جلودار باخبر باشد که آنچه لازمه خدمت است بعمل می آورند یا تا خبری از
او دارند نه اینکه مثل آن شخص که در سفر میرفت غلام سیاهی داشت وقتیکه بمنزل میرسید
اسب خود را بآن سیاه واگذار میکرد و از پی کار خود میرفت یکدفعه احوال می پرسید
غلام اسب را آب دادی جو دادی تیمار کردی غلام میگفت بلی تا اینکه شبی آن شخص
خوابیده دید که غلام با بخت خود در جنگ است گفت ای غلام چه میکنی غلام گفت فکر
می کنم گفت چه فکر میکنی گفت فکر میکنم که این براق را آقا بر دارد و خورجین را من گفت
اسب مرده است گفت سر شب اسب مرد خاصه از برای مسافر که باید تا مال سواری
خود را متوجه شود و آرا آرام نکند خود آرام نگیرد و مسافر باید وقتی که بمنزل میرسد
اسبش را خوب بگرداند و عرق او را خشک کند و او را ببندد و بعض منزل رسیدن

آب و جو ندهند اول زین یا پالان او را بردارند ملاحظه نمایند اگر پشت اسب زخم
شده یا ورم کرده است آب سرد بزنند با روغن یا کاو چرب بکنند و تیمار کرده جل
سرش کنند و ببندند تا قدری اسب استراحت نماید بعد از دو ساعت اسب را
آب بدهند و دست و پای او را با آب سرد بشویند و پشت او نیز با آب سرد شسته
و جو را پاک کرده بدون خاک و ریک بدهند و آخر شب باز متوجه شود و جو صبح
او را با وقت بدهد جو را کم و زیاد و بی وقت ندهد که باعث شقاق میشود مسافر
باید روغن دنبه و غاسنی که بجای شیر میگویند و افیان که تریاک باشد همراه داشته باشد
که اگر اسبش در سفر میخ خورد یا از رفتار باز ماند و احتیاج شد معطل نماند و این
دواها را هر یک را در مقام خود ذکر خواهیم کرد مسافر باید همیشه اوقات
ملاحظه اسب خود را بکند در سر تله و گردنه و سر بالا و سرازیر پیاده شود و اسب را
در سواری بیجا اذیت نکند و ضرب نزند و از خدمت و خوراک کوتاهی نکند تا انکه
اسب او همیشه با قوت و قدرت باشد بسا باشد که دشمنی در راه باشد آنوقت
باید قوت و قدرت داشته باشد که از چنگال خصم رها شود بسا آدمها که از روی
بی مبالاتی یا کاهلی در بیابانها سرگردان مانده اند که اسبشان هلاک شده است
یا از دست خصم بهلاکت رسیده اند مسافر باید همیشه اوقات ملاحظه جان خود را
بکند و ملاحظه این امورات را اهم بکند تا اینکه اسب او همیشه با قوت و قدرت باشد
که در بیابان سرگردان نشود و هلاک نگردد و دائم اسب را از جان و استراحت

خودش بیشتر نخواهد تا آنکه سالم بماند و بمنزل برسد والا نه خودش و نه مالش در
منزل نخواهد رسید بدانکه اسب عربی در ولایت ایران پیشتر بسیار کمیاب بود و
اگر یکنفر اسب عربی داشت بسیار شهرت داشت و کسی هم باین شدت در جستجوی
اسب عربی نبود تا اینکه کم کم شیوعی بهم رسانید و از هنرهای اسبهای عربی مطلع
شدند و از محال عربستان و آن صفحات اسب عربی تحصیل کردند و آوردند و در عهد
این دولت ابد مدت اسبهای عربی بسیار خوب در ولایت ایران بسیار است
که در ولایت بعمل آورده اند و کسی که بتواند مالداری بکند البته بغیر از اسبان
عربی اسبی دیگر نگاهداری نخواهد کرد بلکه اسبهای عرب را ترکمان برده اند و نتاج
از آنها گرفته اند و بیشتر اسبان ولایت ترکستان و ایران که سمت آذربایجان
و ایلات شاهسون و قشقائی باشد اسبهای عربی و مادیانهای عربی تحصیل کرده اند
به اسبهای ترکی بهم انداخته اند و نتاج از آنها گرفته اند و بسیار خوب هنر
می کنند و خیلی زیبا و محبوب هستند خاصه اسبان عربی که در کوهستانات و سرحدات
بعمل می آیند از برای تاخت و تاز بسیار هنر دارند فصل در شناختن سال اسب و
مادیانست بدانکه اسب نجیب از روز پنج تولدش تا نهم شروع در برآمدن دندانها
می کند و شش زیر و شش بالائش بیرون می آورد چهار از آنجمله که در میان واقع است
که دو از بالا و دو از پائین که در لغت عرب آنها را ثنایا گویند و بلغت اهل ایران پیش
میگویند و چهار دیگر را واسطات و چهار دیگر را رباعیات که اهل ایران شبره

در شناختن سال اسب و مادیان

میگویند

میگویند در سال اول مجموع دندانها کوچک و نرم و سفید است برنگ صدف و در سال
دویم تمایل میشود برنک براز و در اواسط سال سیم دندانهای پیش از بالا و زیر می
افتد که آنها را پیش میگویند و میگویند پیش کنده است و در سال چهارم دندانهای
واسطات که شبره باشد یکی از بالا یکی از زیر می اندازد که در معنی چهار تا باشد و
یک شبره دیگر از بالا و زیر میماند و در سال پنجم تمام شبره ها را می اندازد که میگویند
پاک شبره شده است آنوقت پنج ساله است و بجای شبره آخری دندان بیرون
می آورد و میان آن دندان کود است تا ریشه از طرف دهن اسب و دندانی هم بیرون
می آورد که او را نیش میگویند در سال ششم کودی دندان سیاه میشود و بالا می آید
که جودان و نودان میگویند در سال هفتم آن کودی سیاه تر میشود و دندان برنگ
عسل مبدل میشود و کودی دندان که جودان باشد بالاتر می آید در سال هشتم کودی
جودان خیلی بالا می آید و سیاه تر میشود و در نه سالگی کودی که جودان باشد بقدری
بالا می آید که نتوان فهمید که جودان باقیست و نیش کلفت و بزرگ و زرد رنگ میشود
و در ده سالگی آثار کمی از جودان باقی میماند و استخوان چونه نازک میشود و در یازده
سالگی آثار سیاهی در جودان ملاحظه میشود و در دوازده سالگی آثاری از جودان
باقی نخواهد ماند که باصطلاح ایران میگویند تخت است و سال اسب بعد از آنکه تخت
شد و اثری از جودان نودان دندان باقی نماند باید از استخوان زیر چونه شناخت
که هر چند نازک تر است اسب پیرتر است و از صورت اسب هم میشود شناخت و

وارنج هائی که بلب زیر اسب است که مثل ماه نو چین چین است از آخر لب تا هر جا که
چین داشته باشد میشمارند هر یکچینی یکسال است و اما از مادیان چودان و نود ان همین
قیاس است لیکن تفاوتی که هست اینست که اسب نر در پنج سالگی بلکه چهار سالگی نیش
میزند و مادیان در هفت سالگی نیش بیرون می آورد و در نه سالگی نیش را فرو میبرد
و در سیزده بیرون می آورد و سال مادیان هم تا هفت سالگی باید از نیش شناخت
بعد از آن نرگس سال اسب و بدانکه قوت و قدرت و هنر اسب تا دوازده سالگی است
از این سن به بعد در تنزل است چنانچه شاعر گفته دو ده ساله اسب و سه ده ساله
مرد هنرها نماید به روز نبرد منظور از دو ده ساله اسب دو و ده است
که دوازده ساله باشد و مرد سی ساله که سرد و گرم دنیا را چشیده است و تجربها
حاصل نموده است جاهل نیست که تجربه حاصل نکرده باشد اگرچه مشهور است میان عوام
که میگویند تا عاقل فکر گذار و راه ابرا میکند دیوانه از آب گذشته است لیکن
همه وقت چگذار از آب نمیشود گذشت بسا دیوانها که غریق گشتند و عاقلان از آب
سالم گذشتند اما رنگهای اسب فصل چهره پردازان حقایق گوناگون چنین تصویر
کرده اند که الوان را دو طرف میباشد یکی سیاهی محض که از آن تیره تر نباشد و دیگر
سفیدی با نجهة که هیچ شایبه از رنگ دیگر نداشته باشد میان این دو طرف رنگها
بسیط و مرکب متصور است که بعضی از آنها در بعضی از لغات مسمی باسم معین شده اند
مانند منقش و سبز و بعضی را چون نامی معلوم نیست هنگام تقریر بچیزی که شبیه باشد

رنگ اسب گوید

نسبت

نسبت میدهند مانند عسلی و جوزی بزعم محرر این حروف اصل رنگها باینها باز می
گردد و اینها مرکب میباشند چنانکه از ملاحظه تفصیل او معلوم میشود اما سیاهی
که عرب آنرا ادهم میگویند و ایرانی آنرا شبدیز مینامد چنانچه خسرو پرویز اسبی
سیاه داشت باین اسم مشهور بود آنچه در کمال تیره گی باشد و همچنین آنکه برنگ
فیل و گاومیش باشد خوب میدانند و بعضی که سرخی در چشم داشته باشد و
از رنگهای سرخ آنچه مایل بسیاهی باشد و یال و دم آن سیاه باشد عرب کمیت
میگویند و ایرانی کهر میگوید بسیار خوبست و از همه رنگها بهتر است و مرغوب تر
و در سرما و گرما و قوت و قدرت توانا تر است چندانکه تعریف کرده اند که
کمیت کپل گرد و زانو سیاه که دار امیدان کند پادشاه و اگر سرخ رنگ
یا مایل بسفیدی باشد آنرا اشقر گویند و بهترین رنگهای اشقر آنست که کپل
ارمنی شبیه باشد و اسبان تند خو و دونده میباشند اما تحمل و کمر ایشان سست
و صبر بر گرسنگی و تشنگی ندارند و اسبهای کمیت که برنگ خرما باشد خوبست در سرما
و گرما و گرسنگی و تشنگی و زنبور و پشه و کیک و مگس و مرض و سختی از همه صبور تر باشد
چنانچه شاعر گفته است کمیتی که رنگش به خرما بود به سرما و گرما توانا بود ولی
رنگهای زرد که سمند گویند آنچه بزردی تخم مرغ ماند و گلها از اصل بدن بقدر
درهم کم رنگ تر داشته باشد و آنچه برنگ صندلی باشد و زانو و سم و یال و دم
سیاه باشد و بر پشت از یال تا دم خطی سیاه کشیده باشد بسیار خوبست و آنها

ساری

ساری ترکی میگویند یعنی اسب سمت ترکستان با این صفت باشد آنرا ساری گویند
بسیار خوب و پر قوت میشوند لیکن اسب عربی با این صفت و رنگ بسیار خوبست
و اسبی که سبزه و سیاه باشد آنرا اخنک گویند و ایران بنله سیاه تیز گویند
و رنگ آن فی الحقیقه مرکب از سیاهی و سفیدیست یعنی بعضی از تارهای آن سیاه
و بعضی سفید است خوبست خصوصا که کلهای ابلق بسرخی بقدر درهم داشته باشد و کبود
خاکستری که هر تار مویش برنگ خاکستر باشد بد است و این قسمها است که از جمله
اصول حسنه الوان شمرده اند و از اسبان سفید که اشهب گویند بعضی که دهن
و پیشانی و دست و پای و سم و چشم و یال و دم سیاه باشد بسیار خوبست و اگر دست
و پا و سم آن سفید باشد ضعیف دست و پا شد و از رنگهای ابلق آنچه ابرش باشد یعنی
نقطهای سیاه کوچک کشیده و سرخ داشته باشد چندان تعریف ندارد و آنچه
برنگ نارنج است و قدری سیاه تر آنرا کرند میگویند و عرب بور میگویند و اگر دست
و پای او سفید باشد خوش نشانست و خوبست و این رنگ اسب خوش خیلی خوب اسب
و بدش بسیار بد و اکثر بسیار رشد و تیز اتفاق می افتند ترک میگویند آلمه کرند
ساتمه کرند یعنی مخر ند کرند منظورش کرند بد است و مفرد شید کرند یعنی خوش
نادر است لیکن میان رنگها از رنگ کهر که کمیت باشد بهتر نیست اسب اگر ستاره
پیشانی باشد بد است یعنی بقدر ستاره میان پیشانی او سفید باشد بهتر اینست
که سفیدی کشیده باشد و لب بر بین اگر سفید باشد خوبست در کتاب اقوال

اقوال

اقوال کافیه چنین روایت کرده اند که شیبان ابن عبد العزیز بعد از آنکه با مروان
حمار جنگ کرد و اکثر لشکرش کشته شد فرار را بر قرار داد لشکر مروان از پی او
میرفتند در اثنای راه بغلام خود گفت ملاحظه کن از لشکر مروان کسی جدا شده
است و بما نزدیک رسیده است یا نه غلام بعد از ملاحظه گفت شخصی بر اسب
سفیدی سوار است و بما نزدیکست شیبان متوجه آفتاب شد و غلام را گفت
اسب سفید تاب مقابله آفتاب را ندارد و بعد از ساعتی باز بغلام اشاره نموده
گفت که ملاحظه کن غلام بعد از ملاحظه گفت مردی بر اسب سیاه سوار است
و نزدیک است فرمود که میان گل و زمین سست بران که اسب سیاه در گل
و زمین سست توانائی ندارد و بعد از زمانی باز اشاره بغلام نموده گفت که
ملاحظه کن غلام بعد از ملاحظه گفت سواری بر اسب اشقر سوار است و بما نزدیک است
فرمود میان سنگلاخ و زمین سخت بران که اسب اشقر توانائی سنگلاخ و زمین
سخت را ندارد و بعد از لحظه باز پرسید غلام گفت شخصی بر اسب کمیت سوار است
و نزدیک است چون شیبان میدانست که گریختن از اسب کمیت میسر نیست
و بهیچ وجه عاجز نیست بسوی دشمن حمله ور گشته و آنمرد را بقتل رسانید و باز
شروع کرد بگریختن تا هنگامی که از بیم دشمن نجات یافت و لیکن چون این ایام
کسی این دقت ها را نمیگیرد و اسبی که نجیب شد و خوب و مرغوب و محبوب شد کسی
برنگ و چهره و نشان نمی پیچد و لیکن چیزی که بدی دارد و خوب نیست نگاهداشتن

آنها اعم از اینکه اسب عرا زومان خرید و فروخت داشته باشد اول اسب چاچک
دویم بچه دریده سیم پنج نعل را چهارم فشه دار پنجم چپ ششم سن سیاه هفتم
لنامه دار هشتم خالهای دست و پا چنانچه مذکور شد این عیوبات بد است لیکن
از برای قاطر و الاغ عیب نیست اینست بیان رنگهای اسبان و لیکن رنگ ابلق
بسیار کم و نادر است بدانکه در میان اسبان عربی آنچه تجربه شده است اسبهای
عرب عنیزه بهترین اسبهای عربستان است و اسبی که در سمت جبل عمل می آید و
هرکس این گونه اسب ماده داشته باشد نخواهد فروخت خاصه مادیان و کره مادیان
که اگر قتل شوند نخواهند فروخت لیکن بعضی مشایخ بجهة تعارف حکام و آدمهای دیوان
بخصوصه مادیان نری که میگیرند نگاه میدارند و از اسب عربی میکشند و کره اورا
بشیر کاو میش پرورش میدهند و تعارف میکنند خیلی هم خوب نیست و خوب هم
اتفاق می افتند و بعضی دیگر شغلشان و کسبشان اینست که میروند میان ایلات
کره میگیرند نگاه میدارند و شیر میدهند و دو ساله سه ساله میکنند و میفروشند
باسم عربی و بعضی آنها هم خوب اتفاق می افتند در میان اعراب و ایلیات همچنین
نیست که هرکس مادیان یا اسب دارد تمام خوب باشند باز بد و خوب خیلی است
و لیکن بدیهی است که هرکس مادیان دار باشد اعم از اینکه مادیان او خوب باشد
یا بد البته باسب خوب میرساند که کره او خوب بشود و کسانیکه مشایخ یا بزرگان
بادیه نشین میباشند اسب نجیبی را تا هفت پشت او را نشناسند هرگز بمادیان خوب

می اندازند

نمی اندازند و هرگز در نجابت پدر را حساب نمیکنند و از پشت مادر میشمارند و قباله
دارند بعضی کره میان اعراب میشود خرید که اصیل و خیلی نجیب باشند کسانیکه مردم
همدیگر را غارت میکنند کره می آورند و پدر و مادر او را نمیشناسند و در بند
هم نیستند مفت هم میفروشند چنانچه بسیاری اتفاق افتاده است که از سمت
کربلای معلا و نجف اشرف کره آورده اند و مفت خریده اند و اسبی از میان
برآمده است که نظیر نداشته و برعکس بسیاری هم کره آورده اند خیلی هم
خریده اند بسیار هم با تعریف بوده است خوب شده است و این از آنجمله است
که مادرش نری بوده است همچنین از سمت جبل و درود مرز و کرم سیرات لیکن
عربی نجد از جمیع عربیها نجیب تر و بهتر است و بسیار پرهنر و درشت اتفاق می
افتند اینکه مذکور است که اسب عربی کوچک میشود حرف بیهوده و لغو است بعضی کره‌ها
که پدر و مادرشان معلوم نیست می آورند چندان توجه نمیکنند کوچک میمانند
بعضی هم یا پدرشان کوچک بوده است یا مادرشان کوچک بوده است
هرکس بسمت کربلای معلا رفته است و اسبهای عرب را در بغداد دیده است
که از اسبهای ترکمانی بهتر میشوند و بزرگ تر هم هستند از آنجمله در شوشتر و
دزفول و کسانیکه بمکه معظمه رفته اند که اسبهای نجد را دیده اند میدانند که این حرف
بیهوده و لغو است اسب عربی کوچک میشود یعنی چه فصل در شناختن عیوبات اسب
چون معرفت این عیوبات ضروریست مجملی در این باب ذکر میشود اول کری و کوری

اس

اسب است اما اگر باین طریق معلوم میشود که اسب از صدا رمیده نشود و بصدا اگر او متحمل نشود و هرچند آوازهای مهیب باشد متاثر نشود پس معلوم میشود آن اسب کر است و چاره پذیر نیست و اما کوری اسب اگر شب کور باشد در شب چیزی را نمی بیند مثل گودال یا چیزی بزرگ که پیش رویش باشد پس این عیب هم چاره پذیر نیست و یکی دیگر گنگ بودن اسب است که صدا نکند و صدا نکردن او دو علت دارد یکی آنکه او را زده اند و ترسیده است صدا نمی کند یکی اینکه از اصل گنگ است اما آنکه از زدن صدا نمی کند دو سه مرتبه که مادیان را دید اگر گنگ نزده و ندو صدا اگر دگنگ نیست و اگر بالمره صدا نکند گنگ است و چاره ندارد ولیکن چندان عیب نیست و دیگر از انواع بدی یکی آنکه آدم گیر باشد یکی آنکه که گیری بکند مثلا در جائی باستد هر چند او را بزنند نرود و خفته بنشیند یا سوار نخواهد بنا زد سرد و بار است شود یکی دیگر آنکه میان سوار آرام نگیرد و با سبیهر دو لگد بیندازد یکی دیگر آنکه هرزه باشد در سواری یعنی جلف که فالاخ میگویند یکی دیگر آنکه سرکش باشد یکی آنکه سکندری بخورد خواه در تاختن و خواه در راه رفتن و این علت بر دو قسم است یکی آنکه زانو سست است و رگی دارد در لب بالای اسب میان هر دو دماغ که او را مور بانه میگویند باید آن رگ را قطع کرد علت دیگر از تنگی سینه است که دستها بهم بخورد و طبوق میزند هر کدام از این علتها چاره دارد و در مقام خود ذکر خواهد شد یکی آنکه درد و بدن بهر طرف که

میل خود کش باشد برود و عنان اختیار او در دست سوار نباشد و بعضا باشد که دهنه را بدندان بگیرد و به بیراهی کند یا سرکشی کند و یکی دیگر آنکه بد نعلی کند که نگذارد نعل بدست و پای او بزنند یکی دیگر بد لجام بودن که نگذارد لجام بر سرش کنند یکی دیگر حلق زدنست که خود بخود حلق زند و باین واسطه هرگز فربه نشود بلکه لاغر و سست شود و هر یک در مقام خود ذکر خواهد شد فصل در بیان ناخوشیهای

در بیان ناخوشیهای سر و چشم اسب

اسب است و در آن چند فصل است فصل اول در امراض چشم اسب است اما ناخونه که پرده سفیدی است بر اطراف چشم که بسبب هوا زده گی بروی حدقه می آید و می پوشاند و خون از گوشه چشم ظاهر میشود قبل از آنکه بحدقه برسد علاج باید کرد علاج اسب را در زمین نرم بخوابانند و آدم صاحب وقوف سوزن در زیر آن پرده کرده با ابریشم بلند نماید و با تیغ ببرند و آن موضع را با روغن چرب کنند و دستمال بر چشم به بندند یک دو روز تا محفوظ باشد و بعضی از بریدن نمک کوبیده می پاشند علاج دیگر که محتاج به بریدن نباشد زعفران و مشک و صبر و سنبل و اندروت از هر یک یک دانگ و پوست هلیله زرد دو دانگ مجموعا نرم صلایه کرده با عسل صاف معجون سازند و مکرر با پر یا میل در چشم کشند

در معالجه ناخو

و این معالجه آب سفید و سیاه را نیز دفع میکند و اگر ناخونه سرخ رنگ باشد گژدم را خشک نموده صلایه نمایند چون سرمه و در چشم کشند و اگر از حرارت باشد یا از علتی که او را خون گوبند شبیه بگاچپا شد خورده باشد همه روزه

باد و غبار رسش یا ماست بپاشند میان چشم و اگر سبب سرخی چشم از افتادن یا خوردن
بجای سخت باشد باید از رگهای زیر چشم خون بگیرند و بعد از خون گرفتن آرد جو
و تخم مرغ مرهم کنند و بر چشم ببندند و اگر آشفتگی چشم از گرمی هوا باشد پوست
هلیله زرد و کف دریا و زرد چوبه و نبات مساوی کوفته و بیخته چون سرمه
در چشم کشند اما علاج سفیدی که چشم اسب استخوان سر آدم را بسابند سه روز
در چشم کشند علاج دیگر موی سر آدم را در کوزه سفالین کرده سر کوزه را بگل
محکم کرده یک شبانه روز در تنور گرم یا تون حمام تا بسوزد آنگاه چون سرمه
در چشم کشند علاج دیگر پوست تخم شتر مرغ و پوست تخم مرغ آبی از هر یک یک مثقال
و استخوان کردران خرگوش و صدف سوخته و کف دریا از هر یک یکدرم فلفل یکدرم
صلایه نموده در چشم کشند علاج دیگر پیه خرچنگ و آب کنند تا که تره باشد با بول آدمی
آمیخته در چشم کشند علاج دیگر صبر و زعفران و کف دریا همه را مساوی کوفته صلایه
کرده و فتیله از پنبه بعسل آلوده کرده دوا را بر آن فتیله پاشند و در چشم کشند در
معالجه جراحت آب سیاه پوست جو بریان با روغن گاو بسرشند و بر خرقه مالیده
بر چشم بندند تا پنج روز بگذارند بعد از آن زنجبیل و نبات و فانید از هر یک نیم
مثقال با یک دانگ زعفران و دو جو مشک معجون ساخته پنج روز دیگر بخورند و
در این ایام گوشت اسب بیرون و اندرون آن را بروغن گاو چرب کنند و اسب را
در میان آب روان داشتن آب سیاه را نافع است فصل دویم در معالجه شب کوری

در بیان شب کوری

خوناب

خوناب جگر گوسفند و خون کبوتر و روغن کنجد با هم آمیخته در حوالی چشم بمالند
و در چشم چند قطره بچکانند اما امراض بر چند قسم است اول آنکه اگر خلط فاسد
در دماغ اسب بهم رسد علامتش آنست که بدن خشک و بهم کشد و آب خوردن
چندان رغبت نکند و اینهم از اثر سنقو میباشد که کله اسب سابقا سرما خورده
باشد و ماده کرده و خلط فاسد شده است علاج آن زعفران و نشادر از هر یک
دو درم کوفته با پنج درم شکر معجون سازند و بخوردش دهند و خربق سیاه
و بسباسه و نمک پارسی از هر یک دو درم صلایه کرده و در میان نی کرده در بینی
اسب کشند و سرش را بالا نگاه دارند تا اثر دارو بدماغ و کله رسیده آب از چشمش
ظاهر شود بعد از سه روز زرده تخم مرغ با روغن تازه در گلویش بریزند اگر در خلط
سودا بهم رسد علامتش آنست که چون آدم وسواسی سر بجنباند و چشم تیره
و تاریک میشود علاج آن شاهتره و زرد چوبه و شکر سفید از هر یک دو درم مجموع را
در ده رطل آب بجوشانند تا نصف آن بماند رطلی سی و هشت درم بوزن شاهی است پس
سه قسمت نموده هر روز یک قسمت در گلویش بریزند علاج دیگر هفت روز هر روز
چهار رطل شیر با یک رطل شکر آمیخته بدهند بخورد و اگر بحد دیوانگی رسیده
باشد که بیهوده دندان بگیرد و لگد اندازد هر دو شقیقه او را خون بگیرند
و پیه خروس را در شراب کهنه جوشانیده حقنه کنند و پیه بز کوهی را با گلاب
و کافور و بول الاغ آمیخته بگلوی اسب بریزند و تمر هندی و پوست هلیله سیاه را

در بیان خلط فاسد دماغ اسب است

در آب جوشانیده بگلویش بریزند و حقنه نیز نافع است و اگر پوسته جگر که
از دماغ آید و در رفتار دست و پا را در زمین کشد علاج آن قسط سفید را
با لبان در روغن جوشانیده قدری بگوش و دماغش بریزند تتمه را بسر
و سایر اعضایش بمالند و اگر بحالت سابق چشم ورم داشته باشد برگ
نارنج و سرکه و روغن حنظل از هر یک یک رطل یا قدری بسر و پیشانی گوسفند بجوشانند
و تمام بدن را بمالند و دو طرف شانه را بشکل طیب داغ کنند و اگر خون از
بینی آید پنج دم را محکم ببندند تا خون بایستد و دو دو چوب گنجد بدماغش رسانند
و روغن گاو در بینی بریزند و زرده تخم مرغ با روغن آمیخته در گلویش بریزند
و گاهی بسبب آب یا هوای سرد باعث آن میشود که بر دو طرف لب زیر سوراخهای
بینی دو بر آمده گی مانند استخوان بهم میرسد و نفس تند میزند و میخواهد اگر زود
علاج نکنند هلاک میشود باید آنرا و موضع را بشکافند و بر آمدگیها را بیرون آورند
و با نمک پر کنند فصل در امراض حلق و سینه و جزام که یکی از علامات مشهور
میباشد اما جزام علامتش آنست که زبان سیاه میشود و چشمها بگودی افتد
و آب از چشم او آید علاج دو قوانه صبر درسی درم روغن جوشانیده در
حلقش بریزند و آب نیم گرم دهند و کمتر از عادت دهند و جو ندهند بلکه بجای
جو یکجا رک گندم بهاره دهند و اگر زبان سرخ و آماسیده باشد موی زد آنرا
بیرون کرده و حلبه در شیر با زرده تخم بدو دهند و اگر هوا زدگی باعث باشد

در بیان امراض حلق و سینه

و سرفه

و سرفه کند و آب از بینی آید علاج هفت دانه تخم مرغ را در سرکه گذارده
تا پوست آنها نرم شود در وقتیکه گرسنه باشد یک یک در گلوی اسب انداخته
عوض تخم مرغ چند دانه پیاز در گلوی اسب اندازند مفید است و چون تخفیف یابد
موی زد را دانه بیرون کرده بار از یانه و عسل و روغن و شیر پخته معجون ساخته چند
و اگر سبب سرفه حرارت باشد و در روز هوای گرم زیاد میشود علاج سه رطل شیر
و یک رطل شکر و سه درم کتیرا با یکدیگر محرور نموده بگلویش بریزند و اگر باعث
سرفه چیزی باشد مانند پر مرغ یا چیزی دیگر گلوی اسب را باز کنند اگر ممکن باشد
بیرون آورند و الا چند روز برگ نی و علف تازه دهند تا رفع شود و اگر
هوازدگی باعث شده باشد و کتو گرده باشد باید زود علاج کرد و الا هلاک میشود
و این ناخوشی چهار قسم است اول کتو اگر رفع نشد منقو میشود اگر رفع نشد سقو
میشود و اگر رفع نشد شمشه میشود و اسب را هلاک میسازد اما علاج کتو اول سر
و سینه و گلو را با روغن چرب کنند و گاه انجیه بر اسب نشند تا ماده یا پخته شود
یا سبل بیرون کند جو هم ابد اندهند و آب کمتر از عادت دهند و آب
نیم گرم دهند و شیر گاو دهند و اسب را گرم نگاهدارند و گله اسب را نمد کشند
و پنج گوشت‌ها را باز زیر گلوی اسب بنمک داغ کنند باین قسم که قدری نمد بیاورند
و قدری نمک میان او بریزند و چوبی میان نمد گذارده نمد را جمع کنند بدور
چوب و با قائمه به پیچند باین ترکیب قدری روغن کتان داغ کنند که خوب داغ

در ناخوشی منقو

شود و

شود و نمدرا میان روغن داغ بزنند و پنج گوشها و زیر گلو و سر هردو رگهای
پنج گوش که اول کردن است داغ کنند و این ناخوشی از سر ما خوردن و عرق دار
جو دادن یا آنکه در فصل سرما اسب را بشویند یا آنکه آب بسر و صورت اسب
بریزند حادث میشود علامتش آنست که بدن کشیده و چشمها از جای خود بدر رفته
و پر آب و دهن اسب بسیار گرم دهن را نمیتواند باز کند چون این ناخوشی شدت
و ضعف دارد گاهی سرفه میکند و نفس میزند و بسا باشد دست و پای اسب
ورم کند و در راه رفتن بسیار سست و دست و پا بهم پیچد در آب خوردن
چندان رغبت ندارد بسا باشد که رگهای گلو بهم بر آمده باشد سر و کله هم
ورم کند علاج اول اگر بطریق مذکور بماند و نمک و روغن کتان داغ کنند
و سر و کله اسب را گرم نگاهدارند و جو ندهند علف تر بدهند و اطراف او را
آتش روشن کنند که بواسطه گرما خوب عرق کند و قدری روغن کنجد میان گوشها بریزند
قدری کهنه کبود آب ندیده دود کنند میان توبره که دود بدماغ اسب برسد
و دود دانه کردو با پوست با قدری نیل بکوبند و باهم مخلوط کرده
در میان ظرف کنند و آتش نهند بروی او بگذارند که دود کند و دود او بدماغ
اسب برود که بسیار مفید است و دود چوب گز هم بسیار مفید است خاصه دود
گردو و نیل و گردن و پنج گوشها و زیر گلو را چرب کنند اگر نخواهند که زیر گلو
و پنج گوشها را بطریق مذکور بماند داغ نکنند بیاورند چوب بید تر و بروی آتش

بگذارند تا خوب داغ شود با چوب مذکور داغ کنند و پنج گوشها و زیر گلو و سر رگهای
پنج گوشها را که ماده بر طرف شود قدری اشنان کوبیده بدماغ اسب بکشند و
از جو و آب بسیار سرد احتراز کنند و جای او بسیار گرم باشد تا آنکه چاق شود
و مبدل بمنقو نشود و این ناخوشی مثل نزله و زکام است بعد از آنکه علاج نشد
ماده میشود و علاج او مشکل میشود بجهة اینکه باید در معالجه بهیچ وجه دریغ ننمایند
ماده یا از طرف بیرون میریزد یا از میان کله اگر از طرف بیرون ظاهر شود
باکی نیست لیکن از میان کله اسب ماده شود علاج اول آسانست از قرار معالجات
مذکور و اگر بی وقوفانه معالجه شد سقو میشود و مشمشه و باعث هلاکت اسب است
بعلت آنکه آب فاسد که در کله اسب جمع میشود اگر بطریق مذکور علاج نکردند آب
فاسد در کله اسب میماند و باعث ماده میشود و علاج آب فاسد بطریق مذکور که بیان
شد باید علاج نمود و اگر دست و پا ورم کند با روغن گاو مدام چرب کنند سر و
کله اسب را گرم نگاهدارند و جای او هم گرم باشد بسیار مفید است و رفع
آب فاسد را دود گردو و نیل و دود چوب گز و دود کهنه کبود آب ندیده میکند و
اگر سرفه شدید باشد چند دانه تخم مرغ میان سرکه گذارند تا پوست او نرم
شود و در وقت صبح یک یک بگلوی اسب بیندازند بیا زهم بشکنند دو سه دانه
و بگلوی اسب بیندازند مفید است و اگر چند روز شیر بدهند بسیار مفید است
و زود رفع ناخوشی کند خواهد شد و اگر ماده میل بیرون کرد باید دو سه روز خیک

روغن به بندند اگر زرم شد فبها و الا این ضماد را ببندند ریشه خطمی و شاه دانج
و پنج فلی با شیر گاو جوشانیده مکرر ببندند تا ماده را برساند اگر خود بخود سر وا
کرد فبها و الا نیشتر بزنند اما از دن نیشتر باید ماده رسیده باشد و اگر ماده
از بیرون ظاهر نشده و از اندرون است باید مکرر پوست خیک روغن و پوست میش
بگلو اسب کشند و از دواهای مذکور بدماغ او کشند و از معجونات که ذکر شد
بدهند و جای بسیار گرم اسب را ببندند و نمد بر و کله اسب بکشند و از سرما
و آب سرد محافظت نمایند و بجای آب صبح شیر گاو دهند و او را از جای خود حرکت
ندهند تا ماده از میان برسد و از دماغ اسب جاری شود اگر ماده بگلوی آب
بریزد و چنان باشد که نفس کشیدن برا او دشوار شود و دایم نفس کشد بدشواری
بلکه خور خور کند سقو میشود این ضماد را ببندند بگلوی اسب پنج فلی شاه دانج
با شیر گاو پخته ببندند مکرر و پوست هم بکشند و بخور ماست بدهند
تا ماده از گلو بجای دیگر عود کند یا میل ماده به بیرون بروز کند و مکرر با روغن
دنبه و حرمل سیاه هوچوبه زیر گلو را چرب کنند و جای اسب باید بسیار گرم باشد
و باید پوست مکرر ببندند بگلوی اسب و مکرر هم با روغن چرب کنند تا ماده
میل بیرون کند و آب نیم گرم بکوفت دهند و یکوقت شیر گاو دهند اگر ماده
از بیرون ظاهر شد عیب ندارد و الا اسب اهلاک میسازد اما مشمشه علاجش
اینست که بعد از آنکه منقو شد و رفع ماده نشد و بچه هوای سرد و گرم ماده بحال خود

در سقوکو بد

در مشمشه است

پخته نشد

پخته نشد که از دماغ اسب بیاید ماده در کله اسب بماند و گندیده میشود و متعفن
میشود و بوی بدی از دماغ او آید و لیکن چاره ندارد و دوا هم ندارد و این ناخوشی
بعد از آنکه کنو شود و منقو شود و سقو شود آن وقت مشمشه میشود و باعث علاج نکردن
اول است که کنو شد اگر کنو را بطریق مذکور علاج کردند رفع ماده میشود و الا
منقو میشود باز هم اگر علاج کردند بطریق مذکور فبها و الا سقو میشود علاج سقو
و مشمشه بسیار مشکل است مسری هم میباشد بود و ارد این ناخوشی با باشد
که دو سال هم بکشد تا اینکه مغز کله که گندیده شد اسب را هلاک میکند آنچه
تجربه شده است از برای این ناخوشی علاج و دوا ما بود که ذکر شد خصوص بند
داغ که بسیار بسیار مفید است و زیاد تجربه شده است که بمحض آثار کنو یا منقو
با احتیاط بند داغ مذکور که کردند رفع شد فصل نهم در خناق و آن بادی است
که یکدفعه بگلوی اسب میگیرد و اگر زود علاج نکنند هلاک میشود علاج باید همان
ساعت بز غاله را میان گلوی اسب بکشند و خون گرم او را قدری اسب بخورد
و قدری بگلوی اسب بمالند با سرکه تند و پوست بز غاله را بگلوی اسب ببندند
علاج دیگر سرکه بسیار کهنه تند را با روغن گاو داخل نموده بگلوی اسب بزنند
و سرکه را با روغن بعلاوه گل ارمنی از بیرون بگلوی اسب بمالند علاج دیگر
زبان اسب را بیرون آورده رگ زیر زبان او را بزنند تا خون او را بخورد
بسیار مفید است علاج دیگر خر و سر را بکشند و شکم او را پاک کرده با پر

در بیان خناق است

بکوبند و بجوشانند و آب او را با بول آدم بگلوی اسب بریزند که بسیار مفید است علاج
دیگر شیر را با سرکه و عسل بجوشانند و در گلوی اسب بریزند نافع است علاج دیگر
آب تره و عرق شاه تره و سرکه بجوشانند و در گلویش بریزند **فصل چهارم در قبض**
کردن علامتش آنست که چشم مثل کاسه خون میشود خشکی و گرفتگی در گوش و گردن
و سینه میشود و سر را بر زمین نمیتواند برساند و چشم را بهم نمیتواند گذارد
و چشم و گوش را بسوی دم مایل دارد و بعقب نگاه کند علاج آنکه سر و گوشها با پشت
گله از هر دو طرف هشت جا الف داغ کنند و سر دوش و میان دوش و پشت
و میان سینه و سر استخوان دم را نیز با آهن داغ بتر سانند و در خانه گرم تاریک
تاریک باید بست و سر او را در روغن جوشانیده بتمام سر و بدن بمالند و نمک
هندی و حلیت و زیره کرمانی و کافور از هر یک دو دانگ و هلیله سیاه پنج درم
کوفته با موم گداخته بیامیزند و بخورد ش دهند و چند روز عوض علف زردک را ریزه
کرده بروی زمین بریزند تا گردن او دراز کرده بخورد و گاه باشد که در وقت عرق
آب دهند و باعث گرفتگی سینه شود چنانکه چشم و گوش بحال خود باقی است
اما چون بینی او را بگیرند و لحظه رها کنند نفس تند زند و پرهای بینی بلرزد و بدن
خشک شود چنانچه بچپ و راست گردیدن دشوار باشد علاج آنکه دو رگ میان
گله اسب میان دوران است با نشتر بزنند و بقدر دو رطل خون بگیرند و دو رگ
دستهای اسب را هم نیز بزنند و بشکل گوسفند را به آب حل کرده بجوشانند و تمام

در بیان قبض کردن است

دیگر گرفتگی سینه است

اعضای اسب بمالند و چهار رطل پیاز را کوفته قدری آب بر آن بپاشند پس بفشرند
و آب آنرا بحلقش بریزند و جو ندهند و اگر اینحالت از جو خوردن بسیار بوقت
بهم رسد علامتش آنست که سست و سنگین میشود و اگر حرکت دهند فرو ماند و
سکندری خورد و بی اختیار بر زمین خورد و آب از چشمش آید علاج آنکه دو رگ
در سینه است بگشایند و دو رطل خون بگیرند و چهار رطل شیره بیاض را با یک
رطل روغن آمیخته بحلقش بریزند و آب سرد بر تمام بدن بپاشیده اگر در اینحالت
چنین باشد که دست و پا را نتواند خم کند و بزحمت تمام سر خم را بر زمین رساند
و قدرت بر حرکت نداشته باشد و در سرگین افکندن ناله کند این بدترین
امراض است علاج آنکه پرهای بینی را سوراخ کرده تا چند قطره خون آید بعد از
آن سمهای چهار دست و پا را نیز اشنند تا بجدیکه خون ظاهر شود چند عدد
آجر را گرم گرم کرده شیر تازه و سرکه کهنه بر آن آجر بپاشند و بر خرقه پیچند و بر
بدن اسب گذارند و شیر و سرکه بر زمینی که با آتش گرم شده باشد بپاشند
و اسب را چهار میخ کرده بدارند تا بخار آن بر سم اسب برسد و میل ماده
بدست و پا شود و این عمل را مکرر کنند تا سه روز بعد از آن دو رگ که بالای
سم دست است یک رطل خون بگیرند پس دستها میان خاکستر گرم گذارند تا خون
بایستد آنگاه زاج و مازو و قطران آمیخته نیم گرم بر سمها بندند هر روز آنرا تازه
کنند تا چرک آن قطع شود و در این مدت علف دهند **فصل پنجم در قولنج**

در بیان قولنج است

در بیان دلدردی اسب

وسایر بادها که اکثر امراض از این مقوله باشد از خشکی طبیعت و پیچیده گی روده
و خوردن خاک و از منزل رسیدن و آب دادن و بعد از جو خوردن بلا فاصله
آب دادن حادث میشود علامتش آنست که بسیار بخوابد و نفس تند زند و
ناله کند علاج آنکه نواری بگردن و کمر اسب افکنند و ساعت بساعت تنگ
بکشند که نفس به تندی بزند و پیوسته حرکت دهند و خار در زیر دم و شکم
او زنند که بجهد و جفته اندازد و باین وسیله عرق کند و ماده دفع شود و مقعد را
چرب کنند بپاض یا سیر جا صابون یا چیزی دیگر که تندی داشته باشد شاف
کنند و بعد از آن نی یا چوب میان سوراخ مقعدش کرده که اگر نفخی باشد زایل
گردد و اگر آن خشکی باعث حبس سرگین باشد دست را چرب کرده باندرون
مقعدش کرده سرگین را بیرون آورند اگر میسر شود آب رازیانه و شیر و عسل
نیم گرم بحلقش ریزند با شراب و عسل نیم گرم حقنه کنند و شکم را بروغن و زهره
گاو چرب کنند و دو مثقال تخم طیون را اصلایه نموده بانی در سوراخ بینی بدمند
و بآب نیم گرم و نمک حقنه کنند علاج دیگر اسب سوار شوند و اینقدر بگردانند
که گرم کنند که عرق کند و خار زیر دمش بزنند که بجهد و جفته اندازد و
باین واسطه سرگین اندازد و نگذارند اسب آرام باشد و بخوابد علاج دیگر نیم رطل
بلیله زرد را با نصف آن مویز و قدری عسل در ده رطل آب جوشانیده صاف
نموده بخوردش دهند یا حقنه کنند اگر بعلامات سابق شکم بر آمده باشد و گوش

نظر به پهلوهای خود کند سه رطل شراب کهنه و یک رطل پیه گوسفند و دو رطل آب و
یک مثقال حلیت در پنج رطل آب جوشانیده و صاف نموده حقنه کنند و نیم مثقال
زهره گاو در آب گشنیز حل نموده بحلقش ریزند و یکروز علف ندهند علاج دیگر
قدری مویز دانه بیرون کرده و بادیان و پستان مجموع را کوبیده با عسل معجون
کرده بخوردش دهند و اگر پیه خوک را نیز داخل نمایند مفید است و علاج این
علتها که خود بخود عرق کند بدون حرکت دو رطل بول آدم و یک رطل آب کامه نیم رطل
آب برگ ترب و نیم رطل آب خیار مجموع را در ظرفی کرده یک رطل پیاض در آن افکنند
و تخم رازیانه و حلیت هر یک دو مثقال اضافه نموده بجوشانند و صاف نموده
در حلقش ریزند و بعد از ساعتی دو رگ که میان پاهاست بگشایند و با نمک و آب
نیم گرم حقنه کنند و دست و پا و زیر شکم را چرب کنند و اگر بعلامات قولنج از چشم
و بینی آب و بلغم آید و بر زبان اثر ورم باشد بیخ هر دو گوش را داغ کوچک کنند
و رگ زیر زبان را بزنند و نیم رطل حب الخضر را کوبیده با یک رطل روغن آمیخته
بحلقش ریزند علاج دیگر بادیان رومی شکر سرخ را اصلایه کرده با روغن بید انجیر
آمیخته بخوردش دهند و گاهی قولنج از هوای سرد بهم میرسد علامتش آنست
که گشادن دهان دشوار میشود و موهای بدن راست می ایستد و آب از چشم او می آید
علاج آنکه بیست مثقال قسط سفید با بیست دانه سیر کوبیده با روغن زیت جوشانیده
بر تمام بدن بمالند و اگر سبب قولنج حبس البول باشد علامتش آنست که هر دو پارا

در حبس البول

می‌شاید بهبایی که بول کند و بسیار عرق کند و بول کند و می‌افتد و بر میخیزد علاج آن
سنبل را مشک خالص آلوده کنند و در سوراخ ذکرش کنند و دست را کل آلوده
کرده بخط ابر شر دوش تا کفل بمالند علاج دیگر سوار شوند و بگردانند زیاد
و آب گرم اگر ده جرعه بروی چهار بندش بزنند و این طلسم را در زیر شکمش بروی
زمین با انگشت بکشند

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اگر مادیان چنین شود دست را
چرب کرده بمشک و نمک آلوده باندرون فرجش کنند و دست دیگر تر چرب کنند
و باندرون مقعدش کرده نافع است و اگر مشایمه از وضع خود گردیده باشد درست شود
اگر بول اسب قطره قطره آید بجای آب شیر و دوغ دهند **فصل ششم** در افه اسب
بدانکه افه دردی است که از ضرب حادث میشود و میان قاپهای اسب می‌افتد از
طرف میان و طرف بیرون اگر تازه باشد و آثار ورم تازه ظاهر شده باشد
علاج چند دانه شنگ بروی افه زنده اگر ورم زایل شد فبها و الا باید بیرنج داغ
کنند باین قسم که قدری برنج میان کرباس بختنه چوبی میان کرباس گذارند بعد از آن
ترکیب لی و فانه بدور کرباس و چوب بسته قدری روغن گاو را خوب داغ کرده چوب را
که برنج و کرباس دارد میان روغن داغ بزنند و بگذارند بروی افه که از طرف
میان و بیرون را خوب داغ کنند و این علاج آدم صاحب وقوف میخواهد بعلت
آنکه افه طرف میان بروی رگ می‌افتد اگر آدم بی‌وقوف داغ کند رگ را داغ میکند
اسب چلاق میشود علاج دیگر در قشی داغ کنند از طرف میان زیر افه بزنند

در بول اسب
در بیان افه اسب

در روغن

در روغن او را خوب خالی کنند بعد دکمه داغ کنند علاج دیگر رگ میان ران اسب را
از کمر با رشته محکمی به بندند و زیر قلم پای اسب را که بالای مچ باشد همان رگ است
بقدر چهار پنج رطل خون بگیرند آن رگ که قطع شد افه چاق میشود و لیکن در بستن رگ
باید متوجه شوند که از سرما و گرما و آب کشیدن محافظت نمایند **فصل هفتم** در جرد و سک
که سبز شده پای اسب ورم میکند باید بروی ورم را داغ نمود باین ترکیب × و آب
نمک بجای داغ بمالند **فصل هشتم** در قرقوش و آن چیزی است بقدر بادام
بدست اسب می‌افتد و بعضی روی قلم می‌افتد و بعضی بغل پی را میگیرد علاج اگر
نرم باشد و تازه باشد باید قلوه را با دنبه داخل نموده چند روز به بندند
اگر رفع شد فبها و الا علاج دیگر قدری کرچک خطائی بکوبند بگیرند بروی او
به بندند تا عصر او را آب میکند و زخم میشود بعد مرهم بگذارند تا زخم چاق
شود **فصل نهم** در سراطون که آن مهره ایست که پشت پا و دست اسب می
افتد علاج بغیر از داغ کردن نیست باید الف داغ کنند اطراف پشت دست را تا آنکه
داغها چاق شود اسب دستش چاق میشود از برای سواری باکی نیست لیکن دست بزرگ
میماند و بکار سواری نمی‌آید باید بفروشند **فصل دهم** در روغن آوردن دست
و پای اسب علاج اسب را بجو ابانند و باد فش تیز ورم را سوراخ کنند
روغن را تمام بگیرند بعد دکمه داغ بروی ورم گذارند عیب نخواهد کرد **فصل**
در پی پر کردن اسب که از ضرب زدن یا مسافت بعیده حادث میشود و گاهی این ورم

در بیان جرد و سک است
در قرقوش است
در سراطون است
در روغن آوردن
در پی پر کردن است

در طریقه کهنه داغ

در طریقه قازی داغ

از زیر زانوی اسب تا مچ دست دامیگیرد و بعضی مچ را میگیرد علاج اگر ورم تازه
باشد و انگشت بروی ورم میگذارند و رم فرو میرود و باز پر میشود اگر زالو
باشد باید سی چهل دانه زالو بیندازند باین قسم که اول با تیغ تمام روی ورم را
نیش زنند که مو نداشته باشد بعد زالو بیندازند که بسیار مفید است علاج
دیگر مکرر با آب یخ و برف بشویند و یخ را خورد کنند و بروی ورم ببندند مکرر علاج
دیگر خاکستر گرم و نمک را ببندند و مکرر بول کنند که خاکستر خشک نشود علاج
دیگر روناس را کوبیده با عسل خمیر کنند و ببندند علاج دیگر آب اصل السوس
بجوشانند تا قوام بیاید و بروی کرباس بریزند و بدست اسب ببندند اگر باین معالجات
ورم خالی نشد باید داغ کرد یا قازی داغی بکشند یا کهنه داغ کنند طریقه کهنه داغ
اینست که چوبی باین ترکیب تیز اشند که سینه چوب مثل خنجر باشد و کهنه کبود
بدوزند و روغن را با عسل داغ کنند و سینه چوب را بزنند میان روغن و عسل داغ و
مثل قازی داغ داغ کنند این قسم قازی داغ بهتر است از قازی داغی آهن اگر
ورم خیلی است پارچه حرامه گوسفند دو سه روزی بروی داغها ببندند
تا جراحت بیفتد خوب جراحت از داغهای او بگیرند بعد نفت سیاه بزنند تا جای
داغها چاق شود طریقه قازی داغی که با آهن قازی داغی میکنند باین طریق
از آهن بسازند متعدد و میان آتش گذارند تا خوب داغ شود و قازی داغی بکشند
بسیار نازک تیز ترکیب پنجه کلاغ اگر حاجت بگرفتن جراحت نیست گل رشته الجیر زنند

در خام باد

در سراجه

اسب تا اینکه جای داغها خوب شود بعد نفت سیاه بزنند تا چاق کنند و باید وقتی که
داغ کردند آب نمک بزنند **فصل یازدهم** در خام باد گرفتن پای اسب این ورم
هم علاجی ندارد و وقتی اسب بسته است زیاد میشود و وقتیکه راه میرود کمتر میشود
آنچه تجربه فایده بخشیده آنست که زالوی بسیار بیندازند و بعد کف رگ او را بزنند
بسیار فایده دارد **فصل دوازدهم** در سراجه و آن ناخوشی است که بپای اسب
میگیرد و سوراخ سوراخ میشود و این جوشش نیز قسمی از شقاقست علاج آنکه اول
قدری خاکستر در آب گرم ریخته زخم و پای او را خوب بشویند و هر روز دو مرتبه
مرهم زنگار و روغن زیت و موم بمالند طریقه ساختن مرهم زنگار زنگار را
بکوبند و خوب صلایه نموده با موم گداخته داخل نموده میان روغن زیت مرهم
کنند و بسرکه بشویند و بگذارند بار را به آب گذارد و یکمثقال پیوند را
در دوغ که با یخ سرد کرده باشند ریخته بخوردش دهند علاج دیگر مردار سنگ
و انزروت را صلایه کرده با روغن گل سرخ بمالند علاج دیگر نیم کره زبان اسب را
بریده قطع سازند بسیار مفید است و اگر در زیر خصیه جوشش ظاهر شود مایل
بسفیدی آن دانه را بموی دم اسب ببندند ده روز بگذارند انگاه انزروت
و جوز بویا بروی آتش گذاشته در زیر آن دانها بدارند که دودش با آنها
برسد و شیر و شکر و روغن زیت با هم مخلوط نموده بگلوپش بزنند فایده
بخشد اما هر قسم جوشش که گوشت در حوالی او خورده باشد و اصل جوشش

بکودی افتاده باشد چون دانهای ریزه چیزی در آن ظاهر باشد علاج آنکه زنج
سرخ و زرد از هر یک ده درم و آهک شسته چهل درم مجموع را صلایه کرده
در سرکه تند چهار مرتبه بخیسانند و در هر مرتبه بقدر دو انگشت بالای داروها
ایستاده باشد بعد از آن خشک کرده بار دیگر صلایه کنند و بر آن جوشش
بپاشند و هر مرتبه زخم را با سرکه تر کرده قدری از آن دارو بپاشند و اگر
مغز پنبه تخم را صلایه کرده بر آنجا بپاشند نافع است **فصل سیزدهم**
در شبرنگ اسب و آن چنانست که تمام بدن اسب گر شود و موها از بدن تمام بریزد
و خود را مدام بخارد علاج اول خون بگیرند و علف تازه بدهند و قیر و خاکستر
بر موضع خارش بمالند آنقدر که زخم شود پس فلفل دانه با نمک و اشنان
کوفته با روغن زیت بمالند علاج دیگر سپستان و نمک و کوگرد فارسی صلایه کرده
با روغن و شیره بمالند علاج دیگر زنگار سوده با مغز سر گوسفند بمالند و هر یک
از این داروها را که مالیده باشند با آب صابون بشویند و اگر این مرض کهنه
شده باشد هدهد را بسوزانند و خاکسترش را در آب آمیخته در وقت تشنگی به
خوردش دهند علاج دیگر مغز رابخ و برف بشویند و ماش بسیار زرشک را
بمالند و با سرکه بشویند و بعد با صابون بشویند و دوغ بعوض یکوقت آب
بدهند اگر دوغ نخورد دیگر روز او را تشنگی بدهند تا بخوردن دوغ عادی شود
و آرد جو را دوغاب کرده بدهند مفید است **فصل ۱۴** در امراض باطنی اسب

در جوشش اسب

در شبرنگ اسب

در امراض باطنی اسب

اگر درشش

اگر در شش اسب زخمی بهم رسد علامتش آنست که در سینه چنان گرفتگی بهم میرسد
که هرگاه از آخورش باز کنند و راه رفتن بر او دشوار باشد که دست و پا بهم در آید
چون چند قدم براند آنحالت برطرف شود اما بلنگد علاج آنکه خون بگیرند از
رگهای اسب و نمک بر گوشت خوک پاشیده بر آتش نهند تا جوشش بر آورد
آنگاه بسینه اسب بمالند و در آب عمیق افکنند تا شنا کند و باید چیزی نخورده باشد
فصل ۱۵ در تب کردن اسب علامتش آنست که سر فرو افکند و تمام اعضایش
سست شود و چشم را خوابیده دارد و دست و پا مضطرب گردد و بینی گاه گرم
و گاه سرد شود و علف کمتر خورد و بسا باشد که هیچ خوراک نکند و دل زدن شدید
باشد علاج آنکه نعل از چهار دست و پای باز گیرند و نفط سفید و نمک بمالند و خون
از رگهای اسب بگیرند و یکروز آب ندهند آنگاه چهار رطل مویز و پنج عدد خیار
و نیم رطل گشنیز و نیم رطل شاهتره را در ده رطل آب بجوشانند تا بدو رطل شود
پس صاف نموده بحلقش ریزند اگر خشکی بر اسب غالب گردد علامتش آنست که
باریک و نزار شود و سینه بیاماسد و بینی خشک شود علاج آنکه یکشب آخورش
باز گیرند پس روغن کنجد و روغن گاو از هر یک نیم رطل داخل نموده بحلقش ریزند
و موی سر بز را سوخته بسایند و با آرد خمیر کرده بخوردش داده و چند روز علف
تازه دهند و این ناخوشی نیز مهلک است اگر باین مداوا نشد علاج آن تصدق کنند
که رفع میشود **فصل شانزدهم** اگر بی سبب اسب کم خوراکی کند دود کاغذ بدماغش

در تب کردن اسب

در کم خوراکی اسب

برسانند

برسانند و روغن بگلویش ریزند و به خوس در شراب کهنه کرده حقنه کنند
و شکر سرخ و زنجبیل از هر یک سه مثقال حلیت یکمثقال هلیله زرد و سپندانه سرخ
و زیره کرمانی و نانخواه و سعتر از هر یک دو مثقال مجموع را کوفته با شراب کهنه
جوشانیده صاف نموده بحلقش ریزند و این دوا را سه روز بکار برند آنچه ناخوشی
اندرونی دارد رفع خواهد شد **فصل هفدهم** در سک باد اسب علامتش آنست
که در محلی که خوابیده است در وقت برخواستن دستها و سر و سینه با نصف
بدن از زمین برخیزد و دو رانها بر زمین افتاده بر نمی خیزد و مثل سگ بر دو پا
نشسته است و دور خود میگردد این مرض را سک باد میگویند و اکثر از ضرب
و سختی اسب یا از جائی پریده است یا از سختی افتاده است بادیست که بکمر می پیچد
علاج چند روز علف بادبان بدهند و سگ بچه را شکم پاره کرده بر پشت و تهی
گاه او ببندند و یک شبانه روز بسته باشد اگر علاج نشد ازین طرف آنطرف مهره
پشت را شش جا از هر طرف راست چپ بگردکمه داغ کنند **فصل هیجدهم**
اگر کرم در شکم اسب بهم رسد علامتش آنست که پوست بر بدن خشک و مو بر است
شود و گردن بدیوار کشد و علف بسیار خورد اما فایده آن ظاهر نشود علاج
آنکه یکرطل خرما و یکمثقال صبر را در شراب کهنه بجوشانند و صاف نموده نیم رطل روغن
اضافه نموده بگلویش ریزند دیگر رطل حلبه و نیم رطل سپند با جو و گندم که در شراب
جوشیده باشد سه روز بدهند علاج دیگر یکرطل مویز را دانه بیرون کرده دیگر یک

در سک باد

در کرم شکم اسب

رطل

رطل حلبه با آب گرم شسته خشک کنند و زیره کرمانی و بادیان و کشنیز خشک و
نانخواه و خردل از هر یک پنج مثقال مجموع را کوفته با دو رطل آرد جو خمیر نموده بخورد
دهند و روغنی که تشنه باشد و آبی که از کله گوسفند که کله در او پخته باشد
سرد کرده بگلوی او ریزند و اگر از هوای گرم بسیار از حرارت مزاج ضعیف شده
باشد آرد جو و ریوند چینی با دوغ تازه بیامیزند و بدان حقنه کنند و قدری
کافور با گلاب حل کرده بدماغش زنند تا سه روز پیاپی هر روز یکمثقال ریوند
در آب کرده بگلویش ریزند تسکین حرارت میکند اما اگر ریوند خراسانی باشد دو مثقال
باید داد و ریوند زیاد باسب نتوان داد و اسبی که کره یا پیر شده باشد اصلا نتوان
داد که باعث افلیج میشود و چون ریوند در مزاج آدمی باعث حرارت است در مزاج
اسب باعث برودت است و اگر هوای سرد باعث ناتوانی اسب باشد در جای گرم
ببندند و یک دو روز عسل نیم گرم و آب را زیانه دهند و جو برشته با علف سبز دهند
علاج دیگر یکدسته اسفناج با روغن جوشانیده صاف نموده بحلقش ریزند و زرنیخ
سفید و نوشادر از هر یک دو مثقال با پنج مثقال شکر معجون کرده هفت حصه نموده
هر روز حصه بخوردش دهند و اگر سبب ضعفی از دندان زیادی یا بلندی دندانست
که بدان سبب علف و جو را نتواند خوب بخاید و هضم کند و هضم نشده از مقعدش
بیرون آید علاج آنکه دندان را بشکنند و روغن گرم بمالند و چند روز از
آب سرد و علف احتراز نمایند **فصل نوزدهم** اگر اسبی علف آلوده ببول کره

در خوردن بول کره

خورده باشد علامتش آنکه زبان زرد و دست و پایش مضطرب میگردد و از رفتار
می افتد علاج آنکه دو رگ شقیقه را بشکافند خون مایل بزردی ظاهر میشود آنمقدار
خون بگیرند تا خون سرخ شود و تریاق اربعه را نیم مثقال در سرکه حل کرده بحلقش
ریزند و اگر آن رگها ظاهر نشود سر اسب را بزیر آورده دو دستش ببندند باعث ظهور

در ورم گردن اسب

رگها میشود فصل بیستم در معالجه اورام اما ورم سر و چشم اکثر از خوردن خربزه
یا علف دیگر که در مزاج اسب سمیت دارد حاصل میشود علاج آنکه از دو رگ شقیقه
یکرطل خون کم کنند و گل را در گلاب حل کرده بدماغش زنند و بیخ مهد را
در شراب جوشانیده بگلویش بریزند و آبی که در او تمر هندی جوشیده باشد

در ورم گلوی اسب

سرد کرده بخوردش دهند و اگر اندرون گلو ورم کرده باشد آرد جو را با سماق
و سرکه و ناردان برشته خمیر کرده بعوض جو بدهند فصل بیست و یکم در ورم

در ورم بیضه

بیضه علاج آنکه در میان آب بسیار عمیق وی را بالا برانند و زیره و باقلای
خشک را کوفته با موبر دانه بیرون کرده با عسل و روغن زیت معجون کرده بدهند

در ورم ذکر

فصل بیست و دویم در ورم ذکر علاج پیه مرغ را با روغن زیت بجوشانند
و مکرر بمالند و هرگاه روغن زیت میسر نشود روغن کرچک هم عیب ندارد فصل

در استسقا

در استسقا علامتش آنکه شکم و سایر اعضا آماس کند چون انگشت بر آن آماس نهند
فرو رود علاج آنکه در آفتاب گرم ببندند و جلهای متعدد بپوشانند چنانکه سراپا
عرق کند پس زیر ناف را مقدار دو انگشت سوراخ کرده بقدر یک فتیله کنجا بگذارند
باشد

باشد تا زردابی که زیر پوست جمع شده باشد بیرون آید و بعد از آن حرکت
بسیار دهند که تمه ماده دفع شود آنگاه نفت سیاه در موضع زخم بمالند و
در آن ایام بعوض علف برگ ترب و برگ کرفس بدهند و اگر بافت نشود نخود را
در آب جوشانیده بعوض جو بدهند و آب نخود را سرد کرده در وقت

در مار گزیدن

تشنگی بدهند فصل بیست و سیم در مار گزیده اگر اسبی را مار گزیده باشد ورم کند
سیر را کوبیده با سرکه و آب لیمو بمالند و روغن بدماغش بزنند دیگر طبیب
خون بگیرد و خون را باید از حوالی مار گزیده گرفت فرضا اگر خصیه را مار گزیده
باید از نزدیک ران و خصیه خون بگیرند و با برنج قسم و سیر و سرکه و خاک بار آن

در سراطون

دیده بر تمام اعضا بمالند فصل در سراطون که بدست و پای اسب می افتد
که سابقا ذکر شد چون بعضی دوا ها لازم بود باز نوشته شد بدانکه اگر سراطون
تازه باشد و کهنه نشده باشد بدون داغ کردن رفع میشود اگر چه باز عود می کند
لیکن بعد از آنکه رفع شد آنوقت داغ بکنند بهتر خواهد بود و اسب چندان
معیوب نمیشود مکرر با دست بمالند و باندازه آن ورم سرب را پهن کرده بآنجا
بندند تا نرم شود اگر رفع نشد دو حصه پیاز نرگس و یکحصه گوهان شتر بکوبند
و مرهم سازند پس حلقه آهن درست کنند که دور ورم را فرا گیرد آنحلقه را
بدور ورم بگذارند و آن مرهم را میان حلقه گذارده ببندند تا وقتی که

در جراحت بینی

نرم شد آنگاه بشکافند و بفشرند و با نمک جای او را پر سازند فصل در جراحت

پشت اسب که از سواری حادث میشود جراحت سر دوش اکثر قابل علاج نیست و اگر
بسعی تمام چاق کنند باز در سواری عود میکند طریقه معالجه آنست که پائین
زخم را سوراخ کنند با سر سمه تفنگ که داغ کرده باشند تا ماده میل بطرف
زیر کند و مرهم بالای زخم گذارند اما اول باید که چند روز پوست
خیک روغن به بندند تا ماده را خوب برساند چند روز شیردان گوسفند
به بندند و همه روزه با آب حمام بشویند تا آنکه ماده خوب پخته باشد اگر
چنانچه ماده بسیار باشد باید زخم را سر شکاف نمود و الا چند جا را سوراخ
کنند تا آنکه ماده بیاید بعد از آنکه خواطر جمع شد که دیگر ماده ندارد
آنوقت مرهم کنجیده را دو سه روز بگذارند تا چاق شود طریقه ساختن مرهم — در بیان ساختن مرهم
کنجیده اینست که بگیرند کنجیده و بکوبند و زرده تخم مرغ داخل نموده با
قدری نفت سیاه و مرهم سازند و لیکن قبل از این مرهم مرهم سقز چند روز
بگذارند بعد از مرهم سقز مرهم کنجیده بگذارند طریقه ساختن مرهم سقز
اینست که بگیرند سقز را با زرده تخم مرغ داخل نموده اینقدر بزنند که سقز
میان زرده حل شود بعد قدری نفت سیاه داخل نموده بگذارند تا آنکه زخم
چاق شود آنوقت قدری آهک بریزند تا خشک نماید و چند روز روغن کتان
با حنا خمیر نموده بگذارند تا پوست را محکم کند و لیکن بهتر آنست که زخم سر
دوش و زخم نافجای اسب را داغ کنند که هرگز عود نخواهد کرد و اما سایر — جراحت

جراحات دیگر لازم داغ نیست این مرهم را که ذکر شد بسیار مفید است
اما زخمی که اطرافش گوشت فاسد داشته باشد باید برگ پنجه خشک و زنگار را
صلایه نموده و با روغن گاو مرهم نموده بگذارند یک شبانه روز که گوشت
مرده را زایل کند و اگر سرگین اسب را خشک کرده بسوزانند و با روغن آمیخته
بر زخم بندند نیز مفید است و اگر با اینها زایل نشد تخم پنبه دانه و مغز تخم هندوانه
کوفته به بندند علاج دیگر چوب چندر را با پوست خر زهره بسوزانند
و خاکستر آنرا با آب نمک بر زخم بمالند و نصف روز پیشتر نگذارند که اسب آنرا
نیز میخورد تا گوشت فاسد را بخورد و بعد از مرهم مذکور بگذارند تا باصلاح
بیاورد و اگر زخم اسب کرم بیفتد اول با آب تره که کنند تا باشد بشویند و — در کرم افتادن زخم
آهک آب ندیده و زاج را صلایه نموده بپاشند علاج دیگر آب برگ بلور اگر شب
بر زخم بریزند علاج دیگر بر زخم علف هرکه علفی است بسیار تلخ و ترکیب علف اصل
السوس است لیکن برگ و ساق او میل بسفیدی است و پیشتر کنار محصولات
و نهرها میروید علف تلخه مشهور است گل آن سفید است و تخم آنرا اگرفته خشک نموده
بر زخم بپاشند و این دوا خوبیش آنکه گوشت فاسد را بخورد و جراحت را
بکشد و زخم را باصلاح بیاورد و اگر غرض رستن گوشت تازه باشد اول مرهم
مذکور که مرهم سقز و مرهم کنجیده باشد بهترین مرهم است و دیگر تخم این علف
مذکور و دیگر پوست هلیله و پوست انار شیرین و شب یمانی و کندر مجموع را کوبیده

در زخم سباع است

باسفیدهٔ تخم مرغ بیامیزند و یک شبانه روز بر زخم گذارند بعد از آن گشوده
بنمک و آب گرم بشویند و با دنبه و روغن شتر خشت چرب نمایند و اگر زخم میل تحلیل
کند قیر و موم و کندر و سرکه بدستور مرهم کنند و بگذارند اما زخمی که از سباع
حاصل شود بهترین علاج آنکه روزی یکمرتبه با آب گرم بشویند و حلبه در روغن
زیت جوشانیده بمالند اما زخمی که از پلنگ باشد قورباغه را شکم بشکافند و بر آن
زخم بندند مفید است و بعد از دواهای مذکور بگذارند و اگر بسبب افتادن
از جائی و یا رسیدن بر عضوی زخم شود مقناطیس را آب بسایند و مکرر بر آن زخم
بمالند و با دنبه چرب کنند و اما زخم تیر و شمشیر که حاصل میشود علاج کرم زمین
که میان زمین نمناک است و رنگ آنها قرمز است بگیرند و خشک نموده صلایه
نموده بر آن زخم بپاشند و زراوند را صلایه نموده با عسل بیامیزند و بمالند و
این زخمها را از آب سرد و هوای سرد و بوی خوش پرهیز دارند و دود چوب
گز با خشخاش و سرگین بدماغ و عضو زخمدار برسانند مفید است اگر پیکان
در استخوان یا در میان گوشت مانده باشد پنبه را با آب گامه تر کرده مکرر بر
آنموضع گذارند و دهن زخم را با پیه خرس چرب کنند بعد از آن بیرون
آورده جای آنرا با زرده تخم مرغ و نمک پر کنند اما در جذب آلات حدیدی
مقناطیس بکمال تأثیر را دارد اما هر زخمی که بعد از چاق شدن جایش مو بر
نیاورد و زراشه سم اسب سیاه را بسوزانند و صلایه نموده با روغن زیت

بآنوضع

در ترکیدن سم

در بی نعلی

در جوشش

بآنوضع مالند و اگر جائی از بدن اسب بی علامت ظاهری زخم شود و خون
آید ماست گاو را با حنا و گل خطمی سفید آمیخته بمالند اما این کوفت هر چند علاج
نکنند بهتر است از آنجهة که دفع اخلاط فاسد و حفظ از سایر امراض میکند
اما ترکیدن سم که آنرا اشقاق میگویند و غله نیز گویند علاج آن شکافها را
با نمک و نفت پر کنند و دنبه و قطران گداخته و جوش داده و روغن بادام
تلخ را داخل نموده بمالند علاج دیگر یک دو روز جو ندهند شکر و خشخاش را با
روغن بهم آمیخته بحلقش بریزند و چون شروع در جو دادن کنند مقداری
از عادتش کم کرده عوض آن گشنیز خشک داخل کنند و پیه را در کرباس پیچیده
بر ساق اسب ببندند که از آنجا قطره قطره بسم می آمده باشد و صبر و کندر و زاج
و پوست انار و مغز بادام تلخ را صلایه نموده با شیره عنب الثعلب یا روغن آمیخته
نیم گرم بر سم و بخولق بمالند و مرداسنگ سوده با روغن گل نیز نافع است و اگر
از بی نعلی سم کوفته شده باشد قطران و نفط سفید را جوشانیده بر میان
سم بریزند و آرد گندم را با پیه گوسفند و آب تره خمیر کرده سه روز به بندند
و زیر پای اسب سرگین خشک بریزند فصل ۲ در معالجه جوشش و خارش
و اگر چه ذکرش شد لیکن بعضی از معالجات آنها باقی مانده اما خنازیر دانه ایست
بقدر نخود یا بزرگتر که در گردن اسب پیدا میشود و اگر بزودی علاج نکنند
تمام بدنرا فرو میگیرد و باعث هلاک اسب میشود و اگر از خوردن سوسمار کوچک

میشود که در میان علف یا کاه بوده باشد علاج آنکه آن موضع بشکافند و آن دانه را
بیرون آورده جای او را با برگ کنار کوفته پر کنند و اگر در زیر دم چنین دانها
بیرون آورد و اگر در اسبان سفید میباشد علاج آنکه بشکافند و آن دانه را بیرون
آورده آب لیمو و نمک مکرر بمالند اما سایر جوششها که تمام بدن را گرفته باشد
علاج یکرطل خون بگیرند و همان خون را با لعاب خطمی سفید آمیخته بر تمام بدن بمالند
و اگر حوالی تمام جوشش زرد باشد نمک را با روغن آمیخته بمالند و اگر دهن جوشش
گشاده باشد و آب متعفن از او بیرون آید زنگار و نوشادر و قلیاب را اصلایه
کرده بپاشند و صبر و زرنیخ و گل ارمنی از هر یک دو مثقال با آرد جو آمیخته بخوردش
دهند علاج دیگر هدهد را بسوزانند و خاکستر آنرا در آب کرده بخوردش دهند چند
و پنج درم گوگرد فارسی با پنج درم نمک در یکرطل روغن کنجد حل کرده بر بدن
اسب بمالند و باب صابون و نارنج بشویند و اگر جوشش زردی بر ساق یا بجولق
دست و پا حاصل شود این نیز قسمی است از شقاق علاج اول قدری خاکستر در آب
گرم ریخته ساق و دست و پای اسب را بشویند و هر روز دو مرتبه مرهمی از زنگار
و روغن زیت و موم بمالند و بسرکه بشویند و نگذارند دست و پا را به آب یا گل بگذارد
و یکمثقال ریوند را در دوغ که با یخ سرد کرده باشند ریخته بخوردش دهند علاج
دیگر مردار سنگ و انزروت را اصلایه نموده با روغن گل سرخ بمالند و اگر در زیر
خصیه جوشش ظاهر شود مایل بسفیدی آن دانها را با موی دم اسب به بندند و روز بگذرد

آنگاه

در شقاق اسب

آنگاه انزروت و جوز بقسمی که سابقا ذکر شد عمل نمایند و اما چون شقاق اقسام دارد
لهذا مکرر نوشته شد که در معالجه قرو نمانند و اگر موی ساق اسب بریزد این نیز
از اقسام شقاق است بعد از آنکه مکرر باب صابون شسته باشند مغز ساق گاو و روغن
کوهان شتر و پیه خوک را با یکدیگر داخل نموده نیم گرم چند روز بمالند و اگر این دارو
یافت نشود روغن پاچه نیز نافع است و اگر در بجولق اسب یا دست یا پا خشکی بهم
مثل سر آدم کچل او نیز از اقسام شقاقست اول باب گرم خوب بشویند بعد یکه آنچه
خشک دارد بریزد بعد نفت سیاه و بول آدم را مخلوط نموده بمالند دو سه روز
این معالجه را نموده و جو هم کمتر از عادت دهند بدانکه اکثر شقاق از زیادی و آب
گل شوره زار حادث میشود و اگر زخم باشد و زخم او زیاد نباشد اگر لابد نیست در
مسافرت چند روز اسب را به بندند و جو کمتر از عادت دهند و مکرر باب گرم
و صابون بشویند و بعد از شستن آب انار ترش و باروت را داخل نموده بمالند
علاج دیگر آب نارنج و باروت و نفت سیاه و بول آدم را ممزوج نموده بمالند و باید
زیر پای اسب خشک باشد و به آب و گل نرسد و اگر لابد باید مسافر برود این معالجه را
که مذکور شد نموده و کرباسی شمع نموده بدور بجولق به بندند که زخم شقاق از آب و گل
و گرد و خاک محفوظ ماند و بمنزل که میرسند باز بطریق سابق عمل نموده تا آنکه باصلاح
آید بدانکه از برای اکثر شقاق آنچه تجربه شده است اگرچه زیاد هم مجروح باشد شستن
با صابون همه روزه و مالیدن باروت و نفت سیاه و بول آدم تاثیر زیاد دارد

در لنکیدن اسب

فصل در معالجه امراض دست و پا اما لنگیدن اسب اگر سببش آن باشد که از جائی افتاده
باشد یا در اثنای راه رفتن دست یا پا بسوراخ رفته در بیرون آوردن رگی از
جایش گردیده باید از ساق تا دوش و کفل و دست و پا همه جا دست بمالند تا
معلوم کنند که چه جا درد میکند پس آنموضع را بروغن نیم گرم که پوست نارنج و سرگین
گوسفند و سیر در آن جوشیده باشد چرب کنند و اگر با آن زایل نشد زفت و موم
گداخته بروی کرباس انداخته بر آنموضع بندند و چند روز بگذارند اگر باز زایل نشد
بشکل شبکه داغ کنند اما در اورام که بدست یا پا حادث میشود یا از ضرب اسب دیگر

در اورام دست و پا

تاختن و تاز است علاج نمک را حل کرده چند روز بپایی بمالند و بعد از آن
تراشه چرم را با سریش خمیر کرده یکدو روز ببندند بعد از آن بآب گرم نرم کرده
بردارند اگر هنوز ورم باقی باشد انجیر خشک را در سرکه جوشانیده با خبث بنده
چند روز مکرر ببندند اگر باین تدبیر زایل نشود رگی که بطرف بخولی است
نزدیک مچ پهلوی عصب پی آنرا گرا انگشتا بندند و خون از او بگیرند چنانکه نیشتر بپی
و عصب نخورد و پی را ضایع کند پس اسب را حرکت دهند تا آنچه ماده آنجا جمع شده است
دفع شود بعد از آن چند دانه مگس سگ را در قطران و روغن جوشانیده
بر کرباسی اندوده بر آنموضع بندند و هر روز بآب سرد بشویند تا ماده باین طریق دفع
شود آهن پاره گرم کرده باندرون زخم برند که بسبب حرارت جذب رطوبت کند
و در آن ایام نگذارند که دست و پا را بدندان بگیرد و بکند و یا در جائی بمالد که باعث

زیادتی

زیادتی حرارت میشود علاج دیگر آنموضع را داغ کنند چنانچه بعصب نرسد و پوست
نترکد و طریق داغ کردن آنست که اول قدری قطران بمالند و آلت داغی را گرم کرده
بر بالای قطران بگذارند آنقدر که قطران در جوش باشد باین طریق داغ کنند
بعد از آن پیه خوک را با روغن و نمک آمیخته چند روز بروی داغ بندند و هر روز
بآب سرد بشویند و اگر این مرض را علاج نکنند آن ورم سخت شود و اسب را ضایع
و چلاق کند و اگر دست و پای اسب از ایستادن ورم کرده باشد از پاشنه خون
بگیرند و سبوس گندم و جو با شیر جوشانیده بر آنموضع بندند و اگر باعث لنگیدن

در ورم دست و پا و لنکیدن

اسب عرق النسا باشد و آن رگیست مخفی در اندرون ران که در اسبان لاغر ظاهر
میشود علامتش آنست که از درد پا بر زمین نمیتواند گذارد و چون دست بر آن رگ
گذارند اسب بیتاب شود علاج آنکه دو جای را از آنکه محاذی آن رگ باشد بقدر
دو انگشت داغ کنند و از میان همان موضع بقدر یک رطل خون بگیرند آنگاه محکم
کرباسی بآن ببندند تا خون بایستد و اگر سم اسب آب آورده باشد علامتش آنست

در آب آوردن سم

که از درد بر زمین نتواند گذارد و چون دست بر آنجا گذارند گرمی محسوس شود علاج آنکه
نعل را بگیرند و سرکه تند بریزند و بتراشند تا وقتیکه چرک آید پس سیر را کوفته با آب
آرد جو و روغن بجوشانند با کرباسی چهار پنج مرتبه بر اصل سم ببندند و نفت سفید
ریختن بکمال منفعت دارد فصل در ناخوشی یامان و این ناخوشی اکثری از سرما و سده
حادث میشود علامتش آنست که ورم میکند و آن ورم شدت و ضعف دارد اگر ورم

در یامان گوید

بامان در کمر و کفل اسب بجز درد علاج آنکه آدم صاحب وقوف خون او را بگیرند و از چوباز
بگیرند و نیم بند دهند و اطراف اسب را آتش بسوزانند و اسب را خوب گرم نگاه دارند
و سرکه و گل ارمنی بمالند با روغن چرب کنند تا ماده یا برطرف میشود یا منفجر میشود
و اگر بزیر شکم یا دست و پا یا گردن میزند که ورم میکند علاج آنکه بامان را بایک
بمالند باین قسم که سر بامان که سر ورم باشد در هر جا باشد مثل سر مار راست
و حرکت میکند و از زیر دست آدم بیرون میرود باید آنقدر بمالند که سر ورم
آب شود و کشته شود آنوقت با روغن خوب بمالش دهند و جل اسب را گرم نگاه دارند
آن ورم برطرف میشود و باید گلوی اسب را با روغن و گل ارمنی و سرکه خطی بکشند که
ورم بگلوی اسب نرسد که اسب را خفه مینماید هم چنین خصیه اسب را هم باین طریق چرب
کنند که بخصیه نزند این دو جا مهلک است و اگر ورم بامان را باین دو معالجه نکردند
ماده میشود باید پوست جنگ و روغن ببندند تا ماده منفجر شود آنوقت اگر خودش سوراخ
شد فبها والا نشتر بزنند تا چرکش کشیده شود و مرهم بگذارند تا خوب
شود **فصل** اگر بدن ذگیل بیرون بیاورد ذگیل و سولونک یکی است و بر دو قسم است ... در ذگیل و سولونک است
دو قسم است خونی و خشک آنکه خونی است دائم از او خون جاری است و بزرگ
میشود و اذیت میکند و آنکه خشک است کوچک است و چندان اذیت ندارد علاج با
ابریشم بدور او محکم ببندند تا اینکه خودش بیفتد هر کدام که بزرگتر است که اول بزنده
بعد که افتاد با مرهم کخیده که ذکرش شد زخم را چاق کنند علاج دیگر قدری

سم الفار بگویند بروی او بپاشند تا او را بخورد بعد با مرهم مذکور چاق کنند
و اگر سم اسب در وقت نعلبندی میخ بخورد اگر همان ساعت مطلع شوند روغن داغ
بریزند جای آن میخ و میخ را بکشند باکی نیست و عیب نمیکند و اگر ملتفت نشدند و
در میخ خوردن اسب
اسب میخ خورد و بعد از چند روز که آب کشید معلوم شد علاج باید نعل را از دم
او بکنند و جای آن میخ را جستجو نمایند که کدام یک از جای میخها است پس آنجا را
با کاردی گود کنند تا برسد بجراحت و آب خوب جراحت و آب او را بگیرند بعد
سه چهار مرتبه باروت بریزند میان گودی و آتش بزنند تا خوب که خاطر جمع
شدند که دیگر اثری از آب یا جراحت باقی نیست قدری عاشنی بگذارند میان آن
گودی و آتش بروی او بگذارند تا آنکه عاشنی جوش بیاید بعد قدری پوست انار
که ترکها دافارجیق میگویند بگذارند و نعل نمایند اگر مسافر است باکی نیست
در طبقه کردن سم است
بروند و الا چند روز اسب را بگذارند تا خوب شود و اگر سم اسب طبقه کند
باید که سم را تراشند تا آنجا که جراحت نمایان شود و جراحتش را خوب بگیرند و عاشنی
بطریق مذکور بگذارند و قدری آرد جو را با روغن کتان خمیر کرده بر سم ببندند و
قدری نفت سفید بریزند و سرگین خشک زیر سم اسب بریزند چند روز که بگذرد
اینطریق معالجه را مکرر کنند و باید در این مدت سم اسب از آب و بول خودش
در سینه گیری
بزنند و زیر سم خشک باشد تا آنکه چاق شود **فصل** در سینه گرفتن اسب گاه
یکدست اسب گرفته میشود و گاه هر دو دست و باعث این مرض اینست که اسب عرق دار

از سفری یا منزلی می آورند و عرق دار می بندند عرق خشک میشود و سینه او گرفته
میشود علاج آنکه اگر تازه است سینه او را بسیار گرم نگاهدارند و روغن بمالند و
خوب چرب نمایند و رگی میان دست اسب است او را بگشایند و چهار رطل خون
بگیرند اگر دو دست است از دو دست خون بگیرند و چند روز اسب را جو ندهند
و اگر آفتاب گرم باشد و فصل زمستان نباشد در میان آفتاب جل بسیار بدوش
اسب افگنند تا در آفتاب بسیار عرق کند و روغن بکرر بمالند بر سینه و دو دست و رگ گردن
اسب تا خوب نرم شود رفع میشود و اگر زمستان است بعد از آنکه روغن بمالیدند
و خون گرفتند اسب را میان حمام گرم ببرند آنقدر نگاه دارند تا خوب عرق کند
و رگها و سینه را خوب مالش بدهند و بپا ورند میان حمام سرد جل بسر کش کنند
تا عرق بحال خود کم شود و بپا ورند بیرون حمام سوار شوند قدری براه ببرند و
جای بسیار گرمی ببندند و اگر سینه گیری کهنه باشد علاج اول خون از رگهای
مذکور بگیرند بعد یک رطل سیر بکوبند و یک رطل روغن گاو بجوشانند تا آنکه سیر در میان
روغن محترق شود و قدری برگ اصل السوس را هم داخل روغن نموده که برگ اصل السوس
و سیر مساوی باشد بعد سینه و رگهای اسب را با روغن و سیر مذکور بسیار مالش
دهند که اسب از مالش سینه و رگهای گردن عرق کند و چون دهند گاه را پخته میان توبره
یا شلوار بسینه اسب بندند که رگها را گرم و نرم کند دو سه روز باین قسم عمل کنند
رفع سینه گیری اسب میشود فصل در رگ برگ شدن است و آن چنان است که اسب

در رگ برگ شدن است

در وقت

در وقت راه رفتن رگ شانه اسب سوار میشود بر روی رگ دیگر و باعث لنگیدن اسب
میشود علاج آنست که اسب را در جائی ببندند و مکرر روغن دنبه بگیرند و از سر
دوش اسب تا زیر مکرر با روغن دنبه چرب کنند تا پنج شش روز اگر علاج شد فبها
و الا اگر تفاوت نکرد علاج دیگر سر دوش اسب را سوراخ کنند پوست او را وا
بگذارند میان زخم و باد کنند تا باد زیر پوست برود آمانه چندان باد کنند که باد
برود تا به قلم دست اسب بعد قدری نفت سفید را میان سوراخ زخم بریزند
هر علت و ناخوشی که دارد رفع میشود و باید اسب بسته باشد تا چاق شود او را حرکت
ندهند فصل در سکندری خوردن اسب اگر علت سکندری اسب از سستی اوست
و این حالت را اگر دارد معلوم میشود که موریانه دارد و آن رگی است کبود بر روی دماغ
اسب کشیده است سه شاخ یک شاخ او زیر چشم و دیگری زیر آن چشم و شاخ زیر رگ
کشیده است تا زیر لب بالا از طرف میان و لبا باشد که این شاخهای رگ باعث
آشفتگی چشم میشود و لبا باشد که سر رگ از زیر لب ظاهر شود علاج باید روی
دماغ اسب را بشکافند تا رگ ظاهر شود و درفش بر رگ کرده بکشند تا هر قدر
که بیرون کشیده شد از دو طرف قطع کنند و جای او را با نمک پر سازند تا چاق
شود رفع سکندری خوردن اسب میشود و اگر سکندری خوردن از سستی او
و داشتن موریانه نیست گاهی اسب سکندری میخورد او را تبر سانند و در وقت
سکندری خوردن او را کتک بزنند و مکرر تبر سانند تا آنکه رفع شود فصل

در سکندری خوردن

در ترک شدن اسب و آن چنانست که قفل بند سر شانه اسب از جای خود بیرون میرود
علامتش آنست که دست اسب بلندتر از دست دیگرش میشود و در وقت راه رفتن
دست را میکشد و لب سم بر زمین کشیده میشود علاج باید آدم با وقوف ترک او را
ببندد و دو قسم می بندند قسم اول آنکه زیر سر دوش اسب باندازه چهار انگشت فاصله
سه دانه چوب باین ترکیب زیر پوست میدوانند و سه چوب را باید بفاصله دو انگشت
بزیر پوست کنند بعد با قائمه چوبها را نزدیک همدیگر میکشند و قائمه را بدور آنها
می بندند و اسب را در جائی بسته ریسمان بکمر اسب می بندند و بسقف طویله می بندند که
اسب چهار پنج روز نتواند بخوابد تا اینکه محکم شود علاج دیگر که احتیاج باین قسم نباشد
رگی در بنا گوش اسب است آن رگ را بگشایند و یک رطل خون بگیرند و پنج گوش اسب را
سوراخ کنند و چوبی باین ترکیب ا پنج گوش اسب بدوانند با قائمه یا موی دم خود اسب
بدور چوب محکم ببندند و باید بهر دو پنج گوش چوب بگذارد و اگر آدم صاحب وقوف
باشد باین قسم ترک بستن بهتر است فصل در اسبی که زالو برداشته باشد از دهن
اسب خون می آید دهن اسب را بگشایند زالو را بیرون بیاورند اگر دست نرسد با
منقاش بلند بیرون بیاورند و اگر ممکن نگردد سرکه تند بریزند تا بجهد فصل
در جراحتیکه بسم کشیده باشد یا از آفتاب یا از سرما یا از آب علاج اول اینکه سفیده
جگر گوسفند را بروی آتش بگذارند تا بو بزند بردارند مکرر بروی زخم بگذارند
بسیار مفید است علاج دیگر قدری روغن بروی آتش داغ کنند و قدری ماست

در زالو بر داشتن

در جراحت سم کشیده

داخل

داخل روغن کرده جوش کمی بدهند و از روی آتش بردارند قدری آرد میان آنها
بریزند خمیر کنند قدری خنک کرده بروی زخم ببندند یکروز و یکشب نزد آب حمام
بشویند و یکروز هم پوست بز ببندند بعد مرهم کنجیده بگذارند باصلاح آید و اگر
زخم دست یا پا چاق شود و ورم باقی بماند قدری کاه گل کهنه بجوشانند و دو سه مرتبه
ببندند رفع ورم را میکند فصل در قاپی شدن اسب علامتش آنکه یکبار را
لب سم را بر زمین میگذارد و در راه میرود و بی علتی هم حادث میشود علاج قاپ کاوی
میان بجولق اسب میگذارند و دو دستی پیش سم را میگیرند و زور میکنند که
بواسطه قاپ که میان بجولق اسب است قاپ اسب بجای خود می افتد بعد قدری نمک را
میان آب نمک بمالند و ببندند باطراف بجولق اسب تا پنج شش روز آنگاه باز
کنند فصل در خام افتادن اسب بدانکه اگر اسب چند وقت باشد بسته باشد
و لابد باید سوار شوند باید اول چادر شبی با آب تر کرده زیر زین ببندند تا عرق
شکن او را هم با آب تر کنند و بمنزل که میرسند بسیار او را اگر دش دهند و آب
و جو ندهند طلوع صبح قدری آب بدهند و باز نمد عرق شکن را تر کرده اسب را
سوار شوند و میان منزل آب بدهند و تا دو سه منزل باین قسم با او مدارا کنند
تا آنکه از خام افتادن فارغ شود و اما اگر اسب خام افتاد علامتش آنست که از
دست و پا درست راه نمیرود و دو دست و پایش پیش نمیرود علاج آنست که اول از رگهای
چهار دست و پا و شقیقه و رگهای زیر چشم بقدر دو من خون بگیرند و با روغن تمام

در قاپی شدن اسب

در خام افتادن ۴۳

افصی

در آکله دهن

اعضای اسب را چرب کنند و مالش دهند خاصه رگهای میان سینه و گردن
اسب و جل سرکش کنند و جای گرمی به بندند و جو ندهند و آب نیم گرم دهند
تا پنج شش روز مکرر با روغن همه روزه دو مرتبه مالش دهند تا چاق شود فصل
در آکله داشتن اسب علامتش آنست که خالهای سفید زیر چشم و دهن و زیر خصیه و میان
شلوار و زیر دم اسب میریزد و اکثر این ناخوشی با اسب و مادیان سفید و گرد می
ریزد علاج آنکه خوک را بکشند و با آلات اندرون در کوزه کرده و سر کوزه را
بگل بگیرند و در تنور گرم گذارند تا بسوزد آنگاه خاکستر آنرا با روغنی که از بریان
چکیده باشد ممزوج کنند و مکرر بمالند و سیاه تخمه را کوفته با روغن زیت
نیز مالیدن نفع دارد علاج دیگر آنکه ذکر اسب را بیرون بیاورند کله ذکر
طوقی دارد و کمر آن طوق رگی دارد کبود است باید درفشی زیر رگ کنند و کمر
رگ را قطع سازند و زیر لب بالای اسب از طرف میان رگهای کبود بسیاری دارد
آنچه درشت و کبود است باید بیشتر کمر آنها را قطع سازند رفع آن لکها میشود و اگر با دباغ
باشد میان فرجش و انجا میباشد بقدر نخودی و سفید است باید با سوزن رشته

در خارش دم اسب

دار میان آنها کنند و همه را قطع سازند فصل در خارش دم اسب که از شدت
خارش موی دم میریزد علاج آنکه دو رگ پهلوی بیخ دم است از دو طرف آدم
صاحب وقوف باید آن رگها را قطع کند و کهنه محکمی به بندند و جای آنها را با نمک

در جو گیر شدن

پر سازند فصل در جو گرفتن اگر اسب جو گیر شود و بدان سبب از دست بلنگد علاج

اگر

اگر تازه است از چهار دست و پا خون کم کنند و دو رگ زیر چشمهای اسب است
از آن دو رگ هم خون کم کنند و چند روز جو ندهند رفع میشود و اگر کهنه است

در ناخنک اسب

علاج ندارد فصل در ناخنک اسب که زیر پرده دماغ است مثل عصب است سفید است
بترکیب ناخن پلنگ از دو طرف باید پوست را بشکافند و سر آنها را قطع سازند

در ورم اسب

و با نمک پر سازند فصل در ورم سینه که ساغری و شلوار و کمر اسب بدون علتی
ورم میکند و اکثر این ناخوشی از خوردن جانور که میان علف یا کاه میباشد
حاصل میشود علاج باید اول با روغن بسیار چرب کنند و بسیار مالش دهند
و او را بسیار گرم نگاهدارند و بخشب آب ندهند و جو هم ندهند و بجای آب شیر
بدهند و پوست بز و پوست خیک روغن بروی ورم بیندازند و دست گردان
کنند اگر فایده بخشید فبها و الا علاج دیگر بزغاله را بروی ورم بکشند و
خون او را گرم گرم بتمام ورم بمالند و بعد روغن بمالند و خوب مالش دهند
و جل سرکش کنند و سوار شده بگردانند مفید است فصل در کام کردن
اسب که بدان علت جو را تر کنند و نتواند جو را بشکند بلکه کاه خوردن هم براو

در کام کردن

دشوار باشد و اکثر این ناخوشی در وقتیکه جو میدهند حادث میشود که اسب
جو را ملاحظه میکند یا صدای خوردن جو را که با اسب دیگر میدهند می شنود کام
میکند و آنچنانست که سق اسب چین چین است و آنچین ها بلند میشود تا بحد دندان
می آید بدان سبب اسب نتواند جو را بشکند و تر میکند علاج باید در وقت خوردن

جو زبان اسب را بیرون بیاورند و با درفش یا جوال دوزی بعد از چهار چین که
نزدیک دندان است چهار پنج چین را با درفش بزنند که زخم شود و خون بیاید و قدری
نخود خام با کشمش داخل جو کنند رفع میشود **فصل** در شپش که به بدن اسب
افتد علاج شب کابی را با روغن زیت آمیخته بمالند و در آفتاب گرم بمالند و بپوشند
تا اسب عرق کند آنگاه با آب گرم بشویند اگر بعضی از تارهای موی دم اسب کوتاه
شود و کنده شود چون بکنند بخش سفید باشد علاج صبر و نمک را او زهره گاو را
با روغن زیت بر موضعش مالند فایده دارد اگر سم اسب کوچک باشد و خواهند
که بزرگ شود لعاب بذر خطمی را بجوشانند و بمالند و سم را کوفته با پیه گداخته
یک شبانه روز به بندند و یک هفته هر روز دنبه و قطران گرم بمالند و بر روی
سرگین خشک داشته حرکت ندهند **فصل** در ذکر اسب که از موضع خود بیرون
آمده باشد مکرر با نمک و سرکه و روغن گاو بمالند **فصل** اگر مادیان آبستن
نشود انگشت در اندرون فرجش کرده ملاحظه نمایند اگر دو گوشت پاره بر دو
طرف راست و چپ بوده باشد آنها را ببرند آنگاه دست را چرب کرده باندرون
فرجش کرده چنانکه به بچه دان برسد و هر کثافتی که در آنجا بوده باشد بیرون
آورند و آب بکر بر آن موضع ریزند و اندرون بچه دان را خوب بشویند تا وقتی
که هیچ کثافتی باقی نماند پس کیسه کوچکی را که بر آن رشته درازی باشد بر ابریشم
کنند که کیسه بعد از پر کردن پشم بقدر لیموی بزرگتر باشد آنگاه یک مشک و یک جو

در شپش افتادن به بدن اسب

در ناخوشی ذکر

در آبستن نشدن مادیان

کافور

کافور و یک دانگ زعفران و هفت دانه فلفل صلایه نموده با پنج مثقال عسل و ده مثقال
گلاب ممزوج نموده آن کیسه را در آن شربت مذکور بخیسانند هر قدر که ممکن باشد جذب
نماید پس در میان بچه دان گذارند و سر رشته را در بیرون بر دم مادیان ببندند
که باندرون کشیده نشود و باید رشته بسیار محکم باشد صبح تا عصری بعد اسب را
حاضر سازند آنگاه سر رشته را گرفته بکشند تا کیسه بیرون آید و اسب را جفت اندازند
که نطفه بسته میشود **فصل** در شهوت اسب اگر زیاد باشد و بدان سبب اسب آرام
نگیرد و بد عادت نشود باید عدس و سداب سبز را جوشانیده و صاف نموده و یک جو
کافور اضافه نموده و شکر بقوام بیاورند و با آب گرم حل کرده بحلقش ریزند و از جمله
ادویه که قطع شهوت را میکند شاه دانه و گشنیز و برگ بید و سرکه و انار ترش
و شیط و زیره و شونیز و خرفه هر یک را بطریقی که مناسب باشد بدهند و اگر علاج
نشد باید او را اخته نمود آدم صاحب وقوف او را در فصل بهار اخته نماید **فصل**
در بدنعلی کردن اسب اول چند نفر اطراف اسب را بگیرند یا چوب به نعل بند
مشغول شود در نعل کردن تا اینکه اسب بنای بدنعلی را بگذارد آنوقت از اطراف
اسب را اسبار کتک نزنند بحدی که خودش بایستد تا نعل کنند و هر وقت باز
بخواهد بدنعلی کند یک چوب باو بزنند و چوب را مقابل چشمش نگاه دارند ترک بد
نعلی را خواهد کرد **فصل** در اینکه اسب از ضربه کوفته اش از جای خودش بیرون
آید علامتش آنکه کفل یکی بلند و یکی کوتاه میشود علاج همان موضع را بشکل داغ

در شهوت اسب

در بدنعلی اسب

در کوفته در رفتن

کنند فصل در اسبی که در حرکت و راه رفتن بسیار سنگین و نازبانه خور باشد علاج
در تنبلی اسب و سرکشی
مرغ را کباب نموده بخورد اسب دهند فایده فصل در سرکشی کردن اسب که
سرکشد و عنان اختیار را از دست سوار بگیرد و این ناخوشی شدت و ضعف دارد
اگر چنانچه در سرکشی سر را زیاد بالا میگیرد و میکشد تعلیمی درست و بحلقه پشت لب
چند از ند و دهنه سرکش کنند که زبانه دهنه بسیار بلند باشد چاره میشود و اگر دهن را
باز میکند و سر میکشد حلقه درست کنند از آهن که او را التاره میگویند با این ترکیب
و حلقه های او را به بندند به کلگی دهنه که وقت کشیدن دهنه مانع شود
و دهن را باز نکند و اما اگر سر را بزیر می اندازد و سر را میکشد چاره ندارد
مگر آنکه آنچه بتجربه رسیده است فانه به خصیه او بندند و بر رکاب بسته وقت کشیدن
جلو رکاب اهم بطرف کله اسب بکشند که از درد خصیه بایستد و الا این قسم سرکشیدن چاره ندارد
در گه گیری
اما از برای اسبی که گه گیری کند این ناخوشی هم بسیار بد است چاره ندارد مگر اینکه فانه
به بندند به خصیه اسب و در وقت حرکت اگر بایستند با سر و پا بلند شود رکاب را
بکشند از درد خصیه حرکت بکند آنچه بتجربه رسیده است اما در قالاجای اسب باید یک
در قالاجای
سه ماه اسب را به بندند بعد دست و پای او را نعل کنند و میان زمین سنگلاخ
و زمین سخت بگردانند تا خوب ذلیل شود و هرگز نگذارند او را تا خوب راه رفتن را عادت
کند و اگر بخواهد قالاجای کند او را تیر بزنند رفع میشود اما در بیان چاق شدن
در چاق نمودن
اسب که بخواهند بمدت قلیل اسب را خوب فربه کنند باید چهار پنج آخر اطراف

اسب درست کنند و اسب را بکمر میخ به بندند که سرش بهمه آخرها برسد و کاه را
خوب غربال کنند که خاک نداشته باشد و بریزند در یک آخر آنگور هم با کاه داخل
نموده در آخر دیگر بریزند و ظرف آب هم در آخر دیگر دایم باشد و سیاه ظهر آرد
جو را با آب داخل نموده عوض یکوقت آب بدهند و یک آخر هم خربزه خورد
کرده بریزند جو هم از برای او صبح و شام بخیسانند و در وقت معین بدهند
و دم افسار بسیار بلند باشد که گردش کند در مدت چند روز چنان فربه شود
در فربه بودن
که نتواند بخواند بدانکه اگر کسی بخواهد اسبش دایم فربه باشد و ناخوشی اندرونی رفع
شود و طرقی کند و استخوان اسب محکم و درشت شود باید در فصل بهار اول
شدر بدهند و بعد از اربعین انگور و خربزه چهل روز بدهند بعد کاه تر بید
و جو بخیسانند بدهند هرگز ناخوشی عارض او نخواهد شد انگور و خربزه اسب را
در بدساغری بهن
پاک میکند مثل اینکه آدم در فصل بهار فلوس بخورد بدانکه اگر اسبی بدساغری
باشد یک اربعین آخر او را بسیار بلند بسازند و زیر دستهای او را تخته بهن
چند از ند بسته باشد ساغری را میسازد و هم چنین هرگاه گردن اسب باریک و میانش
در باریک بودن گردن اسب
گود باشد یک اربعین بروی زمین کاه و علف بخورد گردن را خوب میسازد بدانکه
اگر اسب دستش کج باشد باید همیشه در وقت نعل کردن ملاحظه کرده طرف بیرون
سم را زیاد تر از طرف میان تراشند باندک زمانی اصل سم میگردد و راست
در پاره شدن پرده اسب
میشود فصل در پرده دل اسب که پاره میشود و از جستن جائی یا از زمین خوردن

در خواص اسب

باچیزی دیگر حادث شود باید بشکل دایره داغ کنند علاج میشود بدانکه اسب زهره
ندارد اگر سپرز داشته باشد چون گاو و گاومیش است و نمیتواند تاخت و تاز کند
واز خواص اسب یکی آنکه اگر بسیار تشنه باشد اگر آب صاف بیند آب گل آلود را
بخورد و اگر گرسنه باشد کاه یا علفی که آلوده به بول اسبی شده باشد یا بوزده
اسبی دیگر باشد نخورد و موصوف بحدت بصر باشد اگر اثر قدم سباع را ببیند
نترسد خاصه شبرا که ببیند نترسد و قدرت پیش رفتن نداشته باشد بدانکه
مادیان از اسب نر جرأتش بیشتر باشد و در تاخت و تاز و گرسنگی و تشنگی طاقتش
بیشتر باشد با آنچه است که عرب در وقت تاخت و تاز بیشتر بر مادیان سوار شوند
واز جمله خواص او اگر دندان اسب را بر گردن کودک بندند بسهولت دندان
برآورد و اگر دندان اسب را بر سگ در خواب خرخنه کشد گذارند ترک
کند خوردن گوشت اسب باد ها را از بدن براند و اگر عرق او را بر زهار طفل مالند
موی برنیاورد و همچنین بر زیر بغل مالند موی بر نیاورد و عرق او سم قاتل
سباع و زراره است اگر تازیانه به عرق اسب آلوده باشد و بر مار زنند مار بمیرد
اگر موی دم اسب را میان در اطاق کشند پشه از اندرون داخل شود مادام
که آن موی کشیده باشد اگر زن خون اسب را بیاشامد هرگز آبستن نشود و اگر
خاکستر سم اسب را بر زیت مخلوط ساخته بر خوک مالند شفا یابد و اگر زنی ندانسته
شیر اسب بخورد و بفاصله شوهر با وی مباشرت کند حامله شود و اگر شیر اسب را

باعسل

باعسل زن بخورد از جماع لذت عظیم یابد و هرگاه پیاز عنصل را سابیده بر دندان
اسب مالند کاه کبر شود نرم و خوش خلق گردد سرگین او را خشک نموده بر جراحات
پاشند به سازد و اگر با او اکتحال کنند بیاض چشم را زایل کند و اگر سرگین
او را دود کنند زیر زن حامله بچه بیندازد فایده در تغییر دادن موی اسب
هرگاه آب بسیار گرم را بر اسب بزنند که موی او را ببرد آن مویی که بیرون آید بر
خلاف رنگ موی اول است اگر مردار سنگ و بوره و مازو و زاج و اشنا کفه
و انجیر بالسویه اجزا را بکوبند و با آب گرم خمیر نموده بر اسب بمالند و با خرقه بپیچند
یک شبانه روز بعد بشویند موی او سیاه شود و اگر بر بعضی بدن بمالند و بر بعضی
نمالند ابلق شود و اگر خواهند اسب سیاه را ابرش کنند چوقان اشنان را
با برگ دفلی بجوشانند و صاف نموده با قلیه و مغز کدو بجوشانند بعد از
آنکه اسب را چند مرتبه بشویند و بر او مالند و یک شبانه روز بگذارند سیاه
ابرش شود و اگر خواهند که اشهب اسیاه کنند یعنی سفید را سیاه کنند پوست
گردو تازه با مورد و براده آهن بجوشانند بعد از آنکه اسب را پاک بشویند
بمالند و یک شبانه روز بگذارند سیاه شود و تا شش ماه رنگ او باقی میماند
فصل اگر خواهند جایی از اسب را زخم کنند قرباقه را بگیرند شکم پاره کنند
و یک شبانه روز بر آن موضع بندند زخم میسازد فصل اگر جایی از اسب خنگ
داشته باشد اگر در موضعی که روی رگ نیست واذیت و ضرری باسب نرساند

در زخم کردن اسب

لازم علاج نیست والا علاج باید آنموضع را بشکافند و بیرون بیاورند و جای او را با مرهم کنجیده مذکور چاق نمایند اگر اسب بدون علتی آنچه بخورد چاق نشود چند دانه شپش در میان خمیر جو کرده بدهند باسب بخورد فربه شود اگر اسب کم راه باشد و خیره و ترسناک باشد در شب تنها اسب را سوار شده بگردانند خوش راه میشود و رفع خیره کی و ترس او میشود اگر اسب در راه رفتن یا تاختن دم را بلند نکند نزکه او را بزنند یعنی بقدر دو سه انگشت از دم اسب اقطع سازند خیلی مفید است بلکه کفل را هم میسازد و این متعارف است در نجد که نزکه اسبها را از کره کی قطع مینمایند و نجدی مشهور است در راه رفتن و تاختن تا دم را بلند و بیرق نگاه میدارد اما اسبی که دم خود را در سواری میزند و از دو علت میشود یکی آنکه در کره کی زود قشقان زیر دمش انداخته اند و تازیانه زیاد زده اند دم او رسیده است وقت دویدن یا راه رفتن دم را اسبان بازی میکند علاج باید که در وقت سواری ابدا تازیانه بکفل او نزنند شاید بمرور ایام این عادت را ترک کند اسبی که در مسافرت از لاغری یا گرسنگی بماند یکمثقال افیان بحلق او بیندازند دو سه فرسخ راه را طی کند فصل در نتاج گرفتن اسب بدانکه این عهد جاوید مدت در ایران اسبان عربی بسیارند و مادیانهای خیلی خوب بسیارند و اسب فره باغی هم که اکثر آنها عربی بوده اند و حالا دورگ شده اند یعنی عربی و ترکی هم انداخته اند و فراوان میباشند و نتاج آنها در ولایت ایران بسیار خوب

در نتاج گرفتن اسب

دم مرغوب

ودم مرغوب هم میپسندند خاصه اسبان که در میان ایلیات و اهل کوه پایه هم میپسندند زیاد مرغوب و پرهنر و شکیل و موزون و خوش ترکیب و در سرما و گرما و تشنگی بسیار طاقت دار میباشند و بعضی هم مادیان از سمت خراسان و ترکمان تحصیل نموده اند و اسبان عربی یا اسبان دورگ را با آن مادیانها انداخته اند نتاج آنها هم بعضی بسیار خوب میشوند که بسیار پرهنر اتفاق می افتند فصل در تحصیل کردن اسب و مادیان خوب اول از سمت عربستان و کربلای معلی و بعد اول دوم از سمت کرمانشاهان و ایلهای اطراف آنجا سیم از سمت لرستان و بروجرد و ایلات اطراف آنجا بعد از سمت شوشتر و دزفول و حویزه و خرمشهر خاک عربی میباشند و از سمت ایلات بختیاری که هفت لنگ و چهار لنگ که بسیار در خاک اصفهان می آیند بعد از سمت فارس اگر چنانچه کسی اسب و مادیان خوب داشته باشد باید نتاج از آنها بعمل بیاورد و از برای آدم مادیان بهترین دولتیست چونکه سالی یکدفعه نتاج میدهد و کره را در ایران شیر گاو دادن بهتر از شیر گاومیش و شتر و گوسفند است و شیر گاو دادن بکره یکساله الی سه ساله و بعد انگور و خربزه بدهند بلکه صبحها شیر بدهند و میان ظهر انگور بدهند یک اربعین که خوردن انگور فارغ شد یک اربعین خربزه بدهند کره چنان فربه و استخوان او را قوی و محکم میکنند خاصه شیر گاوی که در کوه پایه و کوهستانات علف بخورند و بهترین اسبان و مادیان های خوب عربی ممتاز در این عهد

در تحصیل اسب و مادیان

جا و بد مدت در دار الخلافه طهران از همه ولایات بیشتر میباشد و بعضی در دست
آدمهای ناشی و بی سلیقه می افتند که بهیچ وجه قدر آنها را ندانند اگر چنانچه
آدم با وقوف باشد در دار الخلافه طهران اسب و مادیان میتواند تحصیل کند
که در عربستان بهزار امان نتواند بگیرد و بچند قسم اسب در طهران ضایع میشوند
که آنها را یا مصرف میکنند یا بسادات و فقرا میدهند و بعضی بسم تجربی
که میشوند علاجی ندارند مگر اسب خوبی که دارند مصرف میکنند بدانکه اسبان که
زود ضایع میشوند و ناخوش میشوند علامتش آنست که دایم بسته اند و همیشه
چاق و فربه و منتهای سفر آنها از منزل خودشان تا عمارت و میدان ارک سلطانیست
و یا از طهران است تا ییلاقات اطراف که شمیرانات باشد و اگر بخواهند دو منزل
بجایی برند اسب یا آب میکند یا خام می افتد یا جگرش بزرگ است ناخوشی
اندرونی عارض اسب میشود و یا صاحبش او را برودی مصرف میکند یا بسادات
و فقرا میبخشد و بعضی از اشخاص که ادعای بیطاری میکنند از ناخوشی اسب
میکنند تا بامروز بر نخورده اند با غیر حاله که اگر یکسال و دو سال سفری نکند
و یکدفعه یا دو منزل یکی برود یا سفری برود البته ناخوش میشود و آنمعالجه
که بکار ناخوشی او بر آید نخواهند نمود یا چونکه اسب ضایع میشود علت دیگر اینکه چون
اسب عربی ذاتش تند است اشخاص بی وقوف سوار شدند آنها را از رفتار خود برفتار
و حرکات دیگر عادت میدهند و لازم اسب افتاده است که فالاجان و هرزه

شود و صاحب او این عادت را که از اسب ملاحظه میکند بمصرف میرساند بعضی دیگر
آنست که اسب خام است او را برروی مادیان میکشند و اسب خام را که برروی
مادیان کشیدند خراب میشود و تنگ نفس میگیرد و رگهای سینه او خشک میشود یا
باشد که جگرش عیب میکند و صاحبش لاعلاج بمصرف میرساند و اگر کسی این گونه
اسبها را در دار الخلافه طهران تحصیل نماید و مرض آنها را علاج کند ممتاز میشود
این گونه اسبان چونکه در هر ولایتی از ولایات ایران هر چیزی خوب و مرغوب باشد
بدار الخلافه می آورند خاصه اسب و مادیان خوب یا برسم پیشکش یا تعارف به
امنای دولت و در دار الخلافه بآسانی میشود اسب و مادیان خوب تحصیل نمود
خاصه اول نوروز و میان زمستان و بآسانی تحصیل این گونه اسبها را میتوان
نمود چنانچه بسیار کسان صاحب وقوف اسب و مادیان بسیار خوب بمفت و بمشقت
تحصیل کرده اند و قدر آنها را دانند و بعضی اسبان و مادیان که در دست بعضی
اشخاص میباشند که قدر آنها را هرگز نمیدانند و اگر وقتی سوار شوند اسب بهوای
ذات خودش تندی میکند مبالغی دستی میدهند که اسب را یا مصرف کنند یا معاوضه
کنند و یا بوهای بسیار بزرگ خوش راه بگیرند پس هر که طالب اسب عربی و خوب
باشد در دار الخلافه طهران میتواند تحصیل کند خاصه کسانیکه با دلالهای اینولایت
سر و کاری داشته باشند و جزئی پولی بآنها بدهد اسب و مادیان بسیار خوب از برای
او تحصیل مینمایند و ارزان تمام میکنند بدانکه هرگاه کسی سوار باشد با سپاهی

باشد که بتواند دو سه اسب نگاهداری کنند یا عشق باسب خوب داشته باشد
یا دایم مسافر و در تاخت و تاز و دشمنی مشغول باشد اگر فرزندش را بخشد آب
و مادیان خوب را از خود جدا نخواهد کرد مگر آنکه لابد باشد که اگر اسب خوب خود را
پیشکش یا تعارف بکند کار او پریشان میشود لابد دل از اسب برمیدارد
کسان دیگر که دو سال سه سال در این ولایت بمانند و راه مخارج آنها از همه
طرف مسدود میشود علاجی بغیر از فروختن اسب یا مادیان ندارند لابد اسب خوب را
مصرف میکنند ولیکن باختیار آن کسیکه اسب خوب بکار دارد نخواهد داد و
از این سبب است که اسب و مادیان بسیار خوب در دار الخلافه بیشتر از ولایات
دیگر میباشد و در دست همه کس می افتد کسانیکه قدردان باشند نگاه داری
می کنند و کسانیکه قدردان نباشند زود بمصرف میرسانند و تحصیل کردن
اینگونه اسب در دار الخلافه بآسانی دست میدهد فصل در ذکر غره و تحجیل و نشان
علامات که از اختلاف الوان یافت میشود هر اسبی که یکرنگ و بی نشان باشد
آنرا ادهم گویند و مصمت نیز گویند و سفیدی که بر سر بینی یا لب بالا باشد
آنرا ارثم و اسب را ارثم گویند و سفیدی که در پیشانی بقدر درهم یا کوچکتر
باشد آنرا قرحه و اسب را اقرح گویند و اگر بزرگتر باشد غره سایله گویند
و سفیدی که بر چهار دست و پا یا دو پا و یکدست یا بجای باشد آنرا تحجیل و اسب را
محجل گویند چون ذکر بعضی از علامات در احادیث وارد شده مناسب چنان نمود

رنگ خوب و بد است

که اولا

که اولا پرداخته شود و بعد از آن اقوال علامات سلف مذکور گردد در کتاب من لا یحضر
الرشید کابات منقولست که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة و المنفق علیها فی
سبیل الله کالباسط بالصدقة لا یقبض فاذا اعددت شیئا منها فاعده اقرح ارثم محجل الثلثه
مطلق الیمین کمیتا اغر تسلم و تغنم یعنی خیر و برکت در کاکلهای اسبان بسته است تا روز قیامت
و هر کس نفقه دهد در راه خدا اسبان را او مانند که دست بتصدق دادن گشاده است
و هرگز دست از آن نه بندند پس هر گاه خواهی از برای خود مهیا کنی آماده ساز آنچه اقرح
ارثم محجل الثلثه مطلق الیمین که کمیت باشد یعنی اسبی که پیشانی و سر بینی و دو پای و دست
چپ آن سفید باشد و دست راستش همرنگ اصل بدنش باشد و رنگ اصل
بدن کمیت باشد یعنی اسبی که پیشانی و سر بینی سفید باشد بعد از بیان علامات
میفرماید که ثم اغر یعنی بعد از این مرتبه اسبی است که غره داشته باشد باز میفرمایند
که تسلم و تغنم یعنی اگر باین اوصاف و علامات اسبی داشته باشی سالم خواهی بود و غنیمت
خواهی برد و نیز در کتاب مذکور از صدر نشین مسند خلافت یعنی امیر مؤمنان ع روایت
شده است که فرمودند اهدی امیر المؤمنین ع اربعة افراس من الیمن فاتاه فقال یا
یا رسول الله هدیه آورده ام از برای شما چهار اسب آنحضرت فرمودند که در میان اینها
اسب اوضح هست یعنی آنچه سفیدی بر دست و پا و پیشانی او باشد امیر مؤمنان ع در
جواب عرض کردند که یکی از آنها اشقر اوضح است آنحضرت فرمودند که آنرا جهة من
نگاهدار امیر مؤمنان ع عرض کردند دو کمیت اوضح است آنحضرت فرمودند آنهارا

بفرزندان خود امام حسن و امام حسین بده پس عرض کرد چهارم ادهم سیم است
یعنی سیاه دیگر رنگ آنحضرت فرمود که آنرا بفروش و پس انداز بسبب فروختن او نفقه
بجهة اهل و عیال خود دیگر بدبد رستیکه میمنت و مبارکی اسب منحصر است در آنجا که
او صحیح است و مکروه است بلکه ناخوش تر دم آنچه یکرنگ باشد از چهار پایان بکر
الاغ و استر و من ناخوش دارم سفیدی پیشانی الاغ را و استر را مگر سفیدی آنرا
تا سر دماغ رسیده باشد اگر نه خواهان آن نیستم ایضا در کتاب مذکور از امام
مظلوم معصوم قم مرویست که بهبند اسبی اشقر صاحب قرحه یا غره و اگر غره سایله
داشته باشد بهتر و سفیدی در دست و پای او باشد دوست میدارم او را
و داخل خانه او نمیشود فقر و احتیاج تا آن اسب در خانه او باشد و نا مالک آن
اسب باشد ظلم در خانه او داخل نمیشود و در این حدیث اگر چند خال سیاه داشته
باشد آنرا غره گویند یا فرحه شهبا گویند و همچنین اگر بعوض غره خطی سفید از چشم
تا چشم دیگر کشیده باشد نادر سفیدی غره خطی سیاه باشد که راه بردن نداشته
باشد این هر سه قسم را بد میدانند و اسب کبود خصوصا که یک چشم کبود باشد
آنرا اخنف گویند و بسیار بسیار بد است و بد میدانند و همچنین اسبی که بر
زبانش خطی چند سیاه باشد اندرون دهن یا بر خصیه موهای سیاه داشته باشد
بد است و از آنها که مذکور شد اجتناب بهتر است و بعضی گویند که اعصم اگر سمش
سفید باشد بد نیست و اما و قوعی ندارد بدانکه اسبان عربی خالص را عتیق گویند

و در دویدن از همه اسبان بیش است و در اقسام جنگ و بازی که محتاج بجر کتهای
مختلف باشد اطاعت و فرمان برداری بیشتر از سایر مراکب مینمایند و شکل و
جمال آنها در نظر خلایق جلوه گر است و در طلب هر گونه خواهش و کریختن و از
هر قسم بکر ده و سایر مراکب بگردشان نمیرسند اما چون نازک اندام میباشند
اکثر در صحرای هموار نشو و نما یافته اند و در زمینهای نرم گردیده اند از آنجهة بر زحمتها
و سختیها صبر ندارند و در دویدن در این صحراهای سخت و سنگلاخ عاجز باشند
برخلاف اسبان ترکی که با عربی مخلوط شده اند و دو رگ گشته اند اما چون اصل
حلقشان کوتاه خانه و گرد جثه و درشت استخوان میباشند در نمایش و تندی و پیچ و خم
و حرکت باسب عربی نمیرسند اما تاب ریاضت و صبر بر زحمت بیشتر دارند و چون
مواد و منشا و موطن ایشان اکثر کوهستان و زمینهای سخت و صلب است از آغاز
تولد دست و پای آنها بسختی خو کرده و استخوانشان بکمال صلابت دارد و بعضی همین
معنی را باعث آن میدانند که اسب ابلق در ترکی و در عربی کم یافت از آنجهة
که فحل و مادیان در وقت ازدواج اگر کوه و کمر و دشت و بیشه و آب و سبزه و این
قسم امور رنگارنگ در نظر دارند نطفه نیز الوان مختلف صورت می بندند و اگر همه
ریگ روان یا صحرای هموار یکسان در نظر است نطفه بیک صورت بسته میشود
و گفته اند اگر کسی میل باسب ابلق یا ملمع داشته باشد باید که در وقت ازدواج جامه
یا چیزی رنگارنگ بپوشانی که اسب ابدان الفتی باشد بطریقی که خاطر خواه باشد در نظر

اسب بد ارند این معنی باعث وسیله اختلاف الوان میشود و در کتاب کافی از ابن طیفور
روایت شده است که گفت مولای من حضرت امام موسی فرمود که بر چه سواری
من عرض کردم بر الاغی فرمودند که بچند خریده عرض کردم بسیزده دینار که مرادم
از دیناری یکمثقال از طلا پس فرمودند الاغی سیزده دینار میخری و اسبی نخری
پس عرض کردم که خرج اسب از الاغ بیشتر است فرمودند که هر کس که خرج الاغ را
میدهد خرج اسب را نیز میدهد مگر ندانسته که هر کس چهار پائی به بندد که از آن
توقع اعانت در معامله یعنی جهاد در رکاب امام زمان داشته باشد و خشمگین سازد
بسبب آن دشمنی آنکس از ما و از شیعیان ما است هر آینه میرساند خدا تعالی بپائی
روزی او را و گشاده میگرداند سینه و دل او را و میرساند باو آنچه میخواهد و بدوست
چهار پا بجهة بر آمدن حاجات **فصل** در ذکر مادیان و اوصاف و صفات ذمیمه آنچه

در صفات مادیان

قبل از این مذکور شد در شکل و اندام و علامات مشترک میان هر دو قسم است
مگر بلندی و کوتاهی کفل چنانکه ایمائی بآن نیز واقع شد و هم کوتاهی گردن در مادیان
عیب نیست آنقدر که در اسب نر عیب است و میان دوران هر چند تنگ باشد
بهتر است و اگر فراخ باشد پایش سست خواهد بود و دیگر بسیار خفتن در مادیان
عیب است و اگر اسب نر بسیار بخوابد و ناله کند پسندیده است و هم چنین در علف
خوردن وگاه خوردن مادیان باید آهسته آهسته بخورد و ساعت بساعت سر
برداشته زمانی توقف نماید و در ترجیح یکی از این دو قسم از هر طرف سخنها گفته اند

و مادیان

و مادیان هر چند گردنش بلند باشد بهتر است و کمرش هر چند کشیده باشد و
فرجش جسته و سرین گشاده و بزرگ و بچول جمیع در جرات و طاقت و تشنگی
و صبر از اسب نر بهتر بطریق عامه از حضرت رسالت پناه ترغیب بر داشتن مادیان
روایت شده است از آنجهة که هم منفعت سواری حاصل میشود و هم کره می آورد
و نتاج او فراوان میشود از شجاعان عرب نقل کرده اند که هرگز بر اسب نر سوار نمیشد
سبب آن از او پرسیدند گفت اسب نر و نجیب بول را محبوس میسازد و گاه باشد که
با این سبب بمیرد بر خلاف مادیان که هر گاه ضرور شد بول میکند و باز از شجاعان عرب
منقولست که در غارت و شبیخون و سایر مواضعی که اختفا است و پنهانی مطلب باشد
چون مادیان کمتر شیهه کند بهتر است و در جنگ صف و قلعه گیری اسب نر مناسب است
از آنجهة که قوی تر و جهنده تر است **فصل** در باب اسبی که خون دماغ شود یعنی بی

در خون دماغ شدن

علتی از دماغش خون بیاید از برای صاحبش نگاهداشتن او بد است یا بمصرف کند
یا باولاد یا برادرش ببخشد که از مالکیت خودش بیرون رود عیب ندارد **فصل**
در خدمت کردن و قواعد آن اگر چه مجملی ذکر شد لیکن چون در خدمت و توجه آب

در قواعد خدمت کردن

آنچه نوشتیم ناتمام است مجددا مجملی مذکور میشود و از جمله آداب که در تربیت اسب
ضرور است پاکیزگی جا و مکان و موضع اسب است و تیمار صبح و شام باید بر
دست و پا خشک و نرم و نیکو باشد یعنی موضع پا را بلندتر از موضع دست نمایند
تا همگی میل و اعتماد بدن اسب بر دستها باشد و هر روز دو مرتبه تیمار کنند بنوعی

که هر کسافتی که در موی داشته باشد زایل گردد و در ضابطه آب و علف اهتمام
نمایند و دو ساعت پیش از جو دادن بهیچ وجه علف و کاه ندهند که جو را برغبت
تمام بخورد و بهوای مختلف عادت باید داد تا از سرما و گرما باک نداشته باشد
و در زمستان هر چند روز یکنوبت دود چوب گز صحرائی در اصطبل باید سوخت چنانکه
دود بدماغ چهارپایان برسد نفع عظیم دارد و از جمله قواعد عربان در باب
اسب آنست که هرگاه اراده دوانیدن اسب نمایند یا جهة بستن گرو روزی را
معین میسازند و چهل روز پیشتر یکدیگر را اعلام نموده شروع در تربیت اسپان
میکنند باین طریق که در جابهای گرم می بندند و جلهای متعدد میپوشانند که
عرق کنند و نخجه خشک و جو خشک میدهند و اصلا علف تازه نمیدهند و هر دو سه
روز یکمرتبه سواری میکنند و هر مرتبه در قدر سواری می افزایند و اگر در میدان
که بجهة این کار معین شد سواری کنند بهتر است و این قسم تربیت تضمیر و ایام آن را
مضمار گویند و نیز موضع اسب را در آن مدت مضمار گویند و باید در عرق فرمودن
کمال سعی را باید کرد تا حدیکه یکفرسخ دو فرسخ بدوانند مضطرب نشود و نفس را
تند نگرداند و چون اثر تربیت بکمال رسد و در روز وعده بر سر میدان آمده پیاده
شده و یک دو کف آب بر دهن و دماغ اسب بزنند و لجام را بدست گرفته چند قدم
باید کشید آنگاه بآدابی که قبل از این مذکور شد سوار شوند و بتازند و در آن روز لجام را
با سایر آلات سبک باید کرد و تنگ زین میان پر باید که پشت اسب بدان عادت کرده باشد

در تربیت کردن

وباید

و باید زینی که سوار شوند زینی باشد که همیشه بآن ورزیده باشند و نمد زین تازه و تنگ تازه
آن روز اسب را می ترسانند و زود خسته میشود و اگر سوار سبک نباشد و بی سر رشته
باشد حرکتهای ناخوش میکند و باین سبب زحمت باسب میرسد سوار هر چند سبک باشد
و اسباب و آلات زین هر چند سبک باشد از برای آن روز بهتر است بلکه در همه
وقت هر چه زین و اسباب و آلات او سبکتر باشد بهتر است خاصه دهنه که بسیار
سبک باشد و دهنه حفظ خوب اسب را از هیبت میکند چهار حلقه و دهنه های مختلف اسب را
بیشتر ضایع میکند و در گرو بستن حیله و تدبیر بکار بردن خوب نیست باشد که باعث
فساد و نزاع طرفین میشود چنانچه وقتی از اوقات میان دو نفر مشایخ عرب در تاختن اسب
گرو بسته شد یکی از مشایخ آدمی را معین نمود که چند مرتبه نان خشک و سیب داده
بود باسب آن شیخ دیگر و باین واسطه آن شیخ مطلع شده خصومت و جدال میانه واقع
شد و خونها ریخته شد اما در مسابقه و الفاظی که در آن مقام مذکور میشود و مسابقه در لغت
پیشی گرفتن است بر یکدیگر و در اصطلاح این عمل دوانیدن اسبها است بقصد اینکه معلوم
شود که کدام یک دونده ترند و سبق بسکون حرف با گرو بستن و بفتح با بست که بدان
گرو بسته اند اما در شرایط مسابقه چون بمقتضای آنکه سابقا مذکور شد سابقه
از عقود شرع و موقوفست بشرطی چند و آنچه از کتب فقها مفهوم میشود و اکثر فقها
بر آن اتفاق کرده اند دوازده شرطست که اگر یکی از آنها نقصان پذیرد باطل میشود
اول مسافت معین یعنی موضعی که اسب میدوانند معلوم باشد و قیاس تقدم و تاخر

از اضافه مسافت باید پس اگر در اثنای راه یکی از اسبان پیش افتد یا پس افتد
اعتبار ندارد و بعضی گفته اند مجموع سواران باید برابر بایستند و بعد از آن شروع
کنند در دوانیدن اما اکثر فقها را اعتقاد آنست که ایستادن بعضی پیش و بعضی پس
موقوف برضای ایشانست دویم مسافت مرتبه باشد که چهار پایان قطع آن باسانی نمایند
نه آنکه اکثر مردم حکم بضایع شدن آنها بکنند سیم معین باشد اول میدان تا آخر میدان
چهارم آنکه وجه گروبستن معین و محقق باشد پنجم آنکه وجه شرط حاضر باشد ششم
آنکه قرار بدهند که اسب مثلا یکسر و گردن پیش باشد یا همه اسب پیش باید هفتم آنکه
صیغه بخوانند هشتم آنکه آن وجه حلال باشد نهم آنکه همدیگر را فریب ندهند دهم آنکه
در وقت دوانیدن همه یکدفعه حرکت بدهند اسبها را یازدهم آنکه ثالثی در میان
قرار بدهند دوازدهم آنکه تخلف از قرار و ثالث نکنند فصل در بیان آسیبی
که از جائی بیفتد مثلا زانوی اسب بر زمین خورد و صدمه رسید بزانویش و زخم و مجروح
شد و اسب لنگیدن بهم رساند آدم صاحب وقوف بیاورند که خوب ملاحظه کند
که استخوان زانو یا قلم عیب نکرده باشد بسا هست که اسب بر زمین خورده است
و زانویش مجروح شده است ولیکن استخوان زانویش عیب نکرده است و ندانسته اند
و معالجه که بکار او بر آید نکرده اند تا آنکه بیگاه دو ماه طول کشید آنوقت معلوم شود
که زانو درست نمیشود و استخوان عیب کرده است و چاره ندارد علاج اگر فهمیدند
که استخوان عیب کرده است اگر خورده او از جای خود بیرون رفته است باید باز

در زمین خوردن اسب

بقرار

بقرار اول جابجا کنند و تخته به بندند تا اینکه استخوانها بجای خود قرار گیرد و اگر
استخوان ترکیده باشد یا شکسته باشد اگر فهمیدند که علاج نمایند و اگر نفهمیدند
و پوست مجروح نشده است باید پوست را مجروح سازند تا اینکه استخوان و رگ
او پیدا شود و علاج نمایند و همه روزه دست اسب را دولا کنند تا مشخص شود که
استخوان بجای خود باقی است یا اینکه عیب کرده است که دست اسب معیوب شود
بدانکه هر جای اسب که استخوان او قفل بند باشد در وقت صدمه خوردن اول باید
ملاحظه کرد که استخوانهای قفل بند را اگر عیبی نکرده است معالجه صدمه او را بکنند
و الا اول معالجه قفل بند استخوان را باید کرد فصل در تفنگ خوردن اسب اگر
گلوله باستخوان خورده و بیرون رفته است باید مرهم زفت بگذارند و آنچه خورده
استخوان دارد میان زخم بمرور بیرون بیاورند و اگر استخوان عیب نکرده است
و گلوله بیرون رفته است باکی ندارد فتیله درست کنند با مرهم بگذارند تا چاق شود
و اگر گلوله بیرون نرفته است که محل خطر باشد باید آنموضع را شکاف کنند
تا گلوله را بیرون بیاورند و زخم تفنگ اسب را یکوقت آب بدهند آب نیم گرم باشد
و یکوقت بعوض آب شیر گاو بدهند بسیار مفید است فصل در ناخوشیهای
متفرقه اگر اسب مسافر در منزل رسید و زود جو دادند و آب دادند باید همانساعت
خیلی اسب را بگردانند و تا صبح چیزی باو ندهند که ناخوشی دلدردی عارض
او خواهد شد و اگر ناخوشی دلدردی باین سبب عارض شد باید اول از آسمان دین

در زخم تفنگ

در ناخوشیهای متفرقه

اسب قدری خون بگیرند که اسب اگر خون را بخورد مثلا در فتی یا جوال دوزی میزنند
درک زیر زبان اورا میزنند که خون خود را بخورد و آب گرم و قدری روغن
وکمی نمک اسب را بدان حقنه کنند و سوار شوند اسب را آنقدر بگردانند که تمامت
وبول بیندازد و آن شب را تا الی صبح خورش ندهند و صبح کمی شیر بدهند و قدری
کاه یا علف بدهند بدون جو و میان منزل آب دهند و شب جو کمتر از عادت دهند

در باب اسپی که در سفر سرما بخورد علاج باید اورا زیاد گرم نگاه دارند و شب جو
ندهند و آب نیم گرم بعد از سه چهار ساعت بدهند و اطراف اورا آتش بسوزانند
وگوش و دماغ اسب را خوب مالش دهند

در باب اسب مسافر که سرفه عارض شود
اگر سرفه تازه است چند دانه پیاز بگلوی اسب بیندازند و قدری روغن بگلوی او
بریزند و اگر علاج نشد پنج گوشه را نمد داغ کنند بطریقی که در ناخوشی گنو مذکور شد

و اگر اسب زانو بر دارد علامتش آنست که خون از دهن او می آید سببش آنست که
در جائی که آب کم باشد و زالو باشد آب میدهند علاج دهن اسب را بگشایند و ملاحظه
نمایند تا ممکن است زالو را بیرون بیاورند و اگر با دست ممکن نشد با اسبابی مثل منقاش
یا اسبابی دیگر زالو را بیرون بیاورند و اگر ممکن نباشد سرکه بسیار تندی بگلوی
اسب بریزند و قدری کمی هم نمک داخل کنند زالو را میکشد علاج دیگر شراب کهنه
بگلوی اسب بریزند بسیار مفید است در رفع زالو خواهد شد علاج دیگر اسب را خوب تشنگی
بدهند زالو بابن سبب بالا آمده نزدیک میشود قدری آب را دو سه باشند و با دست گرفته بیرون

بیاورند

در باب طوق زدن اسب اگر باعث تنگی سینه است در هر دو دستهای
اسب پلاس نمدی بدوزند و سم را از طرف بیرون بتراشند و نعل کنند و اگر
سبب لاغری اسب است همان دوختن پلاس فایده دارد

در باب سر سم زدن اسب
در راه رفتن از دو سبب میشود یکی آنکه در وقت جو دادن بی وقت و کم و زیاد جو میدهند
باید جو را بقاعده وقت بدهند و جو را بقدر معین بدهند که کم و زیاد نشود و اگر
از بلندی سم است باید نعل اورا بکشند و سم اورا بتراشند و نعل کنند رفع
میشود اگر در فصل زمستان و میان برف مسافر بمنزل نرسید و شب را باید
در بیابان باشد و پوشش اسب محافظت سرما را نمیکند اولا اگر کاه همراه دارد
با توبره بسر اسب بزنند چنانکه دماغ و دهن اسب از میان توبره بیرون نباشد بواسطه
خوردن کاه از سرما سالم میماند و اگر کاه نباشد بقدر یکمثقال افیون بحلقش بیندازند
و بهتر اینست که اسب را آنگاه ندارند و بگردانند که سرما نخورد و اگر ممکن نشد اسب را
بگردانند و توبره هم همراه ندارند باید با یک چیزی سر و صورت اسب را بپوشند
و محکم کنند تا نفس اسب گرم بماند بسیار مفید است

در بیان اسپی که از دهنه سر برکشد
در هنگامیکه بخواهند دهنه بسر اسب بزنند سر را بالا کند و نگذارد علاج باید
اورا نترسانند بقسمی که بدتر شود باید کم کم و آرام دهنه را بسر اسب کنند و دهنه را
با نمک آلوده کنند یا با عسل آلوده کنند تا آنکه این عادت از او زایل شود

در باب اسپی که رکاب نمیدهد بسوار اورا باید اول بشیرینی دادن عادی کنند که بواسطه

[Marginal notes: در باب اسپی که در سفر سرما بخورد — در باب اسپی که سرفه کند — در باب اسپی که زالو بو دارد — نمک — در باب اسب سر سم زدن — در باب اسپی که [illegible] برشد]

در معالجه اسبی که در سفر پشت او مجروح شود

خوردن شیر بغی این ناخوشی از او زایل شود و اگر علاج نشد علاج آنست که او را کنگ
بزنند تا رفع شود در باب اسبی که در سفر پشت او مجروح میشود علاج باید سه چهار
نمد را علیحده بزیر زین بگذارند و جای زخم را بقدری که باید از آن نمد سوراخ
کنند و نگلتو را هم بگوبند و خوب نرم کنند و سوار بیک قرار میان زین
قرار داشته باشد و بهتر آنکه میبسند زخم را با آب گرم بشویند و قطران بمالند
صبح و شام از این قرار عمل نمایند تا آنکه زخم زیر زین چاق شود و اگر زخم تازه
نداشته باشد بهترین مرهم روغن آب سرد است که بسیار مفید است لیکن در فصل
بهار نه در فصل زمستان در معالجه قره قوش ریشه کمر را بیرون آورده کوبیده

در معالجه قره قوش

بروی قره قوش ببندند و مکرر آب گرم بروی او بریخته زود آب میکند در بیان اطراف
چشم اسب که پشه زخم میکند با روغن کتان چرب کنند و مگس پران بسر اسب ببندند
تا دیگر پشه اذیت نکند بد آنکه اسبی که چراغ سم است خوب نیست و معنی چراغ سم آنست
که سم دست یا پا ترکیب کاسه باشد این قسم سم در دویدن خاصه در سنگلاخ زود
زمین میخورد و مصرف ندارد و سم اسب که مثل سم گاو باشد آن هم بد است و پیاده
عیب است از برای اسب بلندی بجولق از برای اسب و مادیان عیب بدی است و زود
چلاق میشود بد آنکه اسب عربی و نجیب را خوب نیست کلافه کنند که یورقه شود از برای
سواری اگر اسب یورقه بخواهند بگیرند بقسم یابو بهم میرسد که آنها را از یکی میگویند
کوچک و بسیار کلفت و قوی یال و دم میباشند ذات آنها یورقه میباشد و بسیار هم

محکم

محکم اتفاق می افتند اسب عربی اگر خودش یورقه شد عیبی ندارد و اگر بخواهند
دستی یورقه کنند ضایع میشود بد آنکه بعد از آنکه یکسال چاق و لاغر نشد و بشه شد
دیگر هنری نخواهد کرد بلکه ضایع میشود لا محاله اسب در یکسال دو مرتبه باید بسیار چاق
و لاغر شود که از هنر خود نیفتد اگر کسی اسب عربی و نجیب داشته باشد باید وقتی
که سقوط شد سر و گردن او را دفن کنند چنانچه عرب نخواهد گذاشت که نعش اسب
و مادیان را جانور بخورد و کله او را دفن میکنند و نعش او را میان آب می اندازد
در بیان سایر مرکوب از جمله مراکب یکی الاغ است که نگاه داشتن او باعث رونق
کار انسانست و باید جمیع ما یحتاج انسان را باید و نعش بکشد اگرچه بذلت و خواری
مشهور است اما در آیه کریمه که قبل از این مشروح گشت مذکور شده و انبیا سوار
میشدند چنانکه خر حضرت عیسی شهرت دارد و از اینجهة او را راکب الحمار میگویند و در
کتاب کافی از حضرت امیر مومنان علی منقولست که حضرت رسالت پناه را الاغی بود عفیر
نام با آنحضرت بسخن در آمده عرض کرد که پدران من از جدم شنیدند که با نوح در کشتی
بوده نقل کرده اند که روزی حضرت نوح دست بر کفلش مالید از پشت آن الاغی بوجود
آمد فرمود که خاتم پیغمبران بر او سوار خواهد شد پس عفیر شکر خدا را نمود که این
سعادت مرا روزی شد و نیز در کتاب مذکور منقولست که روزیکه حضرت رسالت
از دنیا رحلت فرمود عفیر افسار خود را گسیخته بر سر چاهی آمد و خود را در چاه افکند
و نیز از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ترغیب در نگاه داشتن الاغ شده است

و بهترین اقسام الاغ مصری است و بدترین اقسام الاغ زنگی و بزه است والاعنابی
حبشی اگرچه رنگ و هیات خوب دارند اما قبول تر غیب نمیکنند و از جمله خواص
در خواص الاغ او
الاغ اگر چرک پنج گوشت در شراب داخل کنند بکسی نوشند بخواب رود که بیهوش
شود و عقل او زایل شود و هرگاه در وقت جستن نر بر ماده از دم نر موی
کشیده بر روی ران خود ببندند قوت باه را زیاد کند و شهوت را بحرکت آورد و
اگر سرگین او را با سرگین اسب مخلوط ساخته بر خون روان ریزند خون را باز
دارد و اگر سرگین او را با سرکه پاشند و در بینی ریزند رعاف را باز دارد اگر
عقرب گزیده را واژگون بر الاغ سوار کنند صحت یابد اگر عقرب گزیده در
گوش الاغ بگوید که در فلانجا عقرب فلانجای مرا زده است آزار او برود و بر الاغ
تاثیر کند اگر مغز ساق او را با روغن زیت مخلوط ساخته بر سر طلا کنند موی را
اگر شیر او را بر قضیب مالند نعوظ آورد اگر جگر او را بریان کرده بخورد دود در سرکه نشیند
صرع را دفع کند اگر پوست پیشانی او را بر کودکان آویزند از فزع و خوف ایمن گردد
اگر مقعد او را با روغن چرب کنند فریاد نکند اگر گوشت او را مطبوخ نموده کسیکه
مرض کزاز دارد در آب او نشیند مرض زایل گردد و مرض کزاز از شدت برودت
و سرما بهم رسد انگشتر از سم او سازند کسیکه صرع دارد در انگشت کند شفا یابد
سرگین او را با سرکه خمیر کرده خوره را باز دارد و از جمله مراکب استر است که پدرش
الاغ است و مادرش مادیان و میگویند که باعث قطع النسل او آنست که وقتیکه نمرود

ملعون حکم نمود که هیزم جمع کنند که حضرت خلیل الرحمن را با آتش بسوزانند
استر بجلدی و چالاکی راه میرفت حضرت خلیل نفرین کرد که قطع النسل شد
و باید که پدرش شیر مادیان را بخورد که قاطر خوب شود و آن چنانست که کره
الاغ را عادت میدهند که شیر مادیان را بخورد تخم او بسیار خوب میشود
بدانکه هر چه الاغ بیشتر شیر مادیان بخورد و بزرگ و درشت باشد قاطرش بهتر
میشود و اگر اسب را به ماده الاغ بزرگ بکشند قاطری عمل می آید که از عوض
یک پی دو پی دارد و بسیار بارور و محکم میشود و قاطری که بسمت بختیاری
عمل می آید از همه جا بهتر میباشد و قاطر ماده مرغوب تر از قاطر نر است و هر چه
در خواص استر
سرش بزرگتر و گوش بزرگ و بلند و سم بزرگ باشد بهتر است و از جمله
خواص قاطر اگر دل او را خشک نموده از تراشه او زنی بخورد هرگز بار حمل نگیرد
چرک گوش او نیز این خاصیت دارد هرگاه زن بخود بردارد بار نگیرد و اگر
چرک گوش او را در پوست او پیچیده زن با خود نگاه دارد تا با خود دارد
بار نگیرد خاکستر سم او را اصلایه نموده با روغن گل خمیر کرده بر سر اقرع و جائیکه
مو نداشته باشد طلا کنند موی بر آورد اگر سم او را با خون او زیر آستانه
در گذارند موش داخل آنخانه نشود اگر سم استر نر را در خانه دود کنند
موش و سایر هوام از خانه فرار کنند یا بمیرند سرگین نر او را صاحب زکام
در خواص شتر
بو کند زکام او زایل گردد در خواص شتر گویند نظر شتر که بستاره سهیل افتد در حال

میرد اگر موی تفنیک ور ابوزانند و بر جراحتیکه خون از وی جاری باشد بپاشند خون را باز دارد و اگر شیم او در ادر استین عاشق کذارند عشق او زایل گردد اگر مست از بول شتر بخورد و شتر نر باشد در حال مستی از او زایل گردد اکل گوشت او باه را زیاد کند و نعوذ آورد و قوت جماع دهد بعد از جماع کردن اگر بول کند بول و نافع جگر است مغز ساق شتر نر را هر گاه زن در میان پنبه با پشم سه روز متوالی بعد از طهر بردارد و شوهر با او مباشرت کند بار گیرد اگر چه زن زاینده نباشد در بیان زرداب داشتن اسب علامتش آنست که آ

روز بروز هر چه میخورد ضعیف تر میشود و چاق و فربه نخواهد شد زرد آب دارد علاج باید شکم اسب را سوراخ نمود چنانکه آلت اندرونی اسب اصابع ننماید یک بند انگشت زیر ناف اسب را سوراخ میکنند و نی سوراخ کرده میگذارند و بخیه میکنند و اسب را به بندند که نتواند بخوابد تا آنکه آنچه زرداب در شکم اسب است از سوراخ نی دفع میشود بعد از آنکه زرداب تمام شدنی را بیرون بیاورند و بخیه بزنند و نفت سیاه بمالند زخم چاق میشود در ذکر بعضی از صفات اسب و مادیان عربی و تربیت کردن کره چون مناسب بود بیان شد بدانکه یکی از نجابت اسب عربی آنست که با مادر خود مقاربت نخواهد کرد بلکه میگویند با خواهر هم نخواهد کرد لیکن با مادر را تجربه شده است که بروی مادرش نمیرود دیگر آنکه در شب تار وقت راه رفتن ملتفت اطراف خود هست اگر چنانچه جانوری از دور ببیند

در بیان زرداب اسب

اگاه میکند و قوت بصر او زیاده است شاید در شب بسیار تاریک فرسخ بسیاع را ببیند اگر در شب تار شخص جاده را از دست بدهد عنان اختیار را بگردن اسب بیندازد جاده را پیدا خواهد کرد اگر بخواهند بهر قسم اسب عربی را تربیت کنند قبول تربیت میکند چنانچه بعضی سواران اسب را تربیت میکنند که چوب تعلیم و کلاه و تفنگ را از زمین بر میدارد و بصاحبش که سوار است میدهد و دیگر از تربیت آنست که چنان تربیت میکنند که در وقت جنگ اسب هم لگد میزند و هم سوار را بدندان میگیرد و از سر زین فرو میکشد که بسیار دیده و شنیده ام و اگر اسب عربی در میدان جنگ صاحبش بیفتد زمین یا آنکه زخم بخورد و بزمین بیفتد اسب چند قدم میرود و باز مراجعت میکند بالای سر صاحب خود و اطراف او گردش میکند اگر چه باین قسم هم تربیت میکنند و لیکن اصل نجابت خود ترحم اینست دیگر آنکه اسب را تربیت میکنند که عقب سر صاحب خود دنبالش میرود بهر طرف که شخص میرود اسب هم میرود بدون آنکه جلو او را نگاه دارند دیگر آنکه بعضی اسبهای عربی میباشند که وقتیکه سر آخور بسته اند ورزش مینمایند و این گونه اسبها هرگز خام نمیشوند دیگر آنکه بعضی را چنان تربیت میکنند که بغیر از آن کسیکه خدمت او را میکند و آن کسیکه سوار او میشود دیگر نمیگذارد کسی دیگر نزدیک او برود و این تربیت را بیشتر اعراب میکنند که در شب یا روز اسب او را کسی نبرد دیگر در تربیت کره از وقت کوچکی تا وقت بزرگی و سواری بدانکه عرب کره را ده روز پیشتر

میکند اگر

شیر میدهد بعد از ده روز که مادرش را بابست کشید کره میگیرد و به شیر گاومیش
پرورش میدهد و علف نرت و جو روزهای گرم کلافه بگردن کره میکنند و میان
چادر می بندد و صبح و شام شیر گاومیش میدهد تا بچهار ماه تمام که شد آنوقت جو
میدهد شب اول بخیر میدهد و بتدریج زیاد میکنند تا بکمن میرسد بلکه آخر کره را
سر میدهند در سر خرمن جو تا هرچه بخواهد بخورد و لیکن اهل ایران این عادت را
هرگز ندارند و نمیتوانند کره را بقسم عرب تربیت کنند و باید به آب و هوای
ولایت ایران کره را تربیت نمود باین قسم که لامحاله دو سه ماه تمام شیر مادر را
بخورد و در این بین باید دو سه ماه کره را بشیر دستی عادت بدهند که لامحاله روزی
دو تبریزی شیر صبح و شام بخورد و در روزها هم علف بخورد و اگر در صحرا باچمن باشد
که کره با مادرش بدهین جو و علف بخورند بهتر و اگر صحرا و زمین صلب و کوهستان
باشد خیلی بهتر است که کره دست و پایش محکم و سم او سخت میشود و بعد از
ماه که کره را از عقب مادرش میگیرند باید بجو عادت بدهند که جو هم بخورد تا
مدت یکسال لامحاله شیر بدهند و اگر ممکن باشد که تا دو سال بلکه سه سال شیر
بدهند بسیار مفید است و باعث ترقی کره است و تا مدت یکسال و دو سال
هرچه کره را بسرما و گرما عادت دهند و سد مه سرما و گرما دیدن کوهستان
و زمین سنگلاخ و سخت بخورد بهتر است بعد که هنگام سواری کردن است آن قسم
که مذکور شد در اول کتاب باید سواری کرد و آدم صاحب وقوف باید سواری

بجند

بجند و کسیکه کره تعلیم میدهد باید صاحب این خواص باشد اول بسیار با وقوف
و از آداب سواری کامل باشد دویم آنکه بسیار باحوصله باشد در عمل تربیت کردن
کره سیم باید که سنگین و باهوش و جاهل و جلف نباشد که بهوای نفس خود تربیت
کره را بکند چهارم آنکه اول سواری او نباشد لامحاله در عمل سواری و تربیت
کره کامل شده باشد بسا آدم میباشد که در سواری بسیار کامل است در جنگ و
بازی از جمیع آداب سواری مطلع است لیکن در تربیت کردن کره دخلی بسواری
سوار ندارد کسیکه کره سواری میکند باید کامل باشد جاهل نباشد باحوصله
و باجرات باشد و عمل او منحصر باشد باین عمل که عرب او را ایض میگویند پنجم باید بسیار
باجرات باشد که در شب تنها سوار است باید در بیابان کره را اگر دشمن بدهد از
خود دشمن نترسد ششم باید شب و روز مراقب و مواظب کره باشد خصوص در سواری
که کره کم راه و جلف و بد دهنه و فالاجی و لگدگیر نشود هفتم باید در وقت پیاده
شدن کره را خوب متوجه شود که دست و پای او ورم نکند و پشت او نترسد
هشتم آنکه همیشه در روزهای خنک که اول طلوع صبح باشد باید سوار کره شود نهم
آنکه میزان راه بردن کره تا چه حد و چه قدر را باید در دست داشته باشد دهم
آنکه در تعلیم و تربیت بسیار باجرات و کامل و آرام باشد که فی الجمله شدی سوار
باعث شدی سواری میشود و شدی سواری باعث ضایع شدن و فالاجی و بد
راهی کره میشود و چون کره در اول سواری آنچه را تربیت شده همان را قبول میکند

و بعد

و بعد باید مهار رهای چند او را باز تربیت کرد اما کره مادیان بهر قسم که در رنگ
تربیت شده همانست و امکان ندارد که بعد تربیت دیگر بردارد و مگر مهار رهای
چند و در سواری و تربیت کره مادیان باید بسیار دقت نمود که باندک سواری
و تربیت جاهل ضایع میشود و اما کره نر باز میشود که بعضی از تربیتهائی که آدم
بی وقوف کرده است تغییر بدهند لیکن اسباب کره پنج چیز است اول دهنه
بسیار سبک که کار حنظه باشد و همیشه آن دهنه بسرش باشد که تغییر ندهند که
تغییر دادن در دهنه باعث ضایع شدن کره است دویم اسباب آلات زین
براق باید بسیار سبک باشد سیم باید قلتاق نقشی باشد که پشت کره را اثر سازند
چهارم تکلتو باید بسیار پر نمد و نرم باشد که پشت کره را زخم نکند پنجم باید زین یراق
تغییر ندهند و هر روزی یکدست زین علیحده نزنند اما قاعده سواری کره
پست چیز لازم است اول آنکه از زین کردن نترسد دویم آنکه از دهنه نترسد که وقت
دهنه بسر کره میکنند چنان باشد که کره اضطراب نکند در وقت دهنه سیم آنکه
زیر دم او را که قشقان باشد تا یکسال نیندازند که باعث ترسیدن دم کره میشود
چهارم آنکه پا را با رکاب باید از پهلوی کره دور نگاه داشت که ابدا پا با رکاب
پهلوی کره نخورد پنجم آنکه جلو کره را خیلی بلند نگاه ندارند و خیلی کوتاه هم
نگاه ندارند و جلو کره را بموافق نگاه بدارند و دست را با جلو سر شانه کره بگذارد
ششم آنکه در نهر آب و چوب که میرسد کره را بدون آنکه زیست کند نهیب کنند

که جبن

که جبن کند و عادت کند هفتم آنکه نهر چیزی که کره مترسد با خیره گی کند باید چشمی
کند او را نگذارند که زیست کند و خیره گی و بد چشمی کند که باعث که کبری میشود
هشتم آنکه در وقتیکه کره براه میرود اگر بسوار به خورد یا به پیاده برخورد و نخواهد
تعارف بکند کره را نزد او نگاه دارد از او بگذراند و بعد نگاه بدارد که باعث
که کبری کره میشود نهم آنکه از جاده یا کنار جاده اگر تپه یا سنگ باشد که کره
از او نترسد و پیش نرود بهر قسم است او را بگذرانند که آنهم باعث خیره گی کره
میشود دهم آنکه چوبی در دست سوار باشد که میان آن چوب بریده باشد
و بگردن کره بزنند که چوب صدا کند که گوش کره از صدا پر شود یازدهم
آنکه در نگاه داشتن کره یکدفعه جلو را نکشد که دهنه یکدفعه بدهن کره نخورد و دهن
کره را اثر ساند دوازدهم آنکه جلو را چنان میزان بکشد که سر کره بهیچ طرف
میل نکند سیزدهم آنکه در جلو سوار کره را باید و بدن هموار که عرب برنمه وزرات
میگویند بدواند و نگذارد در جلو سوار کره با بسند یا در رو و بدن سستی بکند
چهاردهم آنکه در گردش بطرف چپ و راست جلو را با چوب که بگردن کره
میزنند بگردانند و ران سوار هم بآنطرف میل کند بدون آنکه رکاب به پهلوی
کره بزنند و چنان عادت بدهد که بمحض اشاره جلو و ران سوار کره بطرف چپ
یا راست گردش بکند گردش تند و تیز پانزدهم آنکه در وقت تاختن میدان
کره را زیاد نکند بلکه در دویست قدم بیشتر نباشد هنگام نگاه داشتن چنان

جلو را بجنبد که کره میزان باسند ونگاه بدارد تا کره خوب بحال بیاید شانزدهم
کره را میان جادهٔ صاف باید تاخت ومتوجه شوند که راست ومیزان بدود تا براست
دویدن عادت کند هفدهم آنکه اگر عقب سواری دوانند باید کره را از سوار کذرانید ندارند
ونگاه داشت هیجدهم در وقت سرکین انداختن کره را نگاه دارند وباید چنان عادت
بکند که در دویدن هم سرکین بیندازد وانا در آب انداختن باید نگاه داشت نوزدهم
باید لامحاله تا شش ماه کره را نتازند تا خوب بتراتی دویدن وپیچ وخم وآداب سواری
خوب کامل شود بیستم آنکه گردن کره را چنان نرم کنند که در وقت دویدن هموار
وترات از طرف چپ وراست بسر از چرخ بخورد وباید آنکسیکه اول کره را سوار
میکند عوض وبدل نشود وهمان کس سواری بکند تا خوب از عمل سواری وتربیت کامل شود
وباید در سه سالگی وچهار سالگی کره را شبها بکردانند وبتدریج منزل را دورتر
قرار بدهند تا سه فرسخ وچهار فرسخ وپنج فرسخ برسد ووقت مراجعت لامحاله ثلث
آن مسافت کره باید بدود بدون هموار که ترات باشد باید مراجعت کند بلکه نصف
مسافت تا آنکه چنان عادت دهند که در پنج فرسخ شب رفت در مراجعت چهار فرسخ
آنرا به یرتمه وترات بیاورند وقدری مانده بمنزل براه بیاورند که عرق او خشک
شود وآرام شود اینست قاعدهٔ کره عمل آوردن هرکس بخواهد کره عربی خوب قابل را
اسب کند وسواری بدهد باین قسم عمل بیاورد کره را تا آنکه اسب کامل برکاد چیز
از میان بیرون بیاید که هیچ قصوری از تربیت وآداب سواری وطاقت در تاخت

دناز

وتازند اشته باشد اینست قاعدهٔ تربیت اسب واما کره مادیان را در وقت کشیدن
از اسب باید در چهار ساله یکدست با اسب کشید خواه آبستن شود وخواه نشود ودر سال
پنج باید آبستن شود اگر در سال سه یا دو آبستن شود کره کوچک بماند وچندان
در سواری اعتبار ندارد بدانکه در ناخوشیهای استر والاغ هم معالجه ناخوشیهای
در ناخوشی پشت اسب است تفاوت ندارد بدانکه اگر پشت یا پهلوی اسب از علت زین یا پالان در سواری
ومسافرت ورم بکند اول باید متصل آب سرد بریزند ونگذارند بجماعت خشک شود
ونمدی تر کرده بآب سرد بگذارند تا ورم را برطرف کنند ومجروح شود وزین یا پالانرا
درست کنند که در وقت سواری صدمه بآن ورم نزنند تا رفع ورم بشود واگر زخم
در اسباب داغ شد از قراری که مذکور شد عمل نمایند در باب اسباب داغی اسب وترکیب وشکل داغ
کردن هر یک از این قرار است داغی نعل ونمک بچینه کنو ومنقوش  داغی چوبی با کهنه
بچینه فازی داغی کشیدن که مو برویاند از چوب بسازند کهنه بدوزند فازی داغی کشیدن دست
اسب از آهن بسازند ترکیب پنجه کلاغی بچینه هیچ اسب  ترکیب فازی داغ
تمام دست اسب  ترکیب داغ سراطون دست وپا  ترکیب
داغ کردن خروسک پا است روی پی اسب + ترکیب داغ سک باد بحر اسب


ترکیب داغ کردن پرده دل اسب که پاره میشود  اگر در سر
در بلغمک زانوی اسب ورم کند آن ورم بلغمک میباشد علاج اول دواهائی که بچینه قره قوش
وسراطون مذکور شد ببندند علاج دیگر ورم را سوراخ کنند وریسمان موی

از میان ورم بگذرانند و هر دو سرش را گره بزنند میان ورم باشد تا روغن
آن ورم را تمام بخشد بعد ریسمان را کشید نفت بزنند تا چاق شود و این ورم را بغیر از
این معالجه که قلع ماده را میکند معالجه دیگر مفید نیست اگر بدوای رفع ورم شود
باز عود خواهد کرد و اما در خاتمه کتاب لازم است که اسپهائیکه از قدیم اعراب
از برای اسپ و مادیان مشخص کرده اند بنویسیم بدانکه اعراب اسپ را از مادرش
اسم مشخص میکنند و نجابت را از طرف مادر میدانند و میگویند که مادیان
حکم غنچه دارد که اگر شال ترمه بگذارند همان را بر میدارند و اگر کرباس بگذارند
همان را بر میدارند و در حقیقت درست هم گفته اند اسپ خوب بمادیان بخشند
کره اش خوب میشود اسپ بد چند از ند بد میشود پس اسمها را بیان نمائیم اول
وزنه اگر هفت پشت مادرش وزنه خالص باشد وزنه خرسانی میگویند و هر کدام
از مادر و پدر زاده پشت وزنه باشد وزنه شراک میگویند که بهترین و نجیب ترین
جمیع اسپها است دویم ابیان سیم جلفه چهارم مهنگ پنجم دغیمه ششم حمدانی
هفتم چدرانی هشتم سگلادی نهم کهلان دهم مرغانیه یازدهم
هبسه دوازدهم سراجه سیزدهم ریشان چهاردهم زبده پانزدهم خلیفوه
شانزدهم نگال مزنه هفدهم رشیده هیجدهم خرسان نوزدهم شراک
بیستم وزنه کج بیست و یکم وزنه چپ بیست و دویم نصبان بیست و سیم عوتیبه بیست
و چهارم شهلان بیست و پنجم ابیه بیست و ششم درعان و از این اسمها بیان

ولیکن

ولیکن اسمی که میان اعراب معتبر است اینست اول وزنه شراک دویم وزنه
خرسان سیم وزنه چهارم ابیان پنجم نصبان ششم سگلاوی اینها اسپها
معتبر میباشند در میان اعراب و هر کدام قباله نجابت مادرشان و پدرشان
بگردنشان میباشد و اگر صاحب آنها را بکشند که اینها را نخواهند فروخت
نه خود آنها را و نه کره آنها را مگر بغارت کردن آنها یا آنکه صاحب آنها را بکشند
باطی کنند اینست صفت اسپهای نجیب عربستان و اما در باب اسباب
و آلات زین اسپ است زین اسپ باید چندان سنگین نباشد و قلتاق
آن بسیار محکم نه چندان بزرگ باشد و نه زیاد کوچک بلکه متوسط باشد
ولیکن سبک باشد و زیاد سنگین نباشد و نمکتو هر چند بر نمد و زخیم باشد
بهتر است پشت اسپ را زحمت نمیرساند و عرق گیر اسپ باید نمد باشد ولیکن نمد
از پشم باشد که اگر از کرک باشد پشت اسپ را میترساند اسباب چرم زین و
برگ و دوال رکاب هر چند محکم تر باشد بهتر است سینه بند ما بسیار نازک
قشقان بسیار نازک بطور عربی زیر دم را یا ماهوت بدوزند یا با تماج بدوزند
قشقان را نه چندان تنگ ببندند که دم را نمیرساند و نه چندان
بلند باشد بقسمی که اذیت بدم برساند و نیحها که یکی زیر تنگ باشد و یکی کمل کش
مشهور است چرم باشد از چرم بسیار نرم نه چندان پهن و چندان باریک بلکه
متوسط باشد لیکن بسیار سبک باشد کلاهی بسیار نازک و سبک اگر از ابریشم

باشد بهتر است رکاب انگلیس خوب نیست و از برای سوار خوب نیست رکاب ترکیب رکاب حفیظ باید
دهنه بسیار نازک و سبک باید و دهنه سنگین یا کار اصفهان یا چهار حلقه یا اوغانی
نباید که اسب اخراب میکند اینست اسباب یراق و زین اتمام در باب جل و سرکش و سرما
وگرما بجهة اسب انیعمل بسته بعادتست هر قسم اسب از تربیت و عادت بدهند در سرما
وگرما از آن قرار عادت میکنند چنانچه میرزا محمد قلی وزیر نواب محمد تقی چندر اسب آن
چنان عادت داده بود که درمیان چله زمستان درمیان برف بسته بودند با یک
جل و چند روز ما سرد کردن اسب را آب سرد می شستند پس اینها بنا بعادت و تربیت است
در باب اسبی که ضرب خورده باشد و بدان سبب چاق نشود یعنی اینکه زور دیده باشد باید
او را اتو کشید باین قسم که بیاورند چند دانه اتو که قبا را اتو می کشند میان آتش بگذارند
تا داغ شود پس بیاورند یکدانه لنگ تر کنند لنگ را او چند از ندروی گردن اسب
از پشت گوش تا سر دوش و آنگه اتو را از پشت دوش بکشند تا سر دوش و همچنین از
پشت گوش دیگر تا سر دوش بعد آنکه اتو را باز داغ کرده لنگ را هم تر کرده از سر دوش
تا کفل چند از ند و از دو طرف باز اتو را بکشند که اسب خودش را جمع کند اگر فصل
بهار است چند روز دوغاب آرد جو بدهند و اگر فصل سرما است دوغاب ضرر میرساند
چند روز جو را خیسانیده بدهند و صبح ها را چند روز عوض جو نواله بدهند که شب
نواله را درست کنند و چند دانه ششش بزرگ میان نواله کرده که نواله تا صبح خوب
ترش شود و صبح ها بدهند تا خوب شود انشاء الله تعالی

قد فرغ من تسوید هذا الکتاب المسمی بفرس نامه بتوفیق الملک الوهاب
حسب الفرمایش عالیجاه معلی جایگاه اسد الله خان غلام پیش خدمت
خونساری علی ید اقل السادات و الکتاب محمد صادق الحسینی الگلپایگانی
تحریر شد و در چاپخانه عالیشانان عزت نشانان کربلائی
محمد قلی و کربلائی محمد حسین طهرانی که الحق در
این فن ماهر و بی نظیرند در بیست و چهارم
شهر ربیع الثانی من شهور سنه ۱۲۷۹
صورت اتمام
پذیرفت